بعون صانع مکین مکان و فضل خالق زمین زمان
چکیدۂ کلک دشوار پسند نتیجۂ طبع آسمان پیوند مکاتبات علامی
ابو الفضل
فهامی بعد تصحیح و تنقیح بر وجه کمال هر سه دفتر محلی بزیور انجلال
در مطبع نامی منشی نولکشور طبع گردید مطبوع خلائق شد

اطلاع۔ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطبوع بلا ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے تیلیس پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب درسی انشا فارسی و اردو وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب انشا فارسی

انشاے بہار عجم ۔ مصنفہ مولوی امانت علی خان صاحب
انشاے خائز۔ از مولوی محمد اکرم صاحب متخلص فائز
مطبوعہ نظامی ۔
انشاے فیض رسان ۔ از منشی حفیظ اللہ ۔
انشاے خلیفہ ۔ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم قنوجی ۔
انشاے تمیز ۔ مصنفہ منشی کالی راے صاحب متخلص تمیز
انشاے مادھو رام ۔ مشہور انشا ہی ۔
انشاے منیر ۔ مصنفہ میر ابوالبرکات منیر لاہوری بخط نستعلیق ۔
ایضاً انشاے منیر ۔ بخط شکست واسطے تعلیم
کم سوادون خط شکست کے ۔
انشاے بہار ہند ۔ تصنیف مولوی عبد العزیز آروی ۔
انشاے جامی ۔ تصنیف مشہور از مولانا عبد الرحمن جامی ۔
انشاے طاہر وحید ۔ مشہور کتاب میرزا طاہر وحید ۔
انشاے فائق ۔ از مولوی محمد فائق ۔
انشاے دولت رام
انشاے صفدری جسمین رقعات فارسی اور اسکے مقابل اردو مسلسل
انشاے گلزار عجم ۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی ۔
انشاے مفید ۔ تصنیف منشی لچھمن رام صاحب تعلیم
اطفال کے لیے نہایت عمدہ ہی ۔
انشاے دلاویز ۔ از مولوی عبد العزیز صاحب
بتلازمہ شطرنج ۔
انشاے عجیب ۔ مشہور کتاب ہی ۔
ظہیر الانشا ۔ مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم ۔
مجموعہ انشا ۔ صفیر بلبل محبت نامہ از عبد اللہ خان
علومی تعلیم اطفال کے واسطے بہتر ہی ۔
شبنم شاداب مع فرہنگ لغات ۔ نادر النشا
از مولوی علی ہر سے تفرشی یہ بڑے رتبہ کی انشا ہی ۔
انشاے دلکشا ۔ مصنفہ منشی فتح محمد صاحب ۔
فیض دبستان ۔ مصنفہ منشی ولایت حسین خان
یہ کتاب لائق دید ہی ۔
دستور الصبیان ۔ درس اطفال کے لیے نہایت مفید ہی ۔
رقعات عزیزی ۔ از تصنیفات مولوی عبد العزیز
صاحب آروی ۔
رقعات عالمگیری ۔ جو خود بادشاہ عالمگیر نے تحریر فرمایا ۔
رقعات قتیل ۔ مصنفہ میرزا محمد حسن قتیل ۔
پنج رقعہ از ارادت خان مشہور مع دو شرح ۔
رقعات بیدل ۔ از میرزا عبد القادر بیدل ۔
رقعات لچھمی نرائن ۔ مشہور انشا ہی ۔
رقعات مظہری ۔ سلیس عبارت کے رقعہ مفید مطلب ۔
رقعات امان اللہ حسینی ۔ بلاغت و فصاحت
مین مشہور ہی ۔

نامی بعد تصحیح و تنقیح بر وجه کمال هر سه دفتر متحلی بزیور جمال

در مطبع خاص منشی نولکشور نقش کرسی نشین انطباع شد

تنگ آمد بیت شهنشاه جهان را درو فاتش بیدو پیرم شد ۰۰ سکندر اشک حسرت بنجیب کافلاطون

ز عالم شد ۰۰ مفاوضات آن صدر نشین چار بالش فضل و کمال که کارنامهٔ قضا و قدر را دستور العمل

مدارج کمالست پراگنده افتاده بود و منکه عبد الصمد افضل محمد ام و در والا دیدان ارسطوی سکندر منش را از

همشیره زادگی انسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت او بودم این گلدسته فرهنگ را دست آویز شگرف

بجهت ادراک سعادت خود دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت بر گماشتم اگرچه من

هیچ نشناس را چه یارا که جرم قمر را پیرهن از کتان دوزم و بهشت را بگل خرزهره آرایش دهم و خورشید را

بمشعل افروزم و نمایش ماه بسنجم کشم لیکن این پردگیان خیال ابکار افکار را از کمال صباحت و ملاحت بیش ازین

طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن و طالبان این فن جلوه گر سازم

و این عروس بیاد خریده را رفتار مشاطگی نموده بمردان معنی انجام لاجرم بهزار تکاپوی و جستجوی فقره فقره

از هر جا بهم رسانیدم و نبشتن آن دست را نگار بستم و دیده نکته بین را که خو کرده تماشای عرائس

معنویست جلا و افروز بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت خود نگاشته سه قسم ساختم نخستین

مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای عالیشان قلمرو

کلک معانی سنج گردانیده اند دوم عرائض و خطوط که خود بحضرت خاقان زمان و خوانین بلند مکان

نگارش فرموده اند سوم خطب و اختتام و انتخاب کتب و بیاضها و نثرها و دیگر بعضی مطالب و مقاصد که

و جیز عبارت در آورده اند بهمگی را در فرصت اندک انتظام دادم و فراوان بهره فرا اندوختم و تاریخ

اتمامش بدینگونه کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانه ضمیر فرا پیدائی آوردم رباعی

این نسخه که وصف او به نامی شد ۰۰ یک سخن ز تیر طبع تمامی شد ۰۰ در ساعت نیک چون سرانجام گرفت

تاریخ مکاتبات علامی شد ۰۰ سبحان الله این چه نابینان هوش افزا اند که بشگفته و جلوه گری را

مستعد اند و فریبی را چالاک آیا بلند نظری را باید که از نظاره اینها دل را که خلوتکده پردگیان قدس

پیرایهٔ نورانی پوشاند و چشم را که تا ابد آن کاخ دولت از آفتاب جمال شان پرتو نگین ساند آسیبی که همواره این
نوباوه‌های گلشن دولت و نونهالان چمن بینش و همیشه بهار انصاف پرورش یافته سرسبزی شادابی فائز گردند

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه تیر سپهر ظل الٰهی گوهر سعدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی به عبد الله خان اوزبک سپهبد ملک توران

سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چندین شئون و فنون که عبارت از صور علمیهٔ اوست
به نیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون به بارگاه ظهور آورده طوائف انام را گاه در قهرمان فرمانروایان
معنی که نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام اند در وحدت ارادی منخرط ساخته
انتظام و التیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسندآرایان صورت که اساطین بارگاه جبروت اند
انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری را آرایش داد تا پس رهبان جهان بینش
پیروان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی و ناسکان مشاعر صورت را
از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ائتلاف آورده مجموع العافیه و مسعود العاقبه
مخلد نجانهٔ بقا شتافته اند یاد و عالم عالم تائیدات علوی و توفیقات سماوی بین دو گروه بزرگان والا
که زمان جان از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن دارند
که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته در معموری خراب آباد عالم
صورت میکوشند گرد او در هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت
در نزهت آباد کابل بمشاهده و مطالعهٔ لوحهٔ صفوت و صفا و دیباچهٔ قربت و اصطفا که کارنامهٔ نگارستان
یکتائی بود مسرور و منشرح شد و بشمیم نورانی خلت و ولا و روایح روحانی بسطت و ضیا از شقائق حدائق مبانی
و ریاحین مضامین و معانی آن مشام فیض التیام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس ابتسام ضمیر

حدائق مبانی و ریاحین مضامین و معانی آن مشام فیض انتسام روح طراوت تازه گرفت
و دماغ فردوس ابتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت و ریاض محبت و قرابت قدیمی
سرسبز گشت و سلسلهٔ خلوص و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این سجیهٔ رضیه که در حقیقت بالاقات روحانی
و مکالمهٔ زبانی ست مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست
صوری و مصاحبت ظاهری را بدل عدیم البدل توان شمرد و آنکه رقم پذیر خامهٔ مواخات شمامه
گردیده بود که در ترکیب مبانی صلح و تصفیهٔ مبانی وفاق از جانبین اهتمام رود و هندوکوه فیمابین
باشد بر منظر استحسان جلوه نموده پیداست که امری شریف تر در عالم کون و فساد و نشاء تعلق
ازین بود و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کائنات بآن منوط و مربوط است و هرگاه
اینمعنی در طبقهٔ سلاطین که اساطین بارگاه جبروت اند بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات
حال و مآل خواهد بود و الوف نفوس و صنوف ذی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت و در اظهار
مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را بایستی بادی شد که همگی همت حق طویت ما
از مبادی انکشاف صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمانروایان گذشته با صناف بنی نوع
همواره بر منهج ائتلاف و ارتباط بوده و هرگاه که بادی این معنی آن والاقدر شده باشند
درین مرتبه چند از چند بر فسحت همت با مراقبت این نسبت و مراعات این رابطه لازم ست خصوصاً درین ایام
که حاکم ایران نظر بر سوابق معرفت و سوالف حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده
استعانت نموده بود بموقف قبول نرسید و نیز شاهرخ مرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در [illegible]
یا در سواد بجور و تیراه که از ولایت سرحدست جاگیر داشته باشد بملاحظهٔ قرابت بار فرموده ملتمس او
باجابت مقرون نشد و صوبهٔ مالوه جاگیر او دادیم و نیز مرزایان قندهار را بدرگاه والا طلبیده
حراست آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان [illegible] تفویض یافت که مبادا

جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان ولایت
آن والاشکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش بد طینت در کوهستان بدخشان
سر بشورش برداشته مدعی آن شد که فرزند شاهرخ میرزاام و زمینداران آن ناحیه با و پیوستند
هرچند عبد الفضل فرستاده استمداد نمود و توجه نفرمودیم تا آنکه آواره دشت ادبار شد از انجا که پاس سخن
ناگزیر همت والاست چون نخستین حرف صلح در میان آمده دل خیال این میخواهد که صورت این سخن
چنان بعنی گراید که شایان بزرگی کرد ما ایزدی باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان و لاوی که
قاصد نامه گزارش نماید صورت بندد ازین چه بهتر و الا جائی مقرر باید ساخت تا در آن قرارگاه
بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی غیری مقاصد دینی و دنیوی مطالب صوری و معنوی بیان تنقیح
و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از ملس طینتان بودن ما را در حدود
پنجاب دست آویز سخن ساخته ایمنی که مخالف مبانی دوستی باشد مذکور کرده اند حاشا امری که
در خلوتسرای دل بنا شد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تقریر و تحریر پیوندد و عمل بخلاف آن
رود با آنکه آب و هوا و سیر شکار این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافه آگره
نهضت فرمائیم تا زبان تزویر خایان بسته آید و آنکه تحریری رفته بود که نسبت شاهرخ میرزا همان غبار
در خاطر است موجب تامل شد که هرگاه در هواء قدسیه فرمانروایان والاشکوه که مطلع انوار الهی
و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار کلفت و همسران انطباع و استقرار نمی پذیرد و از سایر طبقات چگونه قرار
گیرد و علی الخصوص که منشاء آن خردسالی و نادانی باشد چرا بزلال عفو و صفح محو نگردد و والد او که مایه
کم سوری و تقصیرات نسبت باین دودمان والا شده بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون پناه باینجا
آورد و نقوش ندامت از ناصیه حال او ظهور داشت درگذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا نمودن
شاهرخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا باین آستان دولت از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و علا

چگونه ورود این منتسبان خاص بانجانب آنچنان تصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل
فتوحات قلم پذیر خامهٔ اتحاد شده بود آنرا از نتایج حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه
بمصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک محبت بود که فرزند عزیز بموجب حج و سالی خواهشی چند که نه درخورد
باشد نموده است دل نگرانی دارد که مبادا غباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استعداد آن تفصیلی رفته
قاصد پیش از ورود در اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از سنوح این واقعه
تاسف داشت روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام و التیام نیافته است که اگر بالفرض
چیزی بسیج غبار ملال بدامن مصافات نشیند فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه میباشد خصوصاً با آن
والادستگاه اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که رضاجوئی پدر
وجه همت او بوده در نگهبانی این سررشته تکاپوی نماید همان جلایل عهود و شرائف مواثیق که
بذریعه ایلچیان کاروان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است و در رسم
اسلام و آیین کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی عامه حقیقت گزینان فتوت منش را
عشیر آن وافی و کافیست و آنکه مرقوم بود که بعضی یورشها با مدن احمد علی اتالیق موقوف
بوضوح پیوست حقیقت پدر و درگذشتن او جهان گذران بسمع شریف رسیده باشد که بعد انقضای
این امر ناگزیر پیش آمد نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی سیدی بسا اسرار مصافات و عموم
موافقت از زبان راستگوی او معلوم آن والا گهر میشد هر اراده که مکنون ضمیر صواب اندیش باشد
از مکامن قوه بفعل آورند و هرگونه معاونتی که لازمهٔ نشاء دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند
که دران مساعی مشکوره لوامع ظهور و پدید است الحمد که از عنفوان جلوس اورنگ فرمانروائی تا حال
که سنه عاشره است از قرن ثانی و اوائل انکشاف صبح اقبال و مبداء ابتسام بهار اجلال است همگی
نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی است که اغراض و منظور نشده همواره در التیام و انتظام

جهانیان کوشند و از میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان که بر چندین فرمانروایان
والا شکوه انقسام یافته بود در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما در آمد و طبقات انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه
و محال مشکله تارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت نیاورده در راه مخالفت میسپردند بمقتضای
درستی نیت راه اطاعت و ارادت مسلوک میدارند و طوائف اناس را با یکدیگر با وجود تباین
اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخنان والا نیز از نتایج درستی نیت و راستی
گفتار و حسن اعمال باینجا کشید ناگزیر بذکر برخی از نعم الهی نیایش ایزد و ستایش او را بتقدیم رسانیده
بزم یکجهتی را شادی آموده میگرداند بر مرآت ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدسی ست مخفی و محتجب نماند
که در سیوالاکه ورود موکب والا الصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار اینحدود بود
اما تسخیر ولایت و گلشنهای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام و استحصان
سهیم و عدیل نه دارد و در نزهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان و شخوار پسند ست نرسیده بود و نیز مرکوز باطن بود
که همواره بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتائیدات سماوی بهادران نبرد کیش و غازیان
شهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطهٔ تصرف در آوردند اگرچه حکام آنجا در جنگ
و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس محض خیر بود باحسن وجوه مفتوح شد و خود هم دران
سرزمین خجسته آئین که از عطیات مجددهٔ الهی بود رسیده شکر پروردگار بجا آوردیم و نیز چون سیر و شکار
کابل و گلگشت آن عشرت سرا مانوس طبعی بود تا اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر
آن نگارستان صنع الهی را بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دمتور که از تصادم
جبال و تراکم گریوه و مغاک بحدیست که افکار آسمان سیر را دام بلندی بپای عبور از آن طرق
هائله و دشوار رسیده اند جریده بعرصهٔ دلنشین کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حاکم
ٹھٹھه را که غربی مملکت و فرا افزون بر ساحل دریای شور است بر زیردستان آن مرز و بوم راه معدلت

نمی‌پیر نخستین نصایح هوش افزا فرسوده بشاهراه فرمان گزاری رهنمون گردد اگر از نامساعدی
بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشند آن ولایت را که مملکتی است وسیع و ولایتیست آباد از ان
یکی از دادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش دیده دوربین و گوش شنوا
نداشت دوستیان موعظت را افسانه انگاشته از باده خودکامی سررشته هوشمندی گسیخت لشکری
شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در هر گونه قطره
و تردد اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون همگی نیت حق پذیر
بر رفاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده مآل آن گروه
عقیدت منش گشت و از انجا که آیین قدیم است که کار معامله ناشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم
انجا را شکست به شکست افتاد چون در نهاد او مایه سعادت بود بزینهار و پیمان اولیای دولت درآمد
و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل
کرده بود و بعد از انکه بخدمت مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادت مندی فراگرفته
باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود باو مکرمت نمودیم و نیز از سطوات ضمیر صواب اندیش
تنبیه و تادیب افغانان وحشی سیرت بهائم سریرت که از سور و ملخ بیشتر بودند و در جبال حصینه سواد
بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند آن نیز بمقتضای عدالت صورت
شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی از ان قطاع الطریق
که بنجار شقاوت و انحراف در دماغ انها پیچیده بود پایمال پیلان کوه هیبت شدند و بسیاری
بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بفروخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح
و افلاح بلوچیان بدنهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف و اطاعت مانده
بر باد دیه بیابان ایران راه گیر گرفتند و بقیه را افغانها نام نهاده اکثری بندهای خدا را بی برگ و ساز

بسیاختند آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هر گونه صورت امید که در سجنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن
بر منصهٔ ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک نیتی آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر
گجراتی که با چهل هزار کس از نخوت ستیز و بسعی مجاهدان نصرتمند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردن فرازان
آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح آنکه در هنگام ورود او
بعتبهٔ خلافت خود را خود کشت همانا مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین بر کشتن آدمی که هدم بنیان
ربانی ملاحظهٔ تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت میماند و نیز باهتمام
سپاه ظفر پیکار طلب بنات مشهور بجونه گده و سائر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل
دریای عمان است در تصرف در آمد و نیز برهان الملک را در نظام الملک که معظم ولایت دکن داشت
و از حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود ما را بسبب خبر معدلت آن بلاد مسامع حق نیوش
رسید او را بالعواطف جلیله استمالت فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان
و ستم رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس که والا ارکان بند شده
برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب بادهٔ
مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از انجا که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش
نمودن است در اندک زمانی اثری از او و از فرزندان او نماند و سران آن دیار یکی از منسوبان
آن سلسله را بر داشته نخوت آرای شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسرکردگی غرّهٔ ناصیهٔ
اقبال قرهٔ باصرهٔ دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم
بسیاری آن ملک وسیع را که هندوستان دیگر است در حوزهٔ تصرف در آوردند و نیز
نیرو آزمایان حقیقت سند در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اوڈیسه که متصل بدریای شور است
تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند چون

شد او نعمای ایزدی دستانی درازست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده بر دیباچهٔ اعلان می‌نگارد که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت دران نزدیکی بکارپردازان اشتغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی از کوته بخت در عرصهٔ دلنشین کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت و منازعت زدند موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت بعزم شکار برآمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین کشوده بود که آن شورش مسموع شد باوجود طغیان باد و باران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیشتر از آنکه غازیان نصرت‌مند قطع کریوها نموده بآن ملک درآیند بعضی از سعادتمندان حقیقت‌مند که بحسب ضرورت دران طوفان بی‌تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر گروه آنها آوردند چون موکب اجلال زیب شده بود و بعد ازآن باغستان بخزان عبور افتاده بران گل‌زمین فیض‌بخش استلذاذ صوری و معنوی نموده فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعهٔ مولانا حسینی رسید که بابتلای استلا در گذشت موجب مزید تأسف گشت بنابران بعضی سخنان محبت افزا بسلالة الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان است گفته فرستاده شد تا همه حقیقت حال را بمشهود ضمیر انور گرداند و هم بمیامن و البلاعهود و مواثیق که بوسائل رسل و رسائل تخصیص و ترصیص یافته بود دیگر دو ترصد از جلایل آثار محبت و یگانگی آنکه پیوسته بمژدهای مسرت افزا حدیقهٔ باطن را طراوت بخشند بعبید الله خان اوزبک قیمه‌ازو یاد اتحاد مرقوم شد رابطهٔ خلت و صفا واسطهٔ محبت و ولا یعنی کلام مصافات پیام موالات التیام که در مطاوی قیمهٔ کریمه و مطاوی صحیفهٔ عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ابالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوه دودمان عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا مطرح اشعهٔ بوارق الهی مجلی انوار شوارق

آگاهی سپیدار ارکان شجاعت حشمت موسس بنیان بسالت عظمت مسندنشین محفل عز و اقبال
صدرآرای بارگاه جاه و جلال الغازی مبین مبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص بمکامن الفتوحات بجلائل النعم قطعه

گوهر افسر ائی نگین شیخ عبدالله خان	آنکه تیغش بوده از آئینه امید زنگ
شهسوار میدان تهور کار شیر	او هم ادرا بدریا سے و غا کام نهنگ

لازالت ارکان مجدیه مشیدة بالدوام و دعائم دولته مستحکمین بالانتظام منسلج و منتج بود و
قرابت و محبت سابقه را تاکیدی و تشییدی و قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی فخشه بود و بظهور پیوست
سورت صفای خاطر و تنویر انجلای باطن ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوائم
دوستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیاگستر که از اشراقات عالم قدس و
الهامات عالم انس انطباع می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی
تا حال که مبادی قرن ثانی ست بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تائید مبادی در خاطر
حق پرست چنان جلوه نمائش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی و جهت و کشورکشائی
تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانی ست نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ نفسانی و
مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست و
دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مجاملت امری دیگر نبوده و
همواره خاطر در ترفیه احوال آسودگی اوضاع عموم خلائق جمهور انام مصروف است و
عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علی شانه گواه است و کفی
بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که ساحات ربع مسکون و سیاحان کوه و
هامون سواد اعظم چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از بسیاری طرفه بدریا محیط اتصال دارد
بمقتضای هوا و هوس نبوده است بل پیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان

امری دیگر مخطوط نگشته و از پیش است که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال بعزم
استقبال پیش آید و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استعجال
اقبال نمود و هرگاه که شیمهٔ قویمه و سجیهٔ مرضیه ما با سائر عباد الله چنین باشد با آن سلطنت دستگاه که از
عمدهٔ تائید یافتگان درگاه کبریای الهی اند و معهذا رابطهٔ آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیما بین
متحقق و متمکن است و قرابت قریبهٔ سابقه ضمیمهٔ نسبت لاحقه شده باشد بر هوشمندان حق شناس
ظاهر است که یکی ازین روابط در التیام محبت و ولا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشد
غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آئین نخواهد بود و پیداست که میامن برکات
این موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان
خواهد شد ایالیکه در وادی موانع ارسال رسل و رسائل توهم شده بود هر چند در نظر عقل دوربین
در آن باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت اما اغماض از آن وادی در رنگ تطویل کلام
در آن مقام نا ملائم بنظر آمده باین قطعه که از اجلهٔ اکابر دین منقول است اکتفا نمود قطعه

قیل ان الاله ذو ولد — قیل ان الرسول قد کهنا
ما نجا الله والرسول معا — من لسان الوری فکیف انا

الحمد لله که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ نیر سلطنت
سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین و مسالک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم
بموجب الملک و الدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت
روز افزون بکمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خویش
راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون جوامع همم سلاطین عدالت آئین که صدر نشینان ارائک اعتلا اند
آنست که کافهٔ خلائق و جمهور برایا که بدایع ودایع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان غنوده در لوازم
عبادات الهی و مراسم معاش خیرخواهی جهد بلیغ نمایند بنا بر آن در تمشیت و تنسیق و انتظام این ممالک

وسیع و فسیح که مقر چندین سلاطین عالی مقدار و حکام ذوی الاقتدار بود سعی نمود و بعنایت
ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داد
امکنه و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذه الایام حوافر خیول سلاطین کشورکشا و لمعات
سیوف خواقین فرمانروا بدان سو ممکن نگردیده بود و مساکن و مواطن اهل ایمان شده و
کنایس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید
المنة لله تقدس و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا
سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردن کشان از هنود و غیرهم حلقهٔ اطاعت
بگوش اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوایف انام را باهم ارتباط و انضباط
تمام دست داد و ما نیز بمصداق احسن کما احسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رافت و
تاسیس مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را
از شحات سحاب مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و
پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست داد بمدد توفیق
عنایت الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شور آمده سر بشورانگیزی
برآورده اند و دست تعدی بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر
گشته سنگ راه زائر و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد
لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی
شده از عقده و نقای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان به مراتب علیه بود
عدول نموده بعضی بی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که یکی
از فرزندان کامگار نامدار که بارقهٔ سعادت از ناصیهٔ حال ایشان روشن

و آثار رشد از زر آنچه طالع اقبال شان بهرهٔ هست بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر
از معاضدت آنها جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد
خود را کأن لم یکن انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده
قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب نبوت بخاندان
نبوت خود متوجه شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص در نیکو
که مسموع میشود که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همدان اوغلی را با تحف و هدایا بالتماس
کمک و مدد روانه کرده است ابر همت عالی نهمت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب عراق
و خراسان منعطف شود و بخاطر چنان میرسد که چون رابطهٔ محبت و نسبت قرابت با آن سلطنت دستگاه
از قدیم الایام است و بتجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه
میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است در آن زمان که حدود
خراسان مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از دو کاهو د
متوجه شده بآن حدود تشریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا
و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه بی وساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی
مستحکم تر ساخته بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح
خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد بافاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور مجلس
انس سازد و از نفائس حقائق الهی و شرائف دقائق آگهی که بر خاطر عاطر آن [illegible] دستگاه پرتو
انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصهٔ زندگانی و زبدهٔ کامرانی صحبت اشباح انسانی و
سوانست اجسام روحانی است فکیف که این معنی در میان دو برگزیدهٔ خداداد و نظر کردهٔ بارگاه
کبریا متحقق شود هر آئینه این معنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و در آن زمان که

بعنایت الهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظوران الهی سرفراز کردهای خدا بتحصیل رضای حق تعالی ست نه استیصال نام و تسلط بر اغراض نام بنابرآن مرکوز خاطر حق جو است و امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق شناسی حق آگاهی پیشتر باشد آن دیگری استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح او درنگذرد و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است درباره امداد و کمک حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح دید با و شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که در باب قضیهٔ فرزند شاهرخ مرزا قمر زده کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد الحق که مشار الیه بواسطهٔ خردسالیها و خودپسندیها از راه بگذر که فطرتی و بد مصاحبتی منشأ چندین امور نالائق گردیده بود که هر کدام از آنها بانفراده مستدعی آن بود که کار او بان درجه رسد چه اولا بواسطهٔ اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت بالبسیار تساهل نمود و ثانیا با آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و آن رفعت دستگاه واقع است از روی عنایت و تربیت طرف نسبت نموده اند شد بی ادبانه پیش آمد ثالثا بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان سلوک نمود بهر تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم القای ربانی و الهام یزدانی بود الحال چون شاهرخ مرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام بعروه وثقای عاطفت ما نمود غیر از آن که بتفقدات و تلطفات عز امتیاز بخشیم امری دیگر محظور نمیگردد و مامول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او اغماض نمایند و بجهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان با هو اخواه و عمدهٔ محرمان کارآگاه حکیم همام را که مخلص است گفتار و مرید درست کردار است

و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما و را آن نسبت متحقق است که مدعیات را بی واسطهٔ دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بی واسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه سکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت انتساب میر صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود و زبول لابد فاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و نموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای تمنای غراهی نهادوا تحابوا عمل نموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن حبیب شقیار طایر زری بال شوق و انتعاش اهتزاز آمده استشمام شمائم یکجهتی و ولا نمود اگرچه توجه باین بهشتی پرندها که در نظر اول از امور و لعب بیش نمی نماید ولیکن در نظر تأمل از چرخ و بازی آنها باز نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد پدید و موجب توجه بمبدا میشود و گرنه حقیقت اجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه است که اشتغال صوری احیانا بامثال این امور بر کمال توجه بمبدا و جلبابی بیش نیست و بجز وبال و پر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نیست امید که همواره بارسال شرائف صحائف محبت و جلائل رسائل مودت تحریک سلاسل اخلاص تأسیس مبانی اختصاص نمایند شعر نامه حرف اختصاص تمام ✤ کرده شد و السلام و الاکرام

به عبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتادلی و یگانگی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان دوربینی و فرزانگی که آراستهٔ نخلبندان بوستانسرای آشنائی و نگاشتهٔ نقش پیوندان نگارخانهٔ

دل افروزی و دلکشائی آن والا دودمان خجسته خاندان گوهرافزای افسر و اورنگ
پرده کشای چهرهٔ دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری
سپهسالار نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو کامگار کشور
داد گستری نو آیین نامدار جهان دانش پروری فروزنده چراغ خاقانی فرازندهٔ چتر
کیانی بود در خوشترین هنگامی که کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی و گنبد نیلگون
بلند ساخته و نیّر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چهار بالش ایام
و قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام ست سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل
انداخته بود و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده
و ابر آذاری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شستشو داده پیرایهٔ خوشدلی
و خرمی و سرمایهٔ دلکشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آیین یکتائی و
تازه ارجمندی پذیرفت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی که بنجامت
عنبرین شمامهٔ نگارش یافته بود و یکایک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوسته
بر دل دانش پسند و ضمیر آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آئینهٔ چهرهٔ هوشمندی ست
پوشیده نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سی سال که از گردش آسمانی
بتخت کامرانی رسیده همیشه پیش دیدهٔ دانش و بینش آن داشته که اینهمه جهانگیری
و فرمانروائی و تیغ گزاری و کشورکشائی برای بجا آوردن گیر و دار شبانی و سرکردن
کار و بار پاسبانی است نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و
پابگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای نااستوار
چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر در دل نبوده

وهمواره درآسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی بادم روزگار از نزدیک و دور
کوشش مینمود خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان از خس و خاشاک
رفتن باز این بوستان که از سه پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی
نبوده و پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گذارش ستمگاران نشده و از این نیت
بهر سو که رو آورده کارهای دشوار باسانی کشایش یافته و چهرهٔ آرزو از پردهٔ امید بخوبی
نمایش پذیرفته هرگاه که شیوهٔ فرخندهٔ ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد بآن والا دودمان
که از بزرگ باریافتگان درگاه خداوندی اند و باهمین پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی
درمیان باشد بر هوشمندان خرده بین هویدا است که یکی از آنها در یگانگی و یکدلی است
هرگاه همه یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی باعث
آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامهٔ گرامی عدم
اظهار لوازم دوستی ایمائی از سوانح غریبه رفته بود و همچنان در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان
ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیرودار سرداران سرکشان روزگار چون تیغ آهیخته
و گفتگوی چندی از سخن سازان بیباک و تبه کاران کج نهاد **نظم**

بیهوده‌ی چند زخود بیخبر ❊ عیب پسندند بر غم هنر ❊ دو دشوند ار بدمارسند ❊ باد شوند ار بچراغ رسند

که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت در اینجا ساخته بودند و گروهی از ساده دلان
هیچمدان راز و گردان کرده سخنان ناشایسته بافترا کی این کس بسته اند خود چه
گنجایش اینمعنی داشته باشد چه دروغ بیفروغ این گروه بی سرانجام بر هر دو که اندک
پرتو دریافت دارند پیداست آن والا دودمان که برگزیدهٔ درگاه خداوندی اند و
دوراندیشی و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش

برین سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چند از رانده‌های درگاه
و دورمانده‌های گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه سالوسی در آمده دروغ را
راست وانموده خواهند که راه سخن یابند و خواهش دم زدنی کنند و بر آن شوند که گردی
در این دوستی نشینند و سرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود
که ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن بشکافتند و از ته کار آگاه شدند هر چند گسسته باشد اگر
بوئی از سخنان دور از کار می یافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از
چگونگی آن می پرسیدند یاری گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم
و سرسبز شده دل بهیچ بر آن شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشتهٔ خامهٔ رازساز پوشیده
نماند که از نیّرین کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نقل و تصدیق و
اشارات ارباب کشف و تحقیق انعقاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده
است که عمده در موجبات شرف نسبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش
بتوقیع وقیع فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا آفرین ست گوهر شب‌چراغ عقلست که شناخت
خداوندی باو وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو پیوسته و باتفاق اصحاب نقل
و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب‌تاب ابا و شاهان بزرگ منش و شهنشاهان والانژاد
از همه روشن‌تر دارند و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه
بیشتر است چه هرگاه که در کارخانهٔ آفرینش هر کس را فراخور احتیاج و استعداد دانش
میداده باشند هر آینه این طائفهٔ علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود و اکنون دانش پایه
و بینش دستگاه مولانا میرزاجان سرآمد دانشمندان نامدار و یگانهٔ استادان روزگار
و از اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین هست هر چند پادشاهان دانش ور را

همنشینی با این نوع مردم میباید اما پیداست جاییکه خرد دوربین و دانش خدا آفرین آن عظمت و تمکین
خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور با و نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این در یکتا لازم است که
این یاقوت بی بها و فیروزهٔ خاتم که پایهٔ اعتلا نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد
استعانت و استمداد از وطلبند خصوصا در وقت صحبت با خواندهای سیاه دل و سیه کاران
تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ و خنده انداخته
و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبر است از شاهراه
گردانیده به رنگ دیگر وا مینمایند و مجملات نصوص را تاویلات و تسویلات نموده
می خواهند که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند ازین رهگذر
دل دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار در بیان
بسمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین مینماید و همواره بشگافتن
غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقائد سلف و ماخذ اقاویل خلف
و تفحص موارد خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافی که درین یکهزار سال میان علمای
متنازع : بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل است میپاید و در مبادی احوال
گفتگوی جمعی باعث بیرونقی و کساد بازاری نادانان که به تلبیس و تزویر در لباس
ارباب دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش
و اعتبار گرفتن آنها که بواسطهٔ بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردد
این نادانان دانا نما بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود تر شده و از طریق گذشته
مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله که
اقصای ممالک شرقیهٔ هندوستان تعین بودند و بموجب بدطینتی و ظلم سرشتی

ارادهٔ یعنی جوهر دماغ ایشان را فاسد داشت و مدتی مدید از درخانه دور بوده دست

برای فتح آمدن درخانه و باغی شدن بخواسته اند میشوند چنانچه این بیسعادتان

گاهی نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت بانجانب نموده خود را

در گرداب بلا و موج خیز عنا زده رسوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت

بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس جناب

کبریای الهی را با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپردهٔ عصمت نبوت پابندان

عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از

تائید یافتگان الهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان مصرف

را ابراء چه اجازت این مقدمات باشد حق تعالی شاهد است که چون همگی همت مصروف

بر تحصیل رضای الهی است از سخنان مذکورهٔ ارباب نفاق غبار در مشرب عذب خاطر

راه نمی یافت چه هرگاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص

نشده باشد و حضرت انبیا از سرزنش بیخردان بد آیین نجات نیافته باشند سایر بندهای

خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله و المنة که همیشه پسندیده دانش

وبینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روز افزونی بخت همایون گواه حال بس است

الله تعالی همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون همگی همت

سلاطین عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنحوی سلوک نمایند که

خلق خدا از سبب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الهی و مراسم معاش

خیرخواهی خود فارغ البال باشند بنابر آن محض از برای رفاهیت کافهٔ رعایا

و عامهٔ برایا که بدایع ودایع الهی اند درین سی سال و ریاکردن بین هندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمانروا و سرکشان ناسزا
بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش
خانقاه درویشان خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلند
گرفت و همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست همچنان شد و آرزوی خواهش سامان و سرانجام
پذیرفت و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته و گوشوارهٔ فرمانبرداری
در گوش فروتنی کشیده بلشکر فیروزی اثر در آمدند و آنهمه مردم گوناگون را باهم پیوند داده
دامن سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان
آرزوی این مردم را سبز چشمه اود و هش سبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود
که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در دریای
شور در آمده سر بشورانگیزی بر آورده اند و سنگ راه دریا نوردان هفت کشور شده سیما
بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا آزار بسیار میرسانند خود یورش نموده آنراه
را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود که اوباش قزلباش از
جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود بیادبیها کرده اند بخاطر حق جوی میرسد
که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه انتشار راه است
و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازمست علی الخصوص
که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر ازین بگذر جمع نشود نهضت بجای دیگر
نکنیم و الحال که سلطان روم عمو و جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انگاشته نظر
بر ضعف صوری والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که
والی عراق سلطان علی قلی همدانی اوغلی را بجهت طلب کمک باینجانب

از ساده اندیشی خاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف
سازیم و اعلای اعلام امداد و اعانت بدرجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که
چون آئین یگانگی و یکدلی با آن والا دودمان سالهاست که هست بتجدید مراسم محبت
و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه
میر قریش استحکام یافته میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز از آنجا
از راه دوستی آمده دران سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شاد کام سازند و بگفت و شنود
دلاویز پرده گشای چهره یگانگی گردند امید که سخنان خداوانی و رازهای پنهانی که در دل جای گرفته
یک بیک گفته شود و آنچه از دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد
شنیده آید خوشا فرخنده حالی که همچنین دو برگزیده خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز بگشایند
و سخنان لنواز باهم بگویند و چون پسندیده سرفراز گردد کارهای خداخواهی بر آوردن نام بلند
و سرافرازی نمودن بر بندهای دیگر نسبت دل چنان میخواهد و امید که ایشان هم چنین میخواسته باشند
که در هر یکی که خداشناسی و خداندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی او خواهد و در یکدیگر
دیگر دی او فرو گذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در باره
امداد و کمک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه عمل خواهد آمد دیگر آنچه
از فرزند شاهرخ میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن آنست که از آنجا که خردسالیها بوده
او بود با اندیشه کوتاه بینی همنشینان بد دشت [illegible] و ارچندین ناشایستگی شده بود که هر کدام
از آنها باین پایه میرسانند چه از آن بی پرواییها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخیها که با آن
والا دودمان نموده هرچند از دوستی و خوشی که با وارند چشم پوشیده شود او را چه پایه آن
بود که پیش او بیاید آید و چه از اندیشه ها که پدر کلان بزرگ وار خود نموده

هرچه باور سید از خدا رسید و بیگیان شایستهٔ اینهمه آوارگیها بود اکنون چون شما هرج میرزا
از خواب پریشان بیدار شده و از سر گرانی مستی هشیار گشته باینجانب رسیده است جز
مهربانی نمودن و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی
و خویشی آن والا دودمان نیز چنانست که از گستاخی او چشم پوشند و بجهت تشیید مبانی محبت
و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه عمدهٔ محرمان کارآگاه
حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط
قرب بوده دوری او بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت
او را آن نسبت متحقق ست که مدعیات را بیواسطهٔ دیگری بموقف عرض میرساند اگر در
مجلس شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بیواسطه خواهد بود
و بجهت پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت و
نقابت نصاب صدر جهان را که از اعظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیار ست مقرر
کرده بودیم و بواسطه ... امور در خیر تراخی افتاده بود در بنولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه
فرستادیم و نموذجی از سوغات بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال
نمودیم ترقب آنکه بمقتضای غرای تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق
ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن
حبیب عشقباز شهپر مرغان شوق در جنبش آمده گلزار خواهش گلگل بشگفت اگرچه بجسب
نمود جز بازی بیش نمینماید اما در معنی یاد از صواحب ارباب ذوق میدهد ... اشتغال
صوری باین مشتی پرنده چون بدیده گرده بین بازی نگرد جز پرده بر چهرهٔ راز نیست
هاهین بال و پرچشم امید بازنه امید که همواره همبرین آئین بنامه و پیغام خوشدل

وشاد کام میباخته باشند بیت چون قلم آمد بلفظ شاد کام ٭ ختم شد خط محبت والسلام

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران ٭

ستایش و نیایش عتبهٔ کبریای احدیت جل جلاله و تقدیس اسماء و بشایه ایست که اگر جمیع
نقادان عقول و جداول فهوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند از عهدهٔ فحص
ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب نتوانند بر آمد اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکنونات
سخن حمد ایزدی اند که از زبان بی زبانی بر آمده تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدا ناپیدا
حمد حقیقی را از زبان بسیراب و اندیس همان بهتر که کنند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که
جانهای پاکان آویخته اومنت کوتاه داشته در جلایل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا
و رسل علی نبینا و علیهم التحیة والسلام در آمده او گاشته از لکت حالات تا انبیا نباتل عطایا
که جمهور انام را از گریوهٔ ضلالت و غوایت بشاهرهٔ شفاعت و هدایت آورده اند بر مناهج
تبیان ادا نموده شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طایفه مقدسه اهل بیت که رازداران اسرار کبریا
و پرده کشایان سرایر انبیا اند بران افزوده اند ور وده عترت اسد عامی حمیی تازه باید کرد و لیکن
چون بدیدهٔ انصاف ملاحظه میکند مدارج این مظاهر کونی و آگهی بمعالی این مجامع انفسی
و آفاقی را که مستهلک در حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند نظر بجاه کبریای خداوندی و پرتو
صفات علیای ایزدی می یابد شایسته آنست که ازان اعجه نیز دست باز داشته نگهند
از مقاصد مستعار قدر ارباب دانش و بینش که بموجب حکمت عملی انتظام سلسله امکانی بآن منوط
است در دیباچه اظهار نهد که هر آینه در تصورت روان گرم روان مسالک دین و
سیرابی لان مناهل یقین که از و ابدا اول ظهور و بطون پیشه‌ها و همت قدسی اساس

داشته اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگردد و الحمد لله تعالی و
تقدس که مشاهدهٔ صحیفهٔ نامهٔ گرامی که مصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود
در اوسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار انبساط بخش باطن مهرآگین شد و باد طرب آمیز
شقائق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و الفت بمسام
مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف تسطیر تماثیل خلت و وداد و رقم هدیه نگاشت ظهور
شده بود بغایت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا
میکرد که همیشه دیر نکشد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم
و محاربات قویم با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم که سنتاجان
جداول آسمانی چهار و انگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید
این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چندین رایان خود رایے فرمانروایان
سپه آرای انقسام یافته بود و همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه
خواطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد
و از گریوهٔ هند وکوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان گردن افرازان
و فرمان روایان زبردست راجه نادرایان سیت و افغانان کوه نشین کتاه بین
و بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سائر قلعه نشینان و زمینداران شمولاً و
استقلالاً در ظل اطاعت و انقیاد در آمدند و در التیام صدور و ایتلاف قلوب
طبقات انام شرائف مساعی مبذول شد و بمیامن توفیقات غیبی آنچه
در پیشگاه ضمیر حق گزین مینافت بر وجه اتم ظهور داد و اکنون که صوبهٔ پنجاب
مستقر رایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از

طرز و اثنان بساط عزت روانه شود و درین اثنا مهمے چند سانح شد اعظم آنها استخلاص

عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئه متسلطه او باش بود

باوجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و مغاک

که عبور مور کیب او بام بے ارتکاب مصاعب از انجا صعب تواند بود باستیثاق عروه

توفیقات الٰہی و استمداد ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین

بآئین شگرف حکم بر ورعساکر عالیه نموده شد چند هزار خار اندازان چابک دست منزل

بمنزل پیش سیر رفتند و در قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک

میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلکشا مفتوح شد و عموم رعایا از الویه

معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند

ست از عنایات مجدده الٰهی بوده خود نیز دران گلزمین رسیده سجدات شکر

پروردگار بجا آوردیم و تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دهتور

که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل غزنین مخیم عساکر اقبال شد

و تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد بجور و تیراه و بنگش

سنگ راه متردوان توران می بودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرانشینان

بهائم طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد

روے داد و اصل در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان

انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی

وقوع یافت در نیولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روے در

کمی نهاد هر آئینه از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورد و در باطن حقیقت تا

میسر نیست که در هیچ وقت محض رسیدن شایان آیین مروت و فتوت نباشد درین هنگام
چنان پرسش بظهور رسد که هر گونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن
چون مهم قندهار درمیان بود و مرزایان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان
عالی تکاسل و تقاعد نمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر
وفاق است قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز بما هم ازین رو که مواطن
صاحبان ناز و نعم است توسل شایسته بتقدیم نمیرسانیدند محظور حواشی باطن بود که اولا قندهار را
یکسان خود بسپاریم و مرزایان اگر نشئه دولت روزافزون نداشته باشند و از ماجرای
سوالف ایام نادم گشته اطاعت و خدمت آن جانشین نقاوه طیبین و طاهرین را لازم شمرند
درینصورت افواج قاهره با ایشان بوده هر گونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد
بجا آورند لیکن چون مرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بودند بآنکه استفسار
شود و فرستادن جیش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ازین اراده
منصرف گشت درین اثنا رستم مرزا برادر و سعادت نمود و صوبه ملتان که چندین مرتبه
زیاده از قندهار بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین مرزا مشمول عواطف و مورد الطاف
شنیده و دانسته پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد و بعد از آمدن او
عساکر فیروزمند در قندهار بوده هر گونه امداد و معاضدت بآسانی خواهد نمود و چون در آیین
سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از جنگ است علی الخصوص
حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب
افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال
عموم خلایق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای طلیعت عظمی است بعد از

مشاهده و ملحوظ گشته درینولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز جلال گشت بکرر عازم جازم شده
که انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراءالنهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تا هم آن بلاد در
تصرف اولیای دولت در آید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور یابد
درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبدالله خان والی
توران مکاتبات محبت طراز که متذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت
ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و مؤسس مبانی وداد
و وفاق گشت چون در جنگ زدن با کسے که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت
غراء و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه
باز آورده شد و غریب تر آنکه هنوز از واردان آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و
ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمی شود و قرارداد خاطر دولت اساس
آن صفوت نژاد انکشاف صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین مارا متوجه هر گونه
مطلب و مقصد خود دانسته و طریق و آیین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال
یومیه را ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده و عاقبت بین
بسیار کم شده است آن نقاوهٔ اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام
جهد بلیغ باید نمود و در هر کارے مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و بتسویلات
ارباب نفض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نساخت و بردباری
و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمهٔ
کریمهٔ خود نموده ارباب اخلاص را پیش باید آورد و اصحاب نفاق را بنور مهربانی
زنگ زدای ظلمت شد و در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید

که بسیار دوستان جانی بحیله‌سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده خونابهٔ اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبهٔ ضمائر و سرائر این مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشأهٔ فانیه را بمرضیات الهی مساعد و معاون گردانید و طبقات خلائق را که بدایع و ودایع خزائن ایزدی اند بنظر شفقت منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل حال جمیع ملل و نحل و السنه بسعی هر چه تمامتر خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل در آورده نصب العین مطالعهٔ دولت افزائی خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض کشوده و پرورش مینماید پس بر ذمت همت والا سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که داد جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشأهٔ ظاهری پاسبانی جمهور عالم آورده تا نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و نا پایدار است دیده و دانسته خطا نگزیند در کار دین و مذهب که باقی و همیشه است چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست درینصورت خود مسترشدان انصاف مند را جز تبعیت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است پس بیچاره مادای ستحل ترحم و شفقت است جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله و استمام باید که بپاس آن سعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت پرده کشاست از نتائج این دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان پایمال نشوند و دشمنان دوست نما را روای مکر و فریب نماند و در پاس ج [illegible] ...

باید نشست که ستون بنیان فرمان روائیست و تحمل و بردباری را مصاحب

گردانید که اساس دولت پایدار در ضمن این منطویست بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده

چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع

ایران از قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند در اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شوره بختان

بغی و طغیان ورزیدند و ماجرا دیده سعدی و ازملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه

بودیم که این خبر رسید باشاره ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم

هنوز رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه

این فرقه طاغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند چون

این ممالک بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک

لاهور نزول اجلال شد در بین هنگام حاکم سیوستان و ٹھٹھه و نواحی سند که بر سر راه ایران است

با لشکر نصرت قرین از جهت بی‌کشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن ایلچی در توقف

افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و ٹھٹھه در سلک ممالک

محروسه در آمده و مرزا جانی بیگ حاکم آنجا آستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش مبتدا

گذشته و حروف عقیدت آمده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته را

باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیک تر و ایمن تر از سابق پدید آمد

مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و

چندی از مقدمات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که

در وحدت سرای خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد

و برخی از سوانحات این بار بجریل خواجه ابو ناصر فرستاده شد که تفصیل علیحده بگذراند

مرقوم آنکه این دو تنبخانه را خانه خود دانسته به خلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل
و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنوی ست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی شمارند
حق سبحانه و تعالی آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را
از مکاره و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب مؤید
و شمید وارا و نامه حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر از درجهان آرای
ستایش و آفرین که زینتگاه عالم افسر و غ آگهی مردم پذیرای نور گردانید و
این شگرف انجمن را بلطایف داد و دهی فرمان روایان والا شکوه آسودگی کرامت فرمود
آئین آگاه دلان بیدار بخت آن توانند بود که شناسای شهنشاه الهی شده سجود
نیایش بدرگاه داور بیهمال نمایند و بگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری را
اساس نهند و سرآمد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازهٔ آن دوستی
و خیرسگالی بجا آورند بنابران چشم داشت از آن نقاوهٔ دودمان عز و علا و عضاد و وفا و
مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که درباره این نیازمند قبهٔ کبریاست و سلاطین
روزگار و اورنگ نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره
بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت
باوجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت گشاده چهره آرای خوب کرداری
شوند خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر و حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره در آمده
و قرب مسافت دست داده باشد راه صحفونکه محبت و یگانگی گشوده از نفائس
هندوستان که مجمع هفت اقلیم ست هرچه خواهش باشد بیحجابانه استدعا نمایند و ما را استظهار
سترگ دانسته جویبار یکجهتی را سیراب سازند و درین هنگام که عرصهٔ دلپذیر کشمیر مورد رایات

گیتی گشا شد چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت نشان صاحب حشمت دینی
شاه محمد را بسم رسالت فرستاده بودند با گشت مرید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون در بیرون
او حوادث زده از راه حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلائل مکارم
و جزائل عاطفت ما نشین آن قرة العین سلطنت گرداند چنان پیشگاه باطن قدسی پیوند
سید که یکی از ندر دانان محفل همایون را بایلچی گری ختا رخصت فرمائیم آنچه مصلحت دید
آن دودمان اجلال باشد بمیقت ابلاغ رسانند و از آنجا که وقوف بر احوال ما نیان
شمع افروز دید دوربین همواره جویاست و سرانجام اقالیم بوده از ان نسخه دانش افزا دستان
هیچ اهم ست گر از ختا خبر منقح درمیان نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم
شده باشد بتفصیل رقم زده کلک اختصاص گردانند که فرمانروای کیست و با که
آویزش دارد و بپرورش پاسبانی و معدلت چه و چه گونه حال است و از دانایان
حکمت اندوز تجربه کار جستجو یان نغمه و فنون که امروز در آن ولایت بزم افاضت
گرم دارند چه کسانند و بچه کیش اندو از نادره کاران هنرپرداز و صنعتهای
غرابت بخش کدام نادره شهرت بر روی دارد و جهت آنکه برخی از سخنان دل آویز
زبانی نیز گزارش نماید مقرب الخواص ابراهیم را فرستادیم و فتحا که از بازرگانان جهان نورد
است درین هنگام اقبال بازگشت دارد اراده سیر ختا میکند زیاده چه نویسد والسلام

نامهٔ حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه و منوره صانهما الله تعالی

عن فائم الانفس و الآفاق الحمد لله وکفی وسلام علی المجتبی المصطفی و
علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الحنفاء چون همگی توجه اشرف اقدس
مصروف بر آنست که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا و سائر رعایا که ودائع

استغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق احوال و سوانح ایام برامی نوشته باشند که سرآینه
باعث مزید توجه عالی خواهد بود والسلام مفاوضهٔ حضرت شاهنشاهی بدانایان
فرنگ سپاس بی‌قیاس نثار بارگاه بادشاه حقیقی که مملکتش مصون از شدند زوال
و سلطنتش مامون از لطمهٔ انتقال قضائی بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست
از اقطاع ابداع او و پیدا و ناپیدای امکان قطعه ایست از جهان اختراع او و درودی
که انتظام عالم و نظام بنی آدم بدستیاری عقل بادشاهان عدالت پیشه و پایمردی عدل
شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که مراتب محبت و ضوابط
مودت مشتمل ائتلاف و التیام و دیده استزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع
مکونات انداخته و درود نامحدود و سپاس از رواح طیبه معاشر انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة
والسلام که سالکان صوب طرق و هادیان مناهج سبل اند عموماً و خصوصاً بعد بر ضمائر ارباب
بصائر که مقتبس از انوار ولایت و متجلی از اشعهٔ حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست که
درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی محبت فائق نیست و هیچ امری
چون مودت لائق نی چه بنای صلاح عالم و نظام کون را بر تودد و تالف نهاده اند و درین
آفتاب محبت پرتو انداز و جهان جان و عالم روح روان از ظلمت بشری می پردازد
فکیف وقتیکه در سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم و عالمیان است متحقق شود و بنا
علی هذا همگی همت عالی نهمت آن مصروف است که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط
و اتحاد میان عباد الله موکد و مشید باشد سیما در طائفهٔ علیه ملوک که بمزید عنایت الهی مشرف
اختصاص اند خصوصاً آن سلطنت آب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی مسیح مراسم
عیسوی الغنی عن التعریف و التوصیف که تفوق نسبت بسلاطین همگی متحقق است

در رعایت حقوق جوار و محبت آن عمده سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف مقتضیات محبت
جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری و تانس ظاهری ست چون بواسطه بعد
مکانی و بواعث کبری احراز مشاهده جسمانی در پرده توقف می ماند امرے که خلف آن
شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل ست که ارباب فطنت و ذکا آنرا قائم مقام مکالمه
و نائب مناب ملاقات دیده اند و سزد که علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسائل از جانبین
مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین و مشرح گردد و بر ضمیر منیر
واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشاءتین دینی
و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن ست که نشاء
صوری دنیوی در برابر نشاء معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلاے روزگار و کبراے
هر دیار در تکمیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام
میرسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استعمال مقاصد صوریه [illegible] طریق
صرف می سازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه متحمل و
منهمک اند الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوائق
و روابط و علائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده و با آنکه ممالک چندین
سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف ما در آورده و بمقتضاے عقل در انتظام
والقیام این ممالک بنهجے که جمیع رعایا و کافه برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند
سعی باید نمود و توجه بدین باید داشت اما الحمد لله که استغناے الٰهی و شوق ما هو الحق
سرهمه مطالب و فاتحه همه مآرب ست و چون اکثر ابناے روزگار اسیر ربقه
تقلید اند و بر که طریقه آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده می نمایند بے آنکه تامل

در دلائل و براهین مبادی آن کیش که در اهل آن نشو و نما یافته اختیار نموده‌اند و از شرف تحقیق
که ملت عالی ایجاد محمل ست محروم مانده بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع
ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض شده‌ایم و چون
تباین السنه و تغایر لغات در میان ست مانع آنکه با رسال این طور رسائل که آن مطالب عالیه
با حسن عبارت خاطرنشان گرداند سعی رسانند و بسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل تورات
و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده‌اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن
عام و فائدهٔ آن تام باشد در آن ولایت بوده باشد فرستند و بنا بر تاکید مراسم
وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیده والاخلاص سید
مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم سخنی چند بالمشافهه
خواهد گفت اعتماد نمایند همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند
والسلام علی من اتبع الهدی ۲۰ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والا نژاد شاهزاده مراد در وقت

مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار قرهٔ باصرهٔ دولت و اقبال غرهٔ ناصیه
عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی حق پسندی
صاحب السداد والرشاد شاهزاده مراد بمعه لطف روزافزون شاهنشاهی و مراحم از حد
بیرون و فضل الهی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرائی را که یورش عرصهٔ دلگشای کشمیر
خاطر خواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند و آن گلستان
همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شده از آغاز او رنگ آرائی
هستی مصفوان تخت نشینی و معدلت روائی با هوشمندان آگاه دل اند که

بیمن طالع فیروزی بخت بیدار تواند دید که حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای
بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصلهٔ روزگار در نیاید عنایت فرموده است و مجدداً آنچه
از جلائل عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه
الهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید شرح شمهٔ از آن در رشتهٔ کتابت باد دل نگنجد و هرگاه
چنین باشد اندکی از بسیار آن در دفتر کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمیست سنجیده
و روشیست پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای الهی برای مخلصان گاه
و هواخواهان دولت میگویند تا اولاً بقدر خود باشکر این موهبت والا نمایند و ثانیاً
چراغی در راه تاریک سرگردان بادیهٔ ضلالت افروخته بشاهراه عقیدت و اخلاص رهبری
نمایند از آنجمله آنکه در روز دوم ماه امرداد الهی سنه سی و هفت که عین اشتداد برسات
و طغیان باد و باران بود بنهجی که کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین
حدود نشان نداده اند بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بهجت نظیر جهانگشا
آفتاب نهضت فرموده ایم باوجود آنکه جمیع اولیای دولت را منع نمودند و آنها که بمزید
عنایت اختصاص داشتند رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی یافته بودند بوجهی که سخن
سرایان مزاحم آن بعرض رسانیدند ما الهی بود و فراوانی باران بعرض میرسانیدند چون رهنمای
این کار شگرف ایزد جهان آرا بود بمسامع قبول نشنفتیم و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم
و از بدائع عجیبه آنکه در همین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود
در همان تاریخ گل بخت برگشته یادگار بتحریک قرابت میرزا یوسف خان ببعضی از
اوباش کشمیر اتفاق نموده بغی ورزیده مایهٔ فتنه و فساد شده و از غرائب عظیمه آنکه در
همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بزبان گوهربار ما

داد که از باریافتهای مجلس معلی ناگهان رسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام کل

بی‌مغز گفته شده بیت شعر کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا *

رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل سرگشته رسید دانسته شد

که مشیت ایزدی درین به آمدن آنست که سزای آن بدکردار داده شود شکر الهی بجا آورده

درین کار اهتمام رفت مخلصان را پایه اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص را انفعال

پدید آمد از امور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و بیراهی آن بیدولتان

مخذول العاقبه رسید این چنین بزبان ما آورده که او را از جهان بشکر او جمعی وقت یافته

بجهنم آباد خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرموده‌ایم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن نیر نورانی

سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بزبان مقدس آمد و ولد الزناست حاسد

منم آنکه طالع من * ولد الزنا کش آمد چه ستارهٔ یمانی * اگر فرموده‌ایم همین که سهیل

یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزای عملش داده خواهند داد و چون از بولیان ست

در اصل خطائی رفته ست که چنین ناپسندیها سر میزند و نزدیک برآمدن آن ستارهٔ اقبال

بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی ترکمانان

حقیقت کیش که هم ازان گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بمغز او

نجات دادند و از عطیات الهی آنکه چنان بر زبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بکو بعدم

فرو رفتن او کمتر از دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه

دیگر و مدت فتنه او گشته چه بود و از دهم مرداد الهی سنه سی و هفت روز آغاز بیدولتی او بود

و سه شنبه سی و یکم شهریور زمان فرو رفتن او بهار خیستی ست و چون کشمیر مستقر رایات دولت

آغاز انتظام و رستان بود و قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن جا توقف اتفاق شد درین اثنا زبان

الهام ترجمان می گذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عساکر
گردون مآثر از بنگلی بگذرد و دران وقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل عساکر اقبال اثر
و باریدن برف ندیده اند محظوظ و بهره ور گردند و هم سببی از کثرت برودت آن هنگام گیران نیز
چه گذشت بنگلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانب هندوستان بنا بر لطف پروردگار
خود را که چگونه عنایتها میکند همان زمان که با دولت بعد از یکماه از ین سخن از بنگلی گذشته بودیم
گرد اشنای راه برف باریدن گرفت و دران روز دو سه دفعه برف بارید و سرمه بینائی
اهل غربت شد مراسم سپاس الهی را چگونه تمام ادا کرده بعد از مرور چندین الطاف الهی
بمدرقه اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الهی با لاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات احمد نگر
بعنایت الهی انجام یافته بخاطر ... میرسید که چون کافه خلائق هندوستان که خو کرده
دیدار نوربخش ما بودند مدتیست که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که
دو ماه و چیزی مانده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان
میرسید که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشه ممالک کشا در کمین البطون منصه ظهور آید باید که فکر آن
این مواهب عظمی بجا آورده مسرت پیرای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی
بخانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان در واقعه رجب ... الاقتضا و خلافت
و فرمان روائی اعتماد سلطنت و کشورگشائی فص خاتم شجاعت و جنبیاری آب گوهر حقیقت
و جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی مرجع مصقول مصر که دشمن کاهی طراز
آستین ابهت و اجلال گوهر سر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه الهی مجمع اطوار
خداداد و هواخواهی مقدمه الجیش معارک جهان ستانی مقدمه العیش محافل کامبخشی و
کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سرائر سرور رفیق طریق ارادت

در تلطف رقیمه بیت المعمور دلکشائی خلف الصدق اعاظم دوده عالی واسطه العقد مفاخر و معالی
مطرح انظار عنایت مورد عواطف قدسی سرایت قدوه خوانین بلند مکان عمده
مریدان سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار
بشمول شرائف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار
یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب
بیغمی گشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی
بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد و بجور تعیین شده بود رسید با وجود
آنکه تمام ولایت مذکور در حوزه تصرف در آمده بود افاغنه ملاعنه در خلال جبال
مختفی و متواری بودند در عقب لشکر بی ملاحظه حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن
مخذولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون ادبار از پرده
غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب
بوقت گران باری روان میشوند و توزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن
ناعاقبت اندیشان بقدر دست درازی میکنند مردم سراسیمه شده راه را از دست
جمعی کثیر از کوه می افتند درین اثنا عمده محرمان راز زبده مصاحبان دمساز صاحب قطعات عالی
عنوان مثال بیمثالی نقاوه معتبران درگاه خلاصه ملازمان هواخواه انجمن آرای
حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص محرم خلوت سرای وفا
و اخلاص رنگ آمیز نقش محبت نخل بند حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب
بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اطوار حق گزاری و حق گوئی نقشبند طراز
معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی دقیقه یاب اسرار سلطانی رموز شناس

آن اعتضاد الخلافه متوجه فتح دکن شده ایشان را کجا نگاه دارد و یا بملازمت فرستد نسبت او
و فرزندان دلبند ان او درین دودمان علی همچنان نیست که اگر بخدمات حضور مشرف نباشند
یک لمحه از پیش نظر دور باشند به تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش
نظر باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر درین زودی سعادت
بستقر سریر خلافت واقع شود احسن و الا [illegible] آنست که فرزندان را نیز بدست فرستد و اگر
معلوم شود که چند گاه بسیر و شکار پنجاب مشغول ایم چون بعد مسافت در میان است و بگجرات
و هر جا که خاطر جمع توان داشت در آنجا نگاه داشته متوجه خدمات مرجوعه شود حضرت
شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری
رکن السلطنة القاهرة عضد الدولة الباهرة ذی الخصائل الرضیة و الشمائل المرضیة
صاحب الکمالات الصوریة و المعنویة قدوه خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند [illegible]
مبارز الدین خانخانان سپه سالار مشمول عواطف شاهنشاهی بوده بفور مراحم ظل الهی [illegible]
و ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر شتا و اوایل بهار
و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض مآثر را سرور و صنوف مسرات تازه و بهجت انواع
لطائف بی اندازه مهیا بطراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و از ابتسام ازهار
بهارستان نشو و نما کمال پیوسته کوس نوروزی طنطنه عالم آرائی و جهان افروزی
در گنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش
صبا جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخشش دماغ
ارباب ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نوباوه های عالم آب و گل دمیده
و ابر آذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شسته و شو داده صدای آبشار [illegible]

کرباهم دولت و کاخ رفعت ماست مشرف ساخته هم شهرهای خود نمائیم و شوقها را در نهاد
نیایم جمعیت ما را مستغرق سازند و پیوسته ما را اثبات تفتیش کنند و قبائل کبوتران تمام
ایستده حامی نمایند که اگر کسی نیت حج میرفته باشد دعای ما را کبوتران حرم که برگرد
کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافه را مهمان نو در راه است باید که
در آن باب کمال اهتمام بتقدیم رسانند که ان شاء الله سبحانه درین صورت کبوتران خوب با
رحمت خواهد شد و حصه آن مهمان نواز خواهای نورسیده عنایت خواهیم فرمود و اگر
در آن باب تاخیری شاید آنچه آن اعتضاد السلطنه در باب خود خیال کرده باشد
از آن کمتر با و رحمت خواهیم فرمود و منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در دوا
جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت اياب
حق شناس حقیقت اساس واقف معارف و معانی سالک مسالک
دوربینی و کاردانی پرده گشای عقود حکمت الهی نکته دان رموز سفیدی و سیاهی
اخیر مجالس خاص جلیس نهانخانه اخلاص نقاوه افاضل انام سلاله اکابر کرام
جالینوس الزمان حکیم همام بمکارم توجهات ظل الهی شرافت تفقدات شاهنشاهی مستظهر
بوده بدانند که درینولا که نهضت رایات آسمان سای جلال موکب زمین پیمای
بسیر و شکار گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از جملیات مهمه و حضرت صمدیت
از مسند درگاه و کبریا شده بود بعزیمت آنکه در آن گلستان همیشه بهار که کارنامه قدرت یزدان در نگار
نقش چند بنظر باطن در آورده بست چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی در آن سرزمین بگذارد و الحمدلله
که در زمان خوبیهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوه‌های گوناگون مملو و مشحون بود
باشاهزاده‌های کامگار برخوردار و خلاصه عساکر نصرت شعار از راه شعب جبال

که طیور با وجود بال و پر بمشکل از انجا عبور تواند کرد توجه اشرف تصمیم یافت حکم فرمودیم که چندین
هزار سنگ تراشان کوه کن و خارا شگافان زرنا دقن بکوبند و منزل پیش پیش سپر شدند
و دو تنگناهای کوه و کمر راهها پهناور بساختند و قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و
حال بگذشت و دیگر خیل و حشم و بنگاه و ثقات و خیم از دار الخلافت لاهور تا ترتیب ییلاق
جابجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر سلوک
عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت عنان یکران عزیمت براه بنگلی و دستور معطوف شد
که بپایهٔ فلک پایهٔ خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار
آن حدود و سیر پردازیم از انجا که بادهٔ عیش این خمخانه در آنجو بانهٔ غم آمیخته اند و بنای
نگارخانهٔ بنیهٔ انسانی را آب و گل فنا آمیخته در چنین وقتی ناگاه غریب جانکاه
روی نمود که همه عیش را منغص ساخت و عشرت بهار را تلخ گردانید شرحش آنکه موکب
عالی و هوای دستور تا با جشن اعتدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم شهریور
ماه الهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت
بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوهٔ محرمان اسرار اندیشه و مصیبان
حقیقت گزار دقیقه شناس حقائق معانی حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی
نمک ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضای بادشاهی
بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز انجمن اسرار مستشار دولت ابد مقرون
مؤتمن سلطنت روز افزون مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابو الفتح گیلانی از زمین آباد سرای
فانی و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال استحال نمود و حسرت فراوان از فراق صوری خود در
دل اقدس گذاشت هر چند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل روحانی

شده بود بایستی رخصت طلبید تا شفقت او و اختیار چنین اختطار این اراده از منتج گشته

و مثوبات اخروی را آماده شدے چه بخاطر او رسید که در مسلک جیره‌خوائی باره والده خود

رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده سید هر جا که مغلوب واهمه خویش گشته

خیال باطل بخود راه داده بے مشورت خرد دوربین خود که در زمان تسلط واهمه معزول

بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امرے که عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است و اگر

بارقهٔ جذبهٔ الهی در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه

این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان همراه نمی برد و عرضداشت میکرد که مرا

شوق دامنگیر شده بود و رخصت اندک پیستدا د ز همت علیاے شما نموده متوجه شدم اهل

و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبراے شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر حجاز کسی

بحال ارند که فرزندان قابل اند و شیوه اند که در ایام غیبت من سامان سرانجام لابد و مملکت

شما نیمه را آنچه از انجا کرد او در درگاه و با اعتبار است و خاطر او میخواهیم ملتمس و بعز قبول رسید و اگر

از شناختگی مزاج علیاے عاطفت شاهنشاهی این اسے رزین آنجه قرار نمیداد بایستی که

فرزندان اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوے طواف آن

جاے شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده در بارهٔ هر یکی خود التماس میکرد

یا برافت کبراے ما میگذاشت که این خانه زادان بملازمت فرستادم هر آنچه راے

جهان آراے اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند که هر آئینه صورت

مستحسن میداشت چه بلا پیش آمده و چه در دل گذشت که همه طرف خیر باگذاشت از انجا که خدمات مستحسن

خاندان شما علی الخصوص صبحی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر آزار

رسد آن هم زمانے بیش نیست اما بیزاری هیچ وجه نیست و نمی خواهیم

که او آواره دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت و عاطفت یک حصه رسید است هرگز این
اندیشه را بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز مفقود نشده
عزیمت استلام عتبه علیه نماید و از آمدن خویش بار اسمر و رساز و هیچی را که از فوت او
حالتی دارد که کس مبتلا و مرهم بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال نکال صوری و
معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان پیش سلطان روم
فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور الا
عاطفت مصحوب یکی یا همراهی همین شخص که این نخل دولت را میر و تعیین فرمائیم و همگی
همت مصروف آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از
رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد **دستور العمل حضرت
شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات در عرصه**
این منشور الادب نخل الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت
شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارآگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت
از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سایر منصبداران
و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر کثرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
الهی را جویان باشند و نیاز نشد درگاه ایزدی نموده خود را و غیر را منظور نداشته
شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین است و
پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریقه اهل بازار است و ناگاه باشند
توسط و میانه روی بکار برده سررشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت گزینند

نه وحدت وحدت و بزرگ گروه‌های اینه و چون اعزیز دارد و بیداری صبح و شام و نیم شب
در ورد عبادت کنند و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا مشغول
کتب علم اخلاق که طب روحانی ست و خلاصه جمیع علوم ست چون اخلاق ناصری و منجیات
و مهلکات احیا و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت مراتب
و بیداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر و خدایع از جا نرود که بهترین عبادات الهی
در نشأ تعلق سرانجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته
بگشاده پیشانی بتقدیم رساند و بتقصیدان و مسکینان تخصیص گوشه‌نشینان و مجردان
که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی‌گشایند بقدر طاقت خیر کند و بصحبت
گوشه‌نشینان خداجوی رسیده التماس همت نماید و تقصیر و زلات و جرائم مردم را بمیزان
عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارد و باین میزان دانش اساس پاداش
هر یکی نماید و بدل و دقیقه‌شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است
و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار
جزای بسیار ست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و ثمره آن نصیحت و
ملائمت و درشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت گذرد
ببستن و زدن و بریدن عضو و کشتن بر تابش مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند و
تامل فراوان بجای آورد و مصرع که نتوان سر گشته پیوند کرد ۱۲ و تا تواند آن
قابل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آنرا معروض دارد اگر در نگاهداشت آن متمرد
یا فرستادن موجب فسادی باشد در آن صورت او را از تیغ گذراند و از پوست کندن
و در ته فیل انداختن و امثال آن که سلاطین بکار کنند احتراز نماید

و سزاے هر یکے از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن ست و پست همت را لت سود و شنذنے و هر کس را که به عقل و دیانت او اعتماد
داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته به زعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده
غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن ست و کسے را که ایزد بیچون
آن توفیق داده باشد که حق بگوید بپسندیده دارد که مردم در گفتن حق بنهایت عاجز اند
شقیے که بد ذات و شریر اند سبیل حق گفتن ندارند و نخواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه
نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب ستم برنجد و من در
بلیه افتم و نیک اندیشی که زیان خود را براے نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد
دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و یکبارگی با ایشان هم نباشد
که ملازم را خوش آمد گفتن هم ضرورست و در رسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع
اهتمام نماید ابیات بدیوان سپند از فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او و همچو
پرسش فریاد مظلوم را بدون ساز انگبین سوم را و اسامی داد طلبان که به تحریر
آمد نوشته می رسیده باشد تا پیش آمد و محنت انتظار نکشند و پیش دستان خدمت را
یاراے تقدیم و تأخیر نماند و هر که بدی از کسے نقل کند در جزاے آن شتاب زدگی ننماید
تفحص بکند که سخن ساز مفتری بسیار ست و راست گوے نیک اندیش کمیاب
و در هنگام غضب سر رشتهٔ عقل از دست ندهد و به آهستگی و بردباری کار کند و
چندے از آشنایان و ملازمان خود را که بعقل و نیکخردی و اخلاص ممتاز باشند
مختار گردانند که در زبان هجوم خشم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند
از کلمة الحق حسبت فرو نزند و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را بدروغگوئی

تهمت داشتن و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و به دشنام دادن عادت نکند
که شیوهٔ اجلاف است و در افزودنی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام
نماید که سال بسال آسعار و قریات و قصبات افزودن می شده باشد و چنان آسان
گیرد که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و حسن زبان درازی این جنس کامل کوشش کند
و دستور العمل عاملان جدا جدا نگاه داشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و بالجمله جمیع
رعایای ریزه فرد فرد او را رسد و از قرار هیچ اسم و رسم بنگردد و سعی نماید
که سپاهی و غیر آن در خانهٔ مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل
خود اعتماد نکند و مشورت با دانا تری از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندهد که بسیار
باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد که پیر دانشمند بر نیاید
درست تدبیری * گاه باشد که کودکی نادان * بغلط بر هدف زند تیری * و نیز
با بسیار کس مشورت نماید که عقل درست و معامله دانی داد خدا ایست نه خواندنی دست آ
ورده و روزگار گذرانیدن میسر شود و مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و تمادران کار
خود کشود و از عقل خود درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که
از ملازمان او شود و بفرزندان نفرماید و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه
از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر
نیست گاه از تنبیه دلیر میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار می کند آدمی باشد
که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از و باید گذرانید غرض
که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است باهستگی و فهمیدگی تقدیم رساند

کدخدای نیک و بدان بصواب دید او شود و جاسوس هر محله قرار دهد که وقایع شبانروزی
وارد و رفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی
افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایه آن در ساعت معاونت او نماید و همچنین صاحب
محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر بی ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و بی خبر همسایه
و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نکند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و هرکه
ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علحده آباد ان سازد و میر محله و خبرداران
سرای نیز تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دور بینی دریافته با خود [illegible]
چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست سر رشته
نماید و نیک ذاتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کار را پیش ابراهیم انتظام دهد و
نه سرمایه خرید و جرو باید که والا آن هر قسم را ضامن گرفته در بازار تعین کند
که هر چه خرید و فروخت شود اعلام می نموده باشند و مقرر سازد که هر کس بی اعلام
خرید و فروخت نماید جریمانه دهد و نام مشتری و بائع در روزنامچه می نوشته باشد
و چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود
دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت محافظت چوکی شب
تعین نماید و سعی کنند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد و تحقیق و پیروی
دزدان از گروه [illegible] آن بواقعی نماید و اثری از آنها نگذارد و
هر چه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا باز دو انشی پیدا سازد و الا از عهده آن برآید
و اموال غایب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و گرنه با امین سپارد
و شرح آنرا بدرگاه نویسند تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد درین معامله

چیز [illegible] یکی فدوی بکار برد که مشابا و اچنانکه در بهم مرسوم شایع ست بظهور آید
و نهایت پرهیز نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آن را باتفاق
حاکم از پیشان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و پیش افزائی جون وا
بکار برد و از متن احوال او نباید که [illegible] در ارزانی غلها اهتمام نماید و نگذارد که بالا را
بسیار ذخیره نماید و به گرانی بفروشند و در روز جشن نوروزی عیدها اهتمام نماید
عید بزرگ نوروز ست که ابتدای آن در وقت تحویل نیر نوربخش عالم در برج حمل ست
و آن نهایتا ماه فروردین ست عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف ست و عید دیگر سوم
ماه اردیبهشت و عید دیگر ششم ماه خرداد و عید دیگر سیزدهم ماه تیر ست عید دیگر
هفتم ماه امرداد ست عید دیگر چهارم ماه شهریور ست عید دیگر شانزدهم
ماه مهر ست عید دیگر دهم ماه آبان ست عید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه
سه عید ست هشتم و پانزدهم و بیست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن ست عید دیگر
پنجم ماه اسفندارمذ ست و عیدهای متعارف را بحسب معمول بکرده باشند و شب نوروز و شب
شرف بطریق شب برات چراغان کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند
و در روزهای عید بر سر شهر نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای
آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرگاه دیگر مقرر گرداند
فرمان حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبو چون پیش نهاد همت والا گرانمایه
نسبت معدلت آئین این نیازمند درگاه بی‌نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی
و استقلال بتخت والا ظل الهی آنست که جمیع سکنه و عامه و سایر خلائق و برایا که بدایع
و دایع ازلی و لطایف امانات ایزدی اند در حکم جناب کبریا به در ظلال عدل و فضل آسوده خاطر

دروصول رسیده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن صوبه
عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که هر امر
موافق حساب و مطابق قانون بدستور خواهد بود بیرون نروند و هرگاه طلب نماید جا
و بیجا بی شائبه تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که
بصلاح و صواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغیر داده بدرگاه معلی عرضداشت
نماید تا دیگری از مخلصان عقیدت سجایا بجای او تعین فرمائیم که انتظام سلسله جهانبانی و
استحکام رابطه عالم آرائی باین امور که منسلک و منسجم است و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین
پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یک اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت
ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر
الهام مواد را متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون
و عنایات روز افزون باشد چون مواکب انجم ثواقب شاهنشاهی درین نزدیکی به تسخیر
دکن متوجه است چه دولتخواهان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب
ستم گشاده اند و نیز قدر عنایات پادشاهی نداشته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند
باید که آن رکن السلطنه نیز بدولت بآن صوبه رفته سرانجام آن لشکر نصرت نماید که موجب
تسخیر آن زمین گردد و چون رایات اقبال شکارگاه ایلغار نهضت فرماید آن رکن السلطنه
با جمیع جاگیرداران صوبه مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که پیشتر در ملک دکن رفته
غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت
مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از اضطرار روی نیاز
بدرگاه آورد او را بعواطف ظل الهی امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عفو

ولطف است فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة متصدیان حال و استقبال
وکارفرمایان کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای
جلوس اورنگ جهانبانی که سنه سابع است از قرن ثانی در آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال زمان
انکشاف صبح جلال و جمال است فرمان عدالت عنوان و منشور افاضت بنیان بارقه بروز
و شعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت ابدپیوند آلهی جل سلطانه
قدسه بمقتضای حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان دوایر گونه عالم ایجاد و تعبیه پرداز
مکمن دائره کون و فساد است چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن
که عبارت است از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و اتساق مصالح کاسب و تاجر بتیار معنی شاهان
عادل و دیهیم بانی شهریاران دریا دل جلوه نما و صورت پذیر باشد و یکی از وجوه خراج که در ازمنه
انتظام عساکر نصرت جنود و اقبال که حارسان اعمار و اموال و حافظان عقائد و احوال
خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع و شرا و چارسوی چون و چرا در آمده
که اگر سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که نقادان نقود و اجناس کونی
و آلهی و مقومان اعراض انفسی و آفاقی اند گردد هر آینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی
محامد بمآثم گشته فالحمد که از مبادی احوال نصفت اشتمال تمکین توجه خاطر عدالت مناظر
و تدبیر باطن جهاندوست مواطنها در رفاهیت عموم بریت و مراسم تربیت خصوص کمیت
که فی الحقیقه فرزندان معنوی و ودایع خداوندی اند مصروف بوده الحمدلله که
که با ضمارت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهل امن
و امان نعیم و مامن مسافران هفت اقلیم است در بنولا موجب توسعه مراحم و استیلای
و تکمله مکارم فطری حکم نافذ و امر جازم شرف اصدار و عز ایراد یافت که از اصناف تحویلات

حبوبات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرپاس و غیره

اسباب پشمینه و ادویه و اقمشه چینی و آلات مسینه و ظروف چوب و چینی و غیره فی دکاه و دیگر اشیا

و اسباب و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای

اسپ و فیل و شتر و گوسفند و غیره و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکوة و صد یک

و آنچه از قلیل و کثیر می گرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان

کارخانهٔ سلطنت اشیای ایشان را بسوی سوال سید بسته اند بملاحظهٔ خبرداری بوده که دست تطاول

اقویا بر ضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان خاک‌نشین

نگردد و اکنون که هیبت و شوکت و مهابت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار

عدالت و رافت و اقتدار و اکناف ممالک محروسه بشکرانهٔ الطاف منعم حقیقی حاصلات

این همه اشیا که خزینهٔ معموره و گنجینهٔ معموره ... ازان هفت چیز که مصالح ملکی مستثنی شده

بتمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات صوبها

و حکام بلاد و جاگیرداران و عمال خالصات و مقاطعات مواضع و قصبات و جمیع راهداران

و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران حدود و ناموران ممالک

مضمون فرمان معلی را گوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع کمال اهتمام لازم دانسته

و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی

به راجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت

و عقیدت دستگاه نقاوهٔ دودمان عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا زبدهٔ مخلصان

سعادت کیش و خلاصهٔ مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاهی مصدر آلاف

خیرخواهی وافر التصدق راسخ البرهان محمدی اهل دول راجی علی خان باصناف الطاف پادشاهی

واضعاف اعطاف ظل الهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که الحمد لله و المنة که بیامن توجهات
سلطانی که اثر نیت قوی از عنایات سبحانی این چنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از کمین بطون
بمامن ظهور رو نموده و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلی ثابت و راسخ بوده بموجب فرموده آن روی و از روی یاد عزت او را لا در نظر دوربین پادشاهانه
پیش جهانبانان شده و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی و سعی مهمات کل و کمین
انتظام مهام و احکام آنجا آن عمده خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری
و شکر این عطیه عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه کمال سعی و اهتمام
نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و الحق همیشه از آن منظهر خیراندیشی
خدمات پسندیده که لائق خیرخواهان دوربین کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده
و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر است و انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعی که
غبار اختلال بر دامن آن نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظر است و از انجا که فطرت
سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار تنقیح باطن اقدس است باید که همواره مطمح
نظر راست بین و مطلع ضمیر سعادت گزین باشد که تائیدات الهی و فتوحات نامتناهی که
نقوش ناصیه اقبال و رقوم زائچه احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما و سیاحت
ابد با سعادت و القای دولت ارباب دین و دول است و مخالفت و انحراف تمهیدگاه
عقبه با عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل بر عالمیان هویدا است که
از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه سابع است از قرن ثانی و اول بهار سلطنت
و نوروز سال اقبال ست بهر طرف که لوای عزیمت بر افراشته ایم و عنان توجه معطوف ساخته فتح و اقبال
طلایه عساکر اجلال و مقدمه جنود افضال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب بیجا

اتفاق افتادہ بود و بہمت تصفیہ کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیہ چوش فاغنہ و تادیب بلوچیان صوبہ
قندہار بود و بتائیدات غیبی ہر ارادہ کہ در باطن الہام مواطن کہ مرآت جہان نمای غیبیست صورت
بستہ بود نتیجہ آثار آن در عالم ظہور آمدہ اگرچہ استخلاص قندہار و سیستان نیز کنون خاطر اشرف بود اما
چون عظمت و شوکت دستگاہ شاہ عباس کہ فرمانروائی ایران بدوست رابطہ یکجہتی سابق را
منظور داشتہ ایلچیان کاردان مع عرائض اخلاص و ہدایای گرامی بدرگاہ معلی فرستادہ
اظہار اخلاص و انکسار نمودہ استمداد ہمت و ہرگونہ استعانت کردہ بود و از قدیم الایام
آبا و اسلاف او مستمد از ظہور دولت خود را از عنایات حضرت صاحبقرانی ممد دانستہ اند چنانچہ
استخلاص امرای روم و استطلاق نسوان آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ شاہ
اسماعیل و خروج او بنیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاہرست و در رواج حضرت
جنت آشیانی بادشاہ بہمیر و مغفور مشعلہ ہمگنان و رشید لاکہ ایشان را کار پیش آمدہ باشد
فتوحات بادشاہی اقتضای آن نمود کہ عساکر منصورہ را از عبور بان نواحی ممنوع فرمودیم
و قندہار را بمیرزایانی کہ از منتسبان آن دودمانند مسلم داشتیم و سیر کشمیر کہ از عنفوان تا
حال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم کہ سجدہ شکرگزاری
پروردگار بر آن سر زمین کہ از عطیات مجددہ الہی بودہ بجا آوریم با وجود جبال تعرف
و متصاعدہ و اشجار عظیمہ متراکمہ و طغیان آبہای طوفانی کہ در راہ بود مرور و عبور
عساکر منصورہ از آن جای محال می نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی
توجہ بآن حدود در آوردیم و حکم عالی شدہ بود کہ چند ہزار خار را تراش جابکدست
پیش پیش خانہ عالی میرفتند و در تفتیح و تسطیح راہ ید طولی می نمودند چنانچہ در اندک
فرصتی تا اقصای کشمیر و کوہستان تبت سیر فرمودہ طنطنہ کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم

ومجددا عرصهٔ لطافت سرشت کابل را مخیم جنود افضال ساخته طرح قلعهٔ جدید که تحصین حصین
حفظ الهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر دوراندیش بود که جمعی
از بهادران شجاعت پیشه را پیشتر تعیین فرموده ولایت بدخشان استخلاص ساخته بمیرزا
شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان
اوزبک با تحف و هدایای متوافره و مکرر بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون
مطرح نظر بلندبین غیر از موافقت و اخلاص از ایشان ودل امری دیگر نیست لاجرم
بدولت و اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم
و تنبیه و تادیب افغانان کوهنشین کوتاه بین بنوعی شده که اکثری حلقهٔ بندگی در گوش کشیدند
و آنانکه سر از قبلهٔ اقبال تافتند هزاران هزار اسیر چنگال سطوت و جبروت ما که ظلال قهر جلال
کبریای الهی است گشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفروخت میرفتند و چون ازین تا
خاطر اشرف بالکل جمع شد بمشیت الله تعالی درین زودی در ساعتی مسعود و زمانی محمود که
منتخب بلندبینان و ایای سماوی و مختار دقائق شناسان جداول آسمانی باشد بدار السلطنه
آگره مراجعت میفرمائیم و منتظران مقدم عالی الواب فیض افضال گشائیم و پیش از انتهای
الویهٔ مواکب عالی چون اندیشه انتظام بخش جهانبانیان بمزید ترفیه و تعمیر صوبهٔ مالوه مصروف
گشته شاهزادهٔ کامگار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال
فرخی و فیروزمندی واسطهٔ العقد سعادتمندی حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه
سرفراز ساختیم لایق آنکه نهمتی را عین دل رحمت الهی و محض و سعادت نامتناهی دانسته
در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید و تازگی خود را مورد عنایت خسروانی
گرداند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کسان را با عرایض اخلاص فرستاده

مراسم یکجهتی بتقدیم رسانیده باشد و هرگاه آن زبدهٔ ارباب اخلاص اراده امری از امور
احتیاج باو داشته باشد و کمک شود و حقیقت احوال مشروحاً بعرض گرامی شاهزادهٔ کامگار رساند که
سفارش آن زبدهٔ مخلصان بحضور شرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه از یکجهتان خاص
و ثابت قدمان شاهزادهٔ اخلاص الست در همه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که
نسبت آن عمدهٔ ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس استدعای او
مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید که
هیچ گونه اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار شاهزادهٔ جوان بخت از مقدمات دولت روزافزون
خود دانسته در همه امور اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان خبیر
پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت ایشانست
از احکام و آیات ولایات اقطار جز اخلاص و اطاعت مطلب و مقصودی نداشته اند و دولتمندی که
بمقتضای دوربینی و کاردانی خود تعیین منظور داشته و تاسیس مبانی اخلاص و عقیدت راسخ نماید
هرگز ننگ ناموس او بحال خود ماند و حسب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه خود از
مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص است و آنکه در این تبه اعتضاد الممالک العظمی عماد الخلافة الکبری
قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة العلیه مبارز الدین اعظم خان
بدان عمده رفته بود لوازم خدمت از ان خیراندیش بوجه و نیاید و بواسطه بعضی امور که محتاج
شرح نیست بوده باشد که در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری رفته باشد و لهذا دربارهٔ او
انواع عنایات زیاده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه تا این زمان
عمدة الملک مستشار الدوله موتمن السلطنه قدوهٔ مقربان سریر زبدهٔ محرمان سرا ضمیر معتمد
ارباب علم و حکم منظر فیض اوفی و فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم

دو دنیوی علامی شیخ ابو الفضل که از دمسازان بزم عرفان سرشت ماست نسبت قرابت و یگانگی
تا خیانچه علامی مشار الیه نقاوهٔ مخلصان درگاه است آن مورد حق پسندی نیز مجموع باطن
و مطمئن خاطر گشته در مسالک کمال ارباب اخلاص در آید و همواره او را بنظر مرحمت دیده و
از یکجهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتے که در خاطر صلاح اندیش خطور کرده باشد
بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگزادهای عالم
گردد و رنیو المحظور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مصدر خدمات پسندیده
شده از روے اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیده بشمول انواع عنایات ساخته رخصت دهیم تا
هیچ احدے در بارهٔ آن اورا اعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب غرض
کساد پذیرد اما بواسطهٔ آنکه آن حدود در خالی گذاشتن و بمسافت بعید طلب داشتن لایق نبود
عنان اراده ازین ادی منصرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسے را باید فرستاد که دیدن او
حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص عقیدت صمیم آن عمدهٔ آواب خیراندیشی فهمیده
بعرض اشرف رساند بنا بران افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت انتساب جامع المعقول والمنقول
حاوی الفروع والاصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب بحضرت
السلطانیه اعتماد الدوله الخاقانیه المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی را که در ظلال
عنایت ما تربیت یافته و هرگز از بارگاه والا تجویز دوری او نفرموده ایم رسیده ازین نکته فهمی
و دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد شناسی او در حضرت ما ظهور تمام
دارد پیش آن نقاوهٔ ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات ما را اکمل خاطر نشان
ساخته آن خیرخواه سعادت اقتدا را بجلایل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی
بتوقع نماید و معانی که در کنز خاطر اشرف است بالتمام رسانده از حقیقت عقیدت و اخلاص

و وفاق عقیدت و اختصاص اورا نیز فهمیده و بمعیار دانش سنجیده بموقف سمع عالی معروض
دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقائق تبیان ما را چه از آنچه در فرمان عنایت شحون
مندرج است و چه آن کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت مآب بشار الیه در خلوت فرموده‌ایم بسمع
دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را در مستقبل در اندیشه خود
دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کارآگاهانه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه
امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که مجدداً
تربیت یافته این درگاه است لوازم بندگی و خدمتی و قوانین حق شناسی به وجه اتم و اکمل بظهور رسانند
و سخنان کوته اندیشان ناعاقبت بین از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نورزند چه
همگی باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و هم موجب امن و امان خلائق آن دیار خواهد بود
و چون مدتی بود که وکلا و عرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود و درین مرتبه بخاطر اشرف
نمی‌رسید که بحکام دکن کس فرستاده شود لیکن از آنجا که عنایت پادشاهی عام است و آن مخلص
خیرخواه را با نهار ارتباط تمام آنرا اهمال و مجانبت آن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان
درگاه را که مزید عنایت و التفات مخصوص اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در بیان
و سرانجام آن جماعت و مهمانداری و انساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و مقتضیات ظهور
الطاف عالیه اظهار باقی اهتمت نموده مطلب و مهمی که باشد بوسیله افاضت مآب
مومی الیه معروض درگاه معلی سازد که از آنجا که کمال عنایت قدسی سمات در باب آن
زبده مخلصان هواخواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و چون
وفور عنایات و التفات که با آن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس اسب عراقی
و دو راس هوار و یک قطار شتر نر ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع وجوه

خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود
دانند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طور انام سیما طبقه ارباب علم
و حکمت مبذول است مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم [illegible]
را در آن حدود داند چنان کنند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها
که مشار الیه آنجا دارد به نیک وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته
خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایات گوناگون باشند

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمدنگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمده اعاظم حکام [illegible]
مخصوصان درگاه و نقاوه مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف [illegible]
مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک
بجلائل مکارم شاهنشاهی جزائل مراحم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شیخ کمت دستگاه
از صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجاء مستمندان هفت اقلیم
آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن باو تفویض یابد ظهور این
امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود الحمد لله آن طور نتیجه که خاطر قدسی متوجه است بجای
نمی آمد توجه اقدس صورت یافت و عمده اماجد عظام راجی علی خان که بمکرر الطاف عنایت و
التفات سرافراز گشته بآن خدمت مامور شده بود بوسیله آن [illegible] مزید اعتبار و اعزاز [illegible]
شد بر مقتضی نجابت قدر آن دانسته همیشه حضور شرف ما را آنجا ملحوظ داشته در اظهار [illegible] اخلاص
و عقیدت که سرمایه دولت دو جهانی و پیرایه آبروی جاودانی ست جهد موفور [illegible]
که اندیشه انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت او مصروف شده و شاهزاده [illegible]

برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی

واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بالصوب مینو مستقیم

آمرزاوار و سعادت انگاشته بشده عقل دوراندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان

کوشش بکار برده چه پیشه عزایمش اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که مهمات بندی

و حقیقت شناسی حرز متین و حصن حصین ملک ناموس است و بر ارباب دانش و بینش ظاهر

و باهرست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش همت والا داشته اند از حکام

دیار و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس

متوجه ازدیاد سعادت آن عزت پناه است امین الدین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان

با اخلاص است فرستادیم که حقیقت آن نصایح گفته فرود توجه اشرف اقدس اعلی خاطر نشان او

سازد باید که گوش هوش اصغا نماید و انتظام اتساق آن ولایت را از کمال خردمندی و

حق پسندی چنانچه در ملازمت اقدس با فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین را بدستوری که

در ممالک محروسه جاری و ساری است رایج گرداند و کرنش شعاران کوتاه بین را که جز

پیش پا نمی بینند و بغیر از افساد و اخلال نکنند در مهمات دخل ندهد و در رعایت خانه زادهای

قدیم و بیش در دولت اصحاب اخلاص که براست گفتاری و درست کرداری مشهور

و موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش

و حکمت سعی موفور بجا آورده شماره زر او مرضیات الهی معمور داشته از چنان آگاه

باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان مرفه الحال

و فارغ البال باشند و چون نشور عاطفت بنام محمد مخلصان شرف صدور می یافت

بخاطر ملکوت ناظر رقم قضای شمول رفت که احاطهٔ عموم خلایق رسیده که فرامین قضا جریان

نصایح تبیان بعادل خان و قطب الملک عزایراو باید که اگر توفیق رهنمون آنها شود در لوازم
اطاعت بر خلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه از آن بهتر که عنقریب بتائید دولت ابد پیوند باهم
اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان و سایر بنادر شوند و مورد هزار گونه عنایات گردند
و اگر بواسطه خردسالی و هجوم کوته بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت
گرایند نیز بتوفیق ربانی و تائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها با آن تربیت کرده تعلق
خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود داند فرمان
حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز المنة لله که از آغاز ابتسام
صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدای جلوس بر اورنگ سلطنت ست تا امروز که عوام
سعادت انتظام خلافت باربعین پیوسته و در نظر دور بین عنفوان ریعان بهار دولت و اهتزاز نهال
حدیقه افضالست همگی همت فلکی اعتصام به تکمیل و ترتیب مستعدان هر صنفی سیما نغز فان بحار
علوم و حکم بوده و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر والا بمطالب عالیه رسیده کام بینا
صورت و معنی اند و جریان حکمت آلهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه بادشاهان عظیم القدر
توجه عالی باین فرقه گرامی میگمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسی و وصول بمحفل عالی
که محفوف مفاخر و معالی ست میباشند درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی
افادت اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلپی بیگ مکرر بسمع اشرف رسیده بنابر آنکه
حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه علی بطلب او شرف ظهور یافت
مستحسن آنکه بتقاضای الطاف آلهی و سائق مکارم شاهنشاهی محمل امید باین صوب صواب بندد
و بزودترین وقتی باستلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد [illegible] آمدن و آوردن ارباب استعداد
اهتمام نماید و بسعادت ممش قناعای شیرازی درباب سرانجام راه حکم اشرف صادر شده بجلو طلوع خواهد

دفتر اول

تمام شد

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولت ودکنیان بدولت
سجال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان ونخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آیند صاحب
سن بروز خور یازدهم خرداد ماه الٰهی لبواس رای وسوریارای وناباهمای که قولنامه طلبیده
بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند وبرهان را نیز ندیده درحوالی تلمم
وپیاله واتور میباشند خلعت داده مستمال گردانید روزگوش قاصدان چاند بی بی آمدند
واز شنیدن سانحه ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود
اگرچه بر حرف وحکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر وقدری دشوار است واز
غلامان حبش در آزار هرچند به عادل خان وقطب الملک کس فرستاده اتفاقی
بهم نرسید اگر میرزا شاهرخ برسند ویک سردار دیگر که بجز بلغار وبرنغار شایسته باشد
مثل شاهباز خان نزدیک است که کشایش احمدنگر بسهل میشود وجزوی
خزینه ناگزیر انچه من فهمیده ام کار دکن بسی آسانست اگر از همراهان دل وحوصله
بیافت احتیاج اینهم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز راه پیش ایزدی

بخوبترین وجهی کرده است شادمانی و دادگری و دولت روزافزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود روز سرودش
بیک کروهی از گذشت برآهوبره سعادت ملازمت شاهزاده والااقبال دریافت از دیدار دولت
ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی بر نویسید یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه
مقدس برگوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و معنوی
رساناد بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیدهٔ خود را
با دستورالعمل آبادی ملک نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها
که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد و صاحب من از روی کرامت فرمان اقدس در باب
فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الٰهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است
لیکن تا تهانه نشیند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده
هم باشند تا اگر جائی مددی درکار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده
درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصهٔ شاهزاده
والاگهر را از تغییر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم نو تعینه بحال خود
اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آنطرفها برای قلاع نیز
درکارند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود برجای
خود است دیگر صاحب من بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل درکار بود چون دانستند که حکم مقدس
در باب نگاهداشتن فیلان نیست همه را روانه ساختند و قرار دادند که ما عرضداشت میکنیم هرگاه که
فرمان برسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید شب بیستم اسفندارمذ ماه الٰهی رخصت یافت

صبح متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی بدین دولت که سرمایهٔ سعادتهاست
مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد

به بیدار بخت و الا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی

ابوالفضل همواره بظاهر و باطن در درستی و سعی بدعای مدام دولت جاوید طراز
قیام دارد امید که همیشه نصیحت و تجربت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات
در جستجوی دلها گذارند و خواهشهای مردم را شایسته پاسخها چاره گر شوند میشود که مردم
برخاسته میروند و آنانکه چند آزرده اند و عرایض بدرگاه والا مینویسند و التماس طلب
بسیار از کمی چیرت روی داده از برای خدا خود متوجه مهمات شوند و یک یک را در خلوت
طلبداشته بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود اغماض نظر فرمایند گروه گروه
خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگاران نزدیک را برای خدا احسان کردن و سرمایهٔ
دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن
دیگر علانیه از خلعت و اسپ و زر و جواهر و الوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن
فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و به التفات دیگر
بمنازل مردم رفتن و پیشکش ناگرفتن از تنگدستان بزرگ باشند که همه را نسبت آن
ظاهر باید فرمود و بعضی چندی را در عوض این امور بهنگام فراغی ... و
کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکوان را بدام کشیده اند و دیگر ... از خاصان ...
دوستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال رائی ملاحظه در خلوت بعرض رسانند
و واقفات بابری در نظر دارند و آن بهشت و روش پیش نهاد همت باشد و همواره
نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان کنج نشین

استمداد نمودن چنانچه بعقل روزافزون و بخت بیدار از تکلیفات گذرانیده اند از خواب اول روز
هم بگذرند یقین هست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیراندیشی بی‌تابانه آنچه
معقول میداند معروض میدارد سره کردن کار ایشانست دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

بشاهزاده عالمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال را از
ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازه هوشیار
خرامی و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار را عطرآمیز
و نشاط افزا گرداند ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را بناگزیر وابسته
آن آباد ساخته بجد و جهد آن قدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر آن توانی منتظم باشد بعضی از خلاصه
اوقات در پاسبانی خلائق گذرد و در بعضی آن نیز کار خویش ساختن لیکن هر کس چنین آشکارا
را از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شبا روز لختی بشنودن داستانهای هوش افزای
باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی‌شمار ست همان باید شنید که بکار آید برای عبرت
پذیری و طرز دانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را بشنوند نه مثنوی
کز کلانان آنرا سرمایه خواب دانند برای آنکه سر رشته نیک و بد بدست افتد و رهزنان دلی
و بیرونی چیره دستی ننمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را مقصود
انگاشته اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همان باشد
دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

ایضاً بشاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون
درین سر سال هم نشود بسال دگر خواهد کشید اصل خود آنست که برسم سکار

جریده بجالناپور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و
یکیک را قرار و مدار شود تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار را نمی شاید و مردم هم دل نهاد
نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی تقریب با انبوه لشکر نیایند اگر با چندی
شکارکنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود حاصل و اگر
بهیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند
هرچند میدانند که در ملازمت کسیکه از ته دل دوستی دارد او ست جدا کردن او چه صورت دارد
اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار باشد چهار
روز و گرنه دور دور اگر این وثوق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت
بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر همین نهج بگذرد میدانم
که کار بجا کشد شیر خواجه را هم ضروری ست ورنه وقت میرود همچنین مرزا علی بیگ
و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن ست بیشتر ازین تغافل گنجائی ندارد
تفصیل مهمات که باید کرد و باز نتازگی جدا نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده
تنزک فارسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روزافزون باد شیر دهم محرم
سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ دکن تحریر یافت ابوالاثر ادشاهرخ میرزا
نبیره سلیمان مرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که نامزد این خیرخواه
حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت
بود بهجت افزود الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته در محاسبه روزی
مشغول دارد و در ملایم و ناملایم روزگار که زمان بی این نباشد توفیق برداشت و آگاهی
و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بود بمسامع همایون

رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند امری

ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت و دیگر اگر

من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن حفظ الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف

در مجلس معلی بوجه احسن میشود و ملاطفت و عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روز افزون است

العاقبة بالخیر متعنا الله خداشناسان حق بین پیشوا و کاشفان اهل یقین قدوه

ایزد پرستان حقیقت گزین زبده رموز دانان دقایق دین عارف کامل

شیخ مبارک بن شیخ خضر سیوستانی عرضه شریعت مقدوری قبله گاهی مدظله العالی

میرساند که احوال این مسکین بر نهجیکه تشکیل نظام چهره کل که جهیز و تقدیر و رشتیم کریم است

میدارد چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکرست اما از انجا که منغمس

مقتضیات طبیعت بشریت است اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند

چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی است که در بارگاه او خاشاک

امکان را راه نیست ملامت بکجا می گنجد و چون و چرا را کجا راه دارد و ای پدر بزرگوار و ای دانای

اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد با عالم بیماریهاست بقدر قوت و قدرت

استعلاج مینماید و شرح اطوار مینویسد در نشاء صوریه بدنیه قطع نظر از اتعاب و آلام و اشتیاق

فوق الطاقه است تاملی که دارد و تحسری که واقع است آنست که در لباسی که بحسب تقدیر

محسود خواص و عوام شده است ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این انتشار از دست

خود دا نموده باشد و اگر انقدر میسر نشود این مقدار خود می خواهد که بتوفیق ایزدی بلوازم سپاسگزاری

تردی چند واقع شود که صاحب یاد و مربی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام حقی باشد

و از طعن کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و فهمی که

میکشد والی که سیه بایش حالی اگر درین راه بدری شمرسند فاین انشاء عنصری نمی بود
وار عالم نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت از انست چه گوید چنانکه از
بر صبح یوم التمیز احوال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت ست چه بکریزد
بعلانیه بیتم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست چیره دراز کرده خانمان این مظلوم را
بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خودپرستی افاقتی گاهی دست میدهد در سالفت
زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود بتجرد وحشی و حیر آمده
که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خبائث بدائع نفس اماره بود چنانکه از
اصول اصلیهٔ اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتائج اصول ست کجا داشته باشد
سرائی چند که در سیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس شقی این کس
و مظنون دیگران میگردد وجه آنیه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحت
خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال دنیه چه چند که در ظاهر اتفاق مینماید هیچ
اثباتا و نفیا وجودا و عدما چه گوید اوالم یکن راس المال کیفیتی ای سالک مسالک طریقت
از نجر و پیها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تلبیس چها که عیوب خود را خود هم
نداند تا بدیگران چه رسد و سدا انجه کجا راه داشته باشد سبحان الله و استغفرالله و اعوذ بالله
نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیچاره دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات
گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردد الحمد لله تعالی
بلند پایه آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصا این بنده سالهای بسیار دارد بمقتضای
عطوفت و الا التفات فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها از آن
سعادت و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که در هر نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین دارد

حق بنی نوع وحق تعارف وحق قرابت وحق محبت وایصال نفع ودفع ضرر از لوازم مرتبه
ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خرده بین متحقق ومبرهن ست
فکیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را به نسبت ایشان حقوق اربعهٔ کامله متحقق ست
وبآن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد ونود وچهار تحریر یافت تقدوهٔ ایزد
پرستان حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی
مد ظله العالی میرسانند که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجدهٔ مغفورهٔ مبروره ازین خاکدان
کدورت وزندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا وگلستان نورانیت من سرگردان بیهده
کوی تجردی را آزرده دل ساخته لختی از زمانه در جزع وفزع داشته کام روای نشاط طبیعی عنصری
داشت وشطری از اوقات را بصبر تلخکام وار دطا هرست که آن رموز دان کارخانهٔ تکوین و
ایجاد را که از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الهی نموده اند
گردی ازین تندباد حادثهٔ عظمی بر چهرهٔ همت علیای ایشان ننشسته باشد وبمقتضای خدادانی
وخدافهمی در موقف رضا وتسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت گوشه نشسته
مانده وبی صبری وجزع افزائی فرو رفته اند دلداری یا داده باشند که عطوفت پدری زیاده از
رافت برادری ست چون آن اخص الخواص بر رموز حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بی وفا
که خاک تودهٔ مذلت وانبار خانهٔ هوان ست گذشتنی وگذاشتنی ست ودل بستنی وهمت آویختنی
نیست وگام نخستین آن سنباخ بیدای ناپیدای خداآگاهی وایزدشناسی وآن قبلهٔ صورت
ومعنی ومجموعهٔ علم وعمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عیارگیر
هوشمندان خبرت افزای بخت بلندان از بی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بعبث
صرف کردن وانفاس قدسیه را در نامرضیات الهی مصروف داشتن ست آن مساوی علم ...

ضرر برساند چنانچه محققان ملت ونحلت بایما الکشاف فرموده تصریح فرموده اند حیف صد حیف
که آن مسافر قدسی منزل را بر آن سرزمین الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم
امداد و معاونت دارد مضرت و آزار رسد یقین ست که آن حضرت این منتسبان را در دل
آزاری آن سبکروح نگذاشته باشند بالفرض والتقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزای آن ارتحال
فرموده ملک مقدس را سوده منده آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین
ست خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده غیر مرضیه خواهند شد بآن را دریافته سر اثر
معنی و دانای اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست
که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا بیت

خرد نبود بمعدن زر فگندن | بدریا در بکان گوهر فگندن

بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای فیض
انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس همانا که این
تذکره الیست از برای ماتم زده های اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینای
خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آیینه میخواهد یعنی عملی میخواهد که بدار الامن عمل رساند و عملی میطلبد که
بنظرگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده بمطلق ساخته اتصال حقیقی بخشد در مفاوضه شریفه
ایمائی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و قاطعان
فیافی معرفت را کجا اذن بزیارت اطلال فرموده اند و واقفان مواقف قلوب را کجا اجازت
طواف آب و گل داده اند و معهذا اگر وقت مساعد بودی همراه این مسکین هم لمحه ای خوض بخود ده
سرانجام این سفر نموده بدانچه رضای … اشرف میبود میکوشید العاقبة بالخیر هم نتیجه مبارک
بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی … میرساند والسلام

دولت ز نشاط تهنیت گو آمد + گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت + می نوش که آب رفته

در جو آمد + اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصره نور الملک الروحانی بطول عمره از نگرانی

خاطر فاتر که درین مدت ایام داشت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چه گویم چه رفت

بر سر ما + ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال + ز آرزوی تو سالی بشبی و روزی

ز انتظار تو روزی بقامت صد سال + خصوصا روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده

یک طرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده

در ہاویه بعد المشرقین انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن

قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جایگاه تر بود و علاوه این حالت بدلالت شماتت اعدا

و مقالات لاطائل اشقیا خدا شاہد ست و کفی بالله شہیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجای

رسیده بود که بی شائبه تکلف بچندین وجوهات بر حیات تفوق جسته مرغوب طبائع مخاصان

شده بود ہیہات ہیہات من کجا و این ہرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی متعہد

آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر ہمت دیگران چه نام توان برد بحمد الله

لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که باحسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شدائد ایام دوری

و تلافی نکایت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امدادات آسمانی کمال

جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانید مرا کجا قدرت آنست

که شرح یکی از آن جلائل امور که بعنایت الٰهی بر منصه ظهور آمده نمایم قطعه خوش کارنامه است

که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + بایند دست اگر بچنین خنجر و

کمان + بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند + از میان محاسن اتفاقات آنکه بعد از

تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب کنگاش از دوست و دشمن که شاید شطری

ازان بوسیله مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق نهم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت و اقبال ازین آباد و الله آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتهای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدار الخلافه آگره رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمد آباد شده اعانت و تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار آن روزگار برآورده باقرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای طویت ست باوجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر دوربین خود در نیاورده اتکا بر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبه تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال شوق و وارستگی خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت بقسم وافی از ولای والابل بقسط اوفی ازین خدیو جهان احتظاظ وافی یافته از اغراض دنیه نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند انها هم بموجب یک نحو رابطه معنوی که بوسیله جمیله تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت ست از روی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل مینمودند الحمد لله که راقم صحیفه اخلاص در سلک آن سعادتمندان محظوظ و فرحناک شده تماشای احوال تذبذب انتمای خواص و عوام برادران ظنی نموده منتظر بارقه عنایت بیغایت حضرت واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که یک مرتبه نقشه در سلخ ماه بهمن مطابق غره غرای صفر که مواکب

انجم ثواقب ظل الٰهی در کورهٔ گهاتم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چودهری کشته
این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر تقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید ازینجا قیاس باید کرد که در اصل
کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود و بعد ازان مکرّر ابو سلیه
عز الحق کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان
علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض
پایهٔ سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات صد هزار تحسینات و آفرین فرموده خطاب
موروثی خانخانانی و سائر جلائل عنایت خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً
و متوافراً و الشکر له شکراً مستولیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم رسید که از برای بزرگی نفس پیش
اخوان زمان و دراغ شدن ابنای روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت فوق حالت داشته
چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمهٔ خطابی و اضافهٔ منصبی باحسن الوجوه و امین طرق صورت
بست فکیف که بعنایت الٰهی بایسر اوضاع خطابی که منتهای متمنای پنجهزاریان حال و
ماضی بود ضمیمهٔ آن شد و الحق که این لطیفه بود که سبقت این بر پنجهزاری شدن نزد عقلای
زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود بی شائبهٔ تکلف باین عالم آورده و در عالم اسباب خدام
حکمت پناهی شریک بدارند اگرچه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را
مدخلی باشد و سخن همانست که ببدرقهٔ توفیقات الٰهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب
نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت بامثال این جزویات
نفس الامریه که در نظر بالغان نابالغ عرفی منتهای جلائل آمال ایشانست هیچ وجه احتیاج

گونه پندارد هنگام وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا باظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی
نهاد آن اقبال و ثاری را که از نظر دوربین عقلای زمانه محجب بود ظاهر ساخته اهل حسد و عناد
را به شاهراه انصاف آورده عنایات حضرت خاقانی را بابلغ وجوه برقاصی و دانی خاطر
نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه بر سائر ارباب دولت و انتباه مشخص
و مبین سازد سخن کوتاه مقاصد بسیار است که بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای
عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات می‌داند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت
فنای تخیل به صد شعبده بازی و حیله اندوزی بل بمجال التماس در یوزگی این قدر فرصت
دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی مسطور می‌گردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم
شهر صفر سال نهصد و نود و دو متمد و فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح به توقیع حصول
آمال و امانی رسانید باعث فارغ بالی و مورث خوشحالی شد باعی این پیک خجسته پی که از ان
سوی رسید چون باد بهار عنبرین بوی رسید دستش بوسم که نامه دوست گرفت
و پایش خم که ازان سر کوی رسید بعد ازان که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام و ابتهاج
مالا کلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات قیمیه بود
هرچند به نظر امعان ملاحظه رفت مخدره مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود و هر قدر که بدیده بصیرت
منظور گشت امری که کشف غطا ازان نموده یک نحو تسلی بخش خاطر از تردد و تحیر تواند شد
نشد چه هرگاه بعنایت ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بنحو بهترین
وجوه صورت بسته و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اهمال
آمدن این حدود نماید در نظر عقل دقیقه فهم معامله گزاران را چه محل تواند بود خصوصاً
در وقتی که دران صوبه و در در خانه بالفعل کسیکه متکفل مهمات آن صوبه تواند شد

نباشد باری حال چون رای احبا برین شد که اظهار این معنی مضر نیست احتمال نفع دارد
اتزا بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانید مورث استعجاب عظیم
واستغراب جسیم شد هر چند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری
داده انشای عبارات دلپذیر فرمودند اگر بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد اما
بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی بهم نرسانید ظاهر است
که در ضمیر منیر آن مخلصان اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سلامت
کاسه ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده بود که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد
فولاد واجب العرض متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بجد و گجرات و فرستادن
و امثال آن که دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس درآورده بعزّ
سبحانه وانه لقسم لو تعلمون عظیم هر چند در نظر اخلاص آیین این مسکین اعتقاد امثال این
مقدمات از جمعیت آباد خاطر غرابت مآثر ایشان مستعد بل متعذر رسیده اند و وقوع نتائج این
اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و بیقین میداند که آرای کمینه جمله ابنای دنیا
که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چند
تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هر چند که مبادی عالیه
با علام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی
ریاض سلطنت اکبرشاهی را بازهار اشجار صنائع ازلی آراسته اند و از کمن الطاف نامتناهی
مملکت جلالی را بنفحات نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب و زینت داده اند
مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار
و شدائد لیل و نهار محفوظ و مصئون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال

و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بیحوصلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و از کشمکش این خاطر
بشورش نجات نمییابد و داد از عمر مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که دست تعدی
در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسانیده
روزی چند بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج
برده و الا من کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال آن توزعات کجا باری با این حال چون آن
مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضرورت فهمیدگیهای خاطر فاتر خود را
یکسو نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار
در حرف و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای
عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه
عامره و سایر مطالب که در سطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر
عبدالرزاق معموری و فولاد دیوانه ارسال یافته است و شاید از عریضه و کلامی ایشان
شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا بجلائل مواهب الهی واثق ست که قبل
از حصول ملتمسات مذکوره ناظورهٔ مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام و
خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم
آشنائی برآمده از شدائد مکائد خلاصی یابند ای هوشمند خبیر و ای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت
فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمهٔ ذاتیهٔ انیکس ست فریاد و صد فریاد
از آنکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر میشود که بی اعلام آن خاطر بهیچ وجه اطمینان نمییابد
و حال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق چه از بلند رتبت لطافت و علو رتبت آن مآرب عالی
مرتبت که در حوصلهٔ ایمای بیانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از مر احتیالی روزگار کم فطرت

و ناتوان بینی و حسودی زمانه کم همت بعرض نمیتوان رسانید و چه از کثرت مشاغل لاتعنی و توفیر شداید روحانی و بدنی وقت بآن مساعدت نمی نماید باری بمقتضای منطوق لازم مالایدرک کله لایترک کله بذل جهد نموده انچه برمز و ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده شمه را بوسیله عبارات کلیشره بمساعدت وقت انچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعه این مقالات نشود و در از نفیسهای بادی النظری بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال آدمی میشود باعث عبور بی سرو دلانه نگردد هر چند که اعتماد بران بانی مبانی کرم موسس اساس مکارم شیم بیش از انست که از امثال این امور اندیشیدا اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه برجگر می نهد و مرهم این داغ جگر سوز را که ببرکت تجربه است نمی بخشد بنابران خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نور دیده ختم کلام بر دعای آن لا ارتسام نموده استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید که بی وسیله قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از انکه بظلمت آباد عدم که جهلستان عالم معقول ست روواندکی در دو دل ظاهر ساخته در عالم یکجهتگی از کشاکش اضطراب یک نحو نجات یافته باشیم که عرائض گماشتهای چودهری گشته و شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی ناودت مرقوم شده مصحوب بیاریان رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرت بی اندازه رسانیدند قطعه منت خدایرا که علی الرغم روزگار + منصور گشت رایت خان بزرگوار + عمرت دراز باد و جهانت بکام باد + دولت ملازم در و اقبال یار غار + پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند + یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار + اگرچه پیشش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا

قضیهٔ مرضیهٔ فرار نمودن آن ملاعین از کنهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط
بعضی مردم اطلاع یافته مقدمهٔ سرور فوادی شده بود اما تکمیلاً للبهجة و تتمیماً للمسرة این بشارت
عالی اشارت رسید و آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد قطعه
رفت آنکه روز ما ز الم تیره رنگ بود + و اندوه را بنزد دل ما درنگ بود + وان شد که گفتی از در و دیوار روزگار
خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود + آخر رسیدهان نامی بشادی دمی بزد + آن دل که در کشاکش نالش
چو چنگ بود + آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد + آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود + مامول
از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال
خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه و کثرت
التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات و الدواهی که نسبت آن
مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که کما و کیفاً بیرون از عالم بیان است
و بالجمله سراً و جهاراً خلوةً و جلوةً در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر و شرائف شمائل
ایشان مذکور میشود و ابداً در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از ردی نهایت فهمیدگی
منشرح و مسرور را. و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه
که بصوبه گجرات تعیین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت
و اخلاص و عقیدت بپایهٔ منصب و سایر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان مشعر بر
صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطه لوازم
سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته
انصرام مهام کافهٔ انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانانی که بسبب جدا کردن جامه فاخره خاصه
و کمربند و خنجر و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود فکیف فرمان لطف نشان ثانی سیما که در آمدن نوبر مبارک

و فخر می بتقدیم رسانیدن رسوم و عادات جشن پادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز
نوروز که درجهٔ شرف خواص و عوام و شریف و وضیع را باندازهٔ منزلت و رتبت بمقتضای عدالت
و نصفت بجلائل مواهب پادشاهانه و جزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز
دادن و مائدهٔ اکرام و احسان بر کل عالمیان گشودن و هر کسی را زیاده از آمال ایشان بهره‌مند
گردانیدن جمعیت بحال بنده شد انشاء الله سبحانه و تعالی بی قضای الهی چون نزدیک رسید که فراغ
تام ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان و هم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم
خواهند شد بضمیر منیر که آئینهٔ صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مختفی نخواهد بود که
شیمهٔ دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر واقفی حاصل نموده نظر بر محاسن
و معایب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف
آن دارند که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده ازالهٔ این حالت نماید نه که
مثل خوشامدگویان دوست‌نما یا دوستان منفعت اشتمال اصلا حرفی و حکایتی از عیب
نگویند چه از فتنگی و نفاق و چه از نادانستگی و اتفاق که چون طائفهٔ نادرست چند که بلاحظ
فوائد دنیه و هیئة فانیه یا بسبب مخاطرهٔ جسمانی پیشه خود کرده زمام حصول آن بدست همت که
بیشوی بندهٔ الامیر و الفقیر جلبت قدرته تا بیخ رذائل بعضی ارباب دول را که از همه اشتغال
لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس امارهٔ ایشان بخود مشغول نه منفعت
نسبت بفضائل شمائل و فواضل جلائل تاویل مینمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس اکثر
ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از رؤسای اخوان الزمان هرگاه
که بسمع جمیع این طائفه مرجو میرسد بی اختیار بکمال شادمانی بهم رسانیده خوشامدگویان کور
را از جملهٔ هواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روزگار غریب تر من تب شده

اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و توفیق آن این دولت عظمی بآن مربوط است پنج چیز است اول
هوشیاری یعنی حاضر بودن بر تقریر و تحریر شریف و وضیع و همواره بوسیلهٔ ثقات یا بواسطهٔ چند کس
حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و بازار و درون خانه خبردار بودن دوم صدق
و کذب آنرا بعقل و دوربینی تمیز کردن دوم تغافل و بردباری و هزلات و تقصیرات فرودستان را
اغماض نمودن و اگر تواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جانب دو عفو را از جملهٔ ضروریات
نمودن سوم داد مظلوم دادن و عظم ظالم و قرب قرابت آنرا منظور نداشتن چهارم جوانمردی
کردن یعنی بار انتظار دشمنی منظور ساخته ابتذال و تهجین آنرا خاطرنشان انجوان زبان ساختن یعنی ب
سوال و واسطهٔ التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و هیچ طریق در اموال مردم
نظر طمع نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن یعنی
تعصب نورزیدن یعنی هر کسی را که بر آئین دین و روش و مذهب او نباشد بچشم حقارت و عداوت
ندیدن و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطرنشان او کند یا از روی استبعاد التماس انکشاف
و استبصار مقاصد از آن نماید و از پی سال مخالفت مذهب و ملت او وسیلهٔ نقصان نسازد و
املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمهٔ چند بلاغت
افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و جماعات در حکمت
عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فرد پند حکیم عین صواب است
محض خیر + فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید + والحق امتثال باموری مذکوره سرمایهٔ شیرمردان
راه است که بهشیاری آن خارستان بنی آدم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند
چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه هیچ دانی که شیرمردی چیست + شیرمرد زمانه دانی کیست
آنکه با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + و این را وسیلهٔ تحصیل ذخیرهٔ عالم

باقی دانسته خوش آسوده اند چهان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که او لا خود را آن هند
ساخته است باز کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که
کلمات صدق آیات حقیقت سمات مادام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فائده
بر آن مترتب نمیشود و بر خرد خرده بین سر این سنة الله مخفی نیست الله تعالی بمحض عنایت
بیغایت شما را و ما را بسر راه مقصود و برده بمقام وصول رساند فرد عمرت در از باد برین ختم شد سخن
بیرون نمی نهم ز رداختصار پای این خزف ریزهٔ چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر
بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف آن گذراند چه با وجود ردادت متاع و فدامت اسباب
چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیدهٔ خود بخوش آمد و مطارحات عرفیه تیره روزگار
آلوده یافت و در زیر بار خجالت بیش خود که از هیچ افراد خجالت ست در ماند الحق که این مرقوم مصنع
با انصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علاقهٔ نافهٔ تمسک قبح این وضع ناپسندیده
این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سود مند نیست و قوای عملی را ازین عمل بیچاره
بهیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجلهٔ اخلا و اخلص اصدقا بمقتضای عموم
نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم
اختصاص نسبت کذائی یا بملاحظهٔ آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر ولالی متلالی که از معدن
دانش و بینش ایشان برآمده بسمت تحفهٔ مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است ملتفظ
وجه موودی گردد یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن حرف فرخرف
رایگان بهای و در رغر ابتیاع نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستادند
بالضرورة این دو کلمهٔ پریشان که هم ازان مقولهاست مرقوم شد هر چند قوت علمیه این دود هر متحیر
مقام آن می آرد که سر رشتهٔ انصاف را محکم گرفته بعضی سخنان صدق آیین نگاشته ملاقی بقدر نفاذ

اما چه توان کرد که بواسطهٔ کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بعید
احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادت شده است و هرچند ازین وضع علماً
و عملاً ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمه
ایست روحانی و مذاکره ایست نفسانی رابطهٔ معنوی نمیگذارد که ازین وادی خود را بگذارند و
میخواهد که درین رقیمة الوداد کلمهٔ چند از درد نایافت مقصود و قلقلوی احوال خود در قوم سیاقه
آن شرح اندوه تنهائی و ستم سیدن همدمی که اول مرتبه از استماع سخنان که از دیانت باطن
بموجب بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاه داشت آن در نهانخانهٔ خاطر نمیتواند و در عالم ظهور
بی اختیار سر میزند منفرد و متاذی نشود و از فقدان محرمیکه از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی
که در خفایای سلوک با الفت اتمام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت است حال
آنکه بعضی صورت مضرت که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد این
کس با وجود سهام ملام نسازد املا نماید و شمه از آلام و اسقام این قصه پرغصه که راقم سطور
در بادیهٔ مشاغل بالفعل منهمک شده و از عبد الالهی بعبد الطلبی در آمده در شرف آن شده که عیاذاً
بالله از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زندگی
خود را اظهار سازد و اندکی از تردداتی و محاربات ناقصانه بی توزکانه که در فطرت و طبیعت
درین سی و چهار سال و نیا خصوصاً درین دوازده سال که در کشمکش ابنائی زمان افتاده
نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت در آورده اعلام آن استظهار الانا
نماید قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من + بختی نه که با دوست درآمیزم من + دستی
نه که با قضا درآویزم من + پائی نه که از میانه بگریزم من + و نبذی از تجاذب و تباغض
قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی

مرقوم ساخته خاطر نقاوه وفاوان اعتضاد و الکرامی را اطلاع بخشد اما چون در حالت
افاقت و شعور بیقین دست میدهد که بی اروائی غلیل و شفای علیل هر آینه اظهار این شکوه
وابراز این گله باعث ملال و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین
نعره زدن بیچو سلگانه و نالیدن بیخبرانه میگذراند بیت بدرد مردن و لب ناکشودنم به ازانست
که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد و اگر از حدیث دلسوز جانگداز خود اعراض نموده اظهار
دردمندی که از رهگذر ماتم داشتن این مرده دلان زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیر
نماید واندکی از اوضاع عجایب آثار غرایب شعار طوایف انام برقم زده کلک بیان شود و
سلیم دلهای دانشوران روزگار در میان حلقهٔ اقبال نامکن زدن مهمیان معرفت مذکور
گردد و طرفگیهاییکه در ضمن خرسندیهای منتسبان عقل و کیاست مهمیان غیب و شهادت
که بزعم اکثر ابنای روزگار سر حلقهٔ پیشوایان منهج سداد و راس و رئیس راه نمایان سبیل ارشاد اند
فکیف حال نامرادی تهیدست هیچمدان سرگردان وادی سائر الناس منهیج ست آشکارا
ساخته تحفه مجلس عالی سازد باضرورة اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود و بر مجرد یا بطریق اجمال
بمسامع علیه رساند که باتفاق جمهور ارباب عالم ذوق و شهود و دریا کشان تشنه لب مهم
سخن انچه بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمدهٔ مطالب و خلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان
راه محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود منزه داشتن اذیال عزت او از
غبار صفات حدوث و امکان ست و بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه
بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان
بیزبانی برآمده بسمع جمع روحانی اصغا فرموده اند و ثانیا باید که شرح حقیقت انسانی نموده
وانماید که اگرچه دریافت حقائق کونیه خصوصا حقیقت جامعهٔ کاملهٔ آدمی اصعب امور ست

دان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بتقاضای انحای استعدادات و اختلاف
اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند
آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشخرامان راه حقیقت متیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفه ایست
الهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که دران با خسیس
بهائم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس ضمائر اولی
الابصار دوربین حق گزین حقیقت ماسبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که خیار و
ابرار روزگار را در مسالک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت مغائر نشار ادب
سعی مینماید سیما وقتیکه پرده از روی کار برداشته شرح عمده مستلذات مردم از مشارب
و مطاعم و متاع و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب و آلام آن را
بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر که آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورد
واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات
دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از افساد دیگر
عباد گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک کردنست
ازین بوالفضولیها و بوالهوسیها نیز خود را باز آورده سخن پناها هرچند که خزینه سینه بی کینه این مسکین از
نقود جیاد محصول فصول اربعه معتبره متعارفه اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب
دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لواعج افتراق ست مالامال بود
انجو بگیهای خاطر آزرده برهم خورده از رهگذر مشاهده شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع
قدیم این عالم کهنه متبادرک و متراکم اند مبتذل بودن و بی نمکیهای این وضع فرسوده روزگار را
دریافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کلمه چند دردآلوده برهمزن قوافل

قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که از جان غم مدان نازنینان ملک آسودگی هزار ناله
فلک در جوش گداز بر آید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم * کرمت عذر خواه من باشد
و چون ایضاح اوضاع و اطوار و رخانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود در اسامعه دوستان
بدماغ پر حوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت تعیین اند متکفل و متعهد هستند
و ایضاً افاده که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود و الحال
در ضمیر خرده دان ایشان متصور است و متخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یا از ده یازده
کم و بیش نخواهد بود در ان باب شروع می کند و فتوحات تازه و مسرت بی اندازه که
در ممالک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کوه
تا دریای شور در حوزه تسخیر در آورده ولایت و جزائر آن صوبه را بتمام و کمال متصرف
شده است و مقهور و منکوب شدن عصات آن جهات خصوصاً عیسی خان و بردن
او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان
که بامدادات سبحانی از تانده و بردوان تا اودیسه و آن نواحی را بتصرف خود در آورده
دست تعدی ظلمه و فسقه آن دیار را از هندوستان کوتاه ساخته بقاع و بلاع
را دار الامن گردانیدن و چه در حلقه بندگی در آمدن قتلو لوحانی که سر فتنه افغانان
آن حدود بوده است و فرستادن پسر زاده خود را با پیشکش های لائق و فیلان
مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری وال و چه خبر متواتر مرض الموت
محمد حکیم میرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل
آن طائفه مذکوره شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج
بنوشتن آنها نیست که سنة الله برین رفته که امثال این اخبار سرمایه

از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمی کند بادلیای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدای بر خدام عالی مقام محبت اطواری اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیچ خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص ویکجهتی خود وا جلازان ایشان نموده داد لوازم انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بود و عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح ثانی بود در رسیده بهزار تحسین و آفرین فرمودند و مجدداً در باب اضافهٔ مناصب خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند حکم عالی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف مخاطبه و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرمودند امیدواری از درگاه پروردگاری در نهایت وثوق ست که جمیع مطالب و مقاصد ایشان بر وجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و ل گردد سبحان الله مباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه موجب انواع بی بهرگی و اصناف آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام بهجت تحفه سازنده سدهٔ علیة المقام شرح مالاکلام بخشیده است اما این قدر هست که هرگاه می خواهد که این رسالهٔ شوق را اختتام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد که رفولهٔ شرح لباس نیکو پوشیده بصورت جمیلهٔ ظهوری کند قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناهی جالینوسی به قلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هر چند که از هوای کلام و فحوای مرام پیدا بود که این معاطفه نامی پیش از ظهور

فتح دوم که از اجل جلائل نعم الٰهی بوده است صدور یافته بواسطهٔ آنکه بعضے
مقدمات بغایت الغایت جابجا نوشته بودند و برخے سخنان غم اندوز بطورے
رقم یافته بود که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد
فنون غموم و صنوف الآم بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد
مصرع ؎ نے شدم تو وای کاش آشنا هرگز + ای زیب و زینت بخش
عقل معاش بنظر امعان و تامل در اوائل و عواقب امور ملاحظه فرموده
بمقتضیات حوصلهٔ دریاکش خود که مرکوز ضمیر دوربین آن دانش آئین ست عمل نموده
نه آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد در مشاهدهٔ لطائف این چمن و
عجائب این گلشن و دریافت فوائح روائح انواع بدائع عنایات الٰهی خرسند
و محظوظ باید بود و مضائق روزگار را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده
عمر گرامی را که دو اسپه میرود و بدل ندارد خوش گذراند و در شکوه و شکایت که
رسم ترسمان روزگار ست شریک نشود هرچند سیده اند که در وقت توزع خاطر
و مشاهدهٔ احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید و مذاق اخوان
این روزگار خصوصاً وقتیکه اندکے زمانه در مقام غنج و دلال شده آزمایش میکند
بسیار تلخ می نماید و در اوقات امثال این مقال را بی درد دانسته مطالعهٔ
این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما چون مبرهن و مبین ست که آن
زبدهٔ ارباب دولت و اقبال و برگزیدهٔ اصحاب فضل و افضال ازین حالت
بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند مهر آئینه
ابراز این معنے نمود و هرچند قرار داد است که راه مراسلات

که غالباً شایع عام ست سپید و سازد و اکتفا بروابط روحانی و ظاهری که محض حرف و
حکایت مترسمان روزگار نباشد نماید با وجود اینهمه مقتضای صغر سن و خامی از
نارسیدن ملاطفهٔ شریفه بالکل دست داده بود هرچند از مکتوبات نامرغوب که بجالینوس الزمان
ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت
العاقبة بالخیر والطف تخاطبان قطعه الا یا نسیم الصبح بلّغ تحیتی + الی من فداه فؤادی و
مهجتی + وقل یا وحید الدهر مذ غبت انتی + غریق حریق فی دموعی ولوعتی + فلیس
لقلبی غیر وجهک مقصد + لعمرک مقصودی و وصلک منیتی + هرچند برین میشوم
سر از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان و موجب اختفاست
حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمانی نفرمایم اما چه کنم که بی تابانه
سر میزند شعر لئن غبنا الی زمن التلاقی + لاشکوا ما اقاسی فی الفراق قطعه
گهر نثار کند بر سر زبان چشمم + مرا چو نام شریف تو بر زبان آید + چه جست و جوی خبر
جانم از دریچهٔ گوش + زمان زمان بسر راه کاروان آید + و آنکه سابقاً گله چند
هم ازین مقوله درباب ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته استدعای ترک
تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد ابراز گله را مدخلی باشد یا قلم
مشکین رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد
هرگاه خود بعلم الیقین میدانند که مراسلات صوری شعار مترسمان روزگار شده است
و ضمیمهٔ آن کثرت مشاغل جسمانیست چه گنجایش گله دارد عجب که خوش طبعی
که بخاطر شریف اخوت پناهی استظهار سیح الفاسے رسیده است
بصورت شوق و ضمیر [illegible] پذیر آن محبان اعتقادی جلوه نموده از راه کرم باعث سند

شده است وآنکه در باب معرفت واجب تعالی ومطالعه کتب که بهم رسید نسبت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقة این بمنزله استعلام از جاهل واستفهام از عامیست اما
بموجب المامور معذور از فهمیدگیهای خود مینگارد واصل کار آنست که بمساعی جمیله والطاف
جلیله آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل ونحل حصول آن غایت
دشواری بر روی دارد خاطرنشان نسازد باری اگر این کس همتی نفس الامری داشته باشد
در جلوات واگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را سیما
عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اخیار بنوعی از اخلاق حمیده وافعال مرضیه
اعتقاد دارد بمسامع برساند واین طائفه علیه را در زمره ژولیده مویان بی سر و پا
و برهنه پایان صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهد وبمیزان احترام نمی سنجد
طلبند واگر در نشاء کثرت که بادهٔ غفلت است طالب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید
بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک دور محترفه
قلیل البضاعه که به امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال دیار
این بی خانمانان در محافل ومشاهد ارباب سجاده واصحاب عمائم اثری
نیست رباعی جانا بقمارخانه رندی چند + با مردم کم عیار کم پیوندند
رندی چند ند کس نداند چند ند + بر نسیه ونقد هر دو عالم خندند + واگر
خلال احوال طالب دست دهد از آن گنج نایافت این یافتها بعد از تقدیم شرائط
طلب یا بیماری وافسردگی روی نماید در وقت افاقت وشعور از مرم فقدان طلب
این طبیبان حاذق وغمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال محاسبه
احوال خود نموده مهما امکن محاسن ومقابح خود را بوسیله ذکر دو رویت خود احصا

اندوده تعجیب تعبیت نفس خود مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمود و اگر عیاذاً بالله
ازین نام میسر نشود بالضرورة شطری از عمر گرامی را بهر وضعی که باشد از دست زمانه بیهانه
استخلاص نموده صرف مطالعهٔ کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع علوم ست نمود اگرچه
کتب قدیم در روزگار ما نایافت ست باری حال بمطالعه اخلاق ناصری و جلالی مشغول
شد اگرچه پیش اهل خبرت اینمعنی چندانی اعتبار ندارد و لعینه بحال طالب علمی میماند
که سواد روشن و فهم تیز دارد بی آنکه تجربه کند و روش آنرا از طبیب حاذق داند
مطالعهٔ کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی شود اما باری حال بهتر از انست
که نقد زندگانی که مقصود البدل و معدوم العوض ست صرف در تحصیل سائر
علوم که فی الحقیقه از اسباب تحصیل علم اخلاق اندنماید فکیف که عمر عزیز را
صرف سبب زخارف دنیوی و حراست ننگ و ناموس این عالم فانی که در معنی
ننگها و ناموسها و نیز پی ننگهاست دارد و آنکه در باب انجاح مقاصد
و اقتضای در والای عرض داشت و نیاز نگاشته بود والمنة لله که اکثر آن موافق اراده
آمد و آنکه از روی التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر
ایزدی چند روز مهلت داده است اگر اراده وا نمای آنست که این کس در مسالک
نفس الامر چه سلوک خواهد کرد و خود لله الحمد و الا باعث مزید توزع باطن شده است
و الحمد لله که نفس ناطقه از الام بدنی که در مدت سه ماه متالم بوده است تخفیف یافته
درین ولا عبارت شرح ملا موافق حال ضبط در آمد بعینه نوشته میشود اکنون غایت مقصود
انست که بقیه در دمی که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب مظنه واقع
بوده باشد چون سلف سوابق اوقات بجرعهٔ وصول بر خاک ترهات نریخته

نشود آنکه بمقتضای کمال عقیدت و اخلاص آزروی و پای بجهر و که ایستادن باهتمام

شرایف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی بجمیع متمنیات

رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها مخواست که شمه از

خصوصیات در خانه و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فروشیهای برادر الهی دانش پناهی

حکمت دستگاهی ادام الله کماله دوام لتا و صاله و حرست و پرستش برآمدن از

و منکه در شیولا در مخاطبات دوستان صمیمی تعبیر از و بعباس دوس همیر و دو نحاد عا

داهیه او نویسد بعضی از اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید

اما وقت مساعدت نمود انشاء الله تعالی اگر وقت وفا کند و موانع نباشد دفعه حقائق

احوال را بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد نجانخانان رباعی

در گردش این دائره بی پایان + برخورداری دو نوع مردم را دان + یا با خبری

از خود و از هر که بود + یا بیخبری از خود و از هر دو جهان + الله تعالی در هر چه

بهبود نشاتین باشد و اراده درین مدت که نگارش نامه بکیفیت تقاعد داشت

نه آن بود که در نزهتگاه خیراندیشی این کس غبار فتوری بلند شده باشد چه

دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت ست

منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی بی طراوتی راه نیافت

چه آن بر هوا جس نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و

دریافت تجربگی نهال نشانده ام قطعه دل به رصدگاه دهر

بیش بها گوهری ست + دخل ابد خرج آن فیض ازل کان او + چشمه

از سر دل حاصل خاقانیست + کز سر آن چشمه خاست چشمه ایمان او +

حاشا که بر زبان چیزی رود که در دل نباشد ظاهرا در مراتب آشنائی دریافته باشند که
از مبادی صبح تمیز این کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده
خاطر چون بسر نوشت آسمانی بارگاه تعلق در آمد از انجا که آن خوی شده بود درین
هنگامهٔ دوستی و مدارا همان حال را غازهٔ چهرهٔ خود ساخته بکنج خاموشی دامن
کشیده میداشت هر چند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطائف می انگیختند
این کس تنفر میکرد و درین قافلهٔ بزرگ دو کس تکاپوی سخت من شوریده رسیده را بدام
دوستی کشیدند نخستین برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سبکروح
گشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح او را پیمانهٔ عنصری لبریز گشت دوم آن گوهر
سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابلی ست سترگ در زمان گویائی بزبان خاموشی
تخم یکجهتی و صداقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین کشاورزی
نمودند چندگاه که گام فراخ در کامروائی زدند و زمانه ابتسام متابعت نمود بعضی
سخنان حقیقت آمود که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی باز عنان دل گرفته
طلبگاری فرمودی درین چندگاه بوی ازان معنی بمشام دریاب راست فهم نرسیده
باده خوردن و مستی کردن بدیع نیست آن را از نتایج باده آشامی دنیا اندیشیده همت
در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن باز آورد چه راه دوستی
گذاشته بگو چه مدارا نشناید چگونه درخور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان
بودمی ناگزیر چنین کردمی لیکن همان طور که ارباب تقلید بزی هر گروهی در آمده بازار
عشرت را گرم دارند این طیلسان کثرت بر دوش وحدت دارد نتوانند توانائی در
لوازم آن میکوشد چون استاد این فن نیست ناچار لوازم آن متروک

پیشو دخصوصاً درین ولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابو الفیض فیضی روی در نقاب احتجاب
کشیده تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی
در به آمد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم که
همیشه بهار تسلیم خرسند باشم بی صبری پرده کار دریده آمد نظم مرا این غول نفس
دیو کردار ٭ فگند اندر خرابیهای بسیار ٭ کنون زین بادیه تا کار دانم ٭ مگر کس
رساند استخوانم ٭ داستان من درازست گفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمید
چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من اری گوی راختین از میدان
جهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد بر باسی کی باشد که زین
قفس پرواز م ٭ در باغ الهی آشیانی سازم ٭ این دیو سرایی استخوانی تن
را ٭ در پیش سگان وزغی اندازم ٭ این حلهٔ نیکارهٔ آدم را ٭ در کارگه کمال حق اطلاق
درین شورستان ضمیر که عرب ده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته توم
کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و صحبت افزایم یا مدارا کنم درین کار بود م که
بعد از سه ماه و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را چنان
دشوار نقل کرد انچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقائق
احوال آنجانی از قرار واقع خاطرنشان درگاه مقدس شده انچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود کردمی و بهای گران فروخته شرمندگی کشید و چرا نکشد که شما را
از خلاصهٔ مجلسیان یکتا دانسته و دانا نده بود و برای چه کار باینجا کشید که عتاب
صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میدانم
که حسب تا عتی صحبت ساز چنین نرد دغا باختند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی

راه مدارا از رفت عقل ذو فنون تو ای دانای یکتا چه شد چرا بر خود لرزیدی و از بار گران
کلاهی عاریتی در پایهٔ پندار ماندی چه قدر کار بود که توجه او نمی شد دل شاهزاده را
برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی و بعد از آنکه درین مدت سه سال از
بدستی سخن نشنودی و خود راه راست گذاشتی هنوز براه راست نگیری میخواهم که
بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جه هر بیست شریف هزار حیف
که بدشنام آلوده گردد و دگر فهم که ابله بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه
حرف فدویت چه شد چرا کار را بطرح انداختی تا آنچنان شد که سوگند خوردن
اگر پیش شناسائی این حیران انجمن همی گنا نبودی هزار قسم خوردمی که
ماتم این کار سترگ بود با این همه دشمن کامیها که جهانیان چه دشمنان و چه دوستان
زمانه کردند از آنجا که او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد
بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرر رخصت از درگاه طلبیدم که
اکنون بمقتضای بشریت گذشت آنچه گذشت رفته را اندک فرصت بزم صحبت گرم سازد
و چنان همت گمارد که خانخانان از مصلحت پیش شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان
را از صمیم دل بتقدیم رسانده سرومند نیاید با آنکه درین عرض هم معاتب ساختند
اما مرا در دل اثر نکرد و بر همان عقیده خود بودم مقتضی ما مضی صلاح این خیرخواه
حقیقی آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآرند که آن
حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند
اکنون التماس طلبیدن برطرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل نهاد آن
خدمت شوند بالفرض اگر رخصت طلبند هم مناسب آنست که

تردد و شدت قلق و توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دور
اندیش رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامهای گذشته ایمائی
بدان رفته است شرح دهد و وجوه این را خاطر نشان مخاطب منصف خود نماید اگرچه
بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده منت و بشارت تجربه دگر زبانان
کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون این کس ست نزدیک رسیده که خاطر شریف
آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد
و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و شکر خوشی گوارائی و راز عمر صله عزم
درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افرای
صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت الاؤه عطا شود درین صورت آنچه از کوری
فرط محبت و معامله نشناسی رعونت نفس از نزهتگاه دل بشورستان کاغذ آورده
اولا نقد خود را که تقلا وزی بخت بیدار که نشانهٔ رضامندی داد ارست از حب
بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس نمیشود و ثانیا باطن مخاطب خود را که موطن
هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال بیکی در انجا
بازار کساد دارد و از جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد
لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طائفه را و خیریت آنها را بالکلیه
فرو میگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر
میشود تفاوت نهادن و خیر یا دو شر را لحاظ امید داشته آید در کشورش
انداخته بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کاردانان به شناسی
وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان

درین کس فهمیده باشد یا عجبی که نیک سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم
داشته باشند مخالفتی داشته باشند تا در ازالهٔ آن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از شغاق
نیک سیرتان زمانه فراتر افتاده خواهشی چند بخاطر بوالفضول راه بیابد که از ناروائی آن آزرده
خاطر میشود شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم
یقین آن دوربین باشد که درین تصنع بکار نبرده ام آنجا که روز بازار مردمی ست و متاع
دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر به عالم عیان
امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا
باشد ترازوی انصاف بدست داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار
عربده جویان ملک ناحق شناسی ست حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد
امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که
شرح آنرا و اثبات آن را بکردار میگذارید و لله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن
بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران دبستان دانش افزونی دارند
و درین روز بازار خودفروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند واقع از یار فروشیها
و کوششها و دلسوزیها و جا بجا نیابتها که از آن دانا دل بی همتا به پیکار رفتن و از مضرت
خود نه اندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مراد دیدهٔ بینا و دل هوشیار خجالت
خود میگذارد که از ین باب در بازار رائج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله دان
بهای گران میخرند حرفی زند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دوست
نداری که شرح احوال ترا بد دستدار تو گوید و نیکوکار خیراندیش در نقاب احتجاب و در کنج عزلت
متواری ست تا بغرضانه انچه بیند واگوید و روزگار معاونت دانا نراست و ان ادای پردهٔ شرمندگی

خود فرو مانده و حرف سرائی نمیکنی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و اجاب حسد
فراوان بوده و برای هر از نیت بدنیک را بدوای نموده باشند و دوست معامله نافهم پذیرا باشد
لیکن چکنم که در این معامله بافطرت افتاده طبیعتم را قدری بیش فطرتم پرداخته سبحان الله من
وحشی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمت است اگر به پایه روزگار
را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسی
که از کارخانه تقدیر این کس مهیا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر
این لباس کردن اساس رضامندی را استحکام دادن است پس همان بهتر که ازین
وادی حرفی چند گفته آید اول و بهتر این است که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت
پناهی زیاده از آنست که این ناچیز بیان کرده آید و خدمات و تردادت پسندیده ایشان
همه مجراست و چگونه مجرا نباشد و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشیری لایق
مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود
کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام مییابد و توپ و لوازم آن
متعاقب خواهد آمد مارا یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این دارد و تنخواه را
سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد اولیای دولت از اطراف هما
خبر فتحنامها فرستاده میرزا مهم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را
باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از
کثرت مشاغل و فرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که آن ادعی علی الاطلاق از
سخنان ... نفس الامر گفته شود و ... در خانه در هوا و هوس و حرص چنان فرو رفته
اند که اگر احیاناً حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر

و شهیبان راست گو ناپدید و بدذاتان خود دوست از مگس و مور زیاده پس بهوش باید بود تا
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس و ماسوی هوس بخانخانان قلمی شد رقیمهٔ والا
در رود دیافت و بوی اهلبیت و مردمی بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رساند
و آنچه درباب رهنمونی بیهود نشأتین ایمانی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در هدایت
زدن و بیده وری را کوری فروختن و نابینائی را بر دو بینی گزیده نیست کجا و دار الامن اهتدا کجا
تا در عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن
صادق و اندیشهٔ ضمیر بصیرت کونین مقرون بود تائیدات الهی این سرگشتهٔ وادی
مجهول را دستگیری نموده بشهرستان اهلبیت یعنی باستلام عتبهٔ خلیفهٔ زمان و پیشوای جهان
آور و بخت دوستی بجا آورده بعروة الوثقای ارادت این خدیو صورت و معنی و مقتدای
ظاهر و باطن رسانید و قائد دولت تفقد نموده من نابینا را سرمهٔ تحقیق در چشم کشیده دیدهٔ دوربین
کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جویای مقصود است
بیرون آورد تا در پس پردهٔ کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای این خلیفهٔ وقت
که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت و در نظر ساده لوحان ظاهر بین فگار خاطران کج دلان
مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت این بیراهه براه افتاد امید که سررشتهٔ مقصود بدست
افتد و مهتدی گردد کنون بعضی از فهمیدگیهای خود را که ببرکت صدق ارادت روشنی افزای
خاطر تیرهٔ من گشته است بآن برادر بنویسد امید که این داستان را از خوش آمدگوئی و
سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جای دهند ای برادر باران رحمت الهی فراوان بهمه جا
و بهمه کس فرا رسیده است لیکن مبدع جهان آرای سر این را بجهت مصالح از نظر مخفی داشته
اکنون اول پایهٔ اهلبیت آنست که با طبقات انام طرح آشتی انداخته بساط صلح گستر داند که هیچکس

دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس پیداست که هر که راه باطل رود
بمثابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز رحم بر آنکس چه
تواند بود و دم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین نهاده اند ارباب تجرد را بریاضت
و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیار است و مجمل این را یقین شناسد که نجات
سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است هر چند که
آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران است
سرگرم باشند بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است گاهی از مخلصان کوته بین را درین راه
خطائی افتد و کار شان از آن جهت هر روز زبون تر شود و آن آنست که پیوسته نظر بر اخلاص
خود داشته باشند و چون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش و افتخار بر سر و
دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصاً که عاشقان
راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوته حوصله‌ها
بخیال تباه افتند که گر صاحب نمی رسد یا اخلاص را اثر نیست و اندیشه‌های نادرست آشنایان
نامعامله فهم خوش آمدگوی ضمیمه فساد شان گشته عنقریب در گرو خسران در مانند پس باید
که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که
بمجرد اندیشه اخلاص یا زدن شمشیری تا تیغ هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای تو
شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدر
کشتی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در علاج کار
دشمن خود باشد و اگر نه او دوست مقصود خود است او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت و
و اخلاص افشا کن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق

روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت و گو ظاهر نشود مخلصی دیگر است و سوداگری دیگر گوهر اخلاص
بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی اخروی
و تمتعات دو جهانی چون علف مرکب و زاد راه بی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر نباشد
که جوهر بی‌بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هر دو پابند
نفس اند پس بهوش باید بود که شاهزاده خرد را اسیر اینها نکند بلکه پیوسته این سگ و خوک
را زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائے
میرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند معامله شهوت بجائے
میکشد که چاه حرص او با انبارهای عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها که
جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و دریوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان هر جا
بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا بر خود
فرض وقت دانسته تبرکات اوقات شریف را ضایع نسازد هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر
امکان احتراز نماید که پهلوانان این راه از شیرگی این شورنجبان هلاک شده اند پیوسته عاشق
صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از نهصد ایمان این
قسم بود خود چه دولت وگرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند
سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب ذوق فراوان اگر عمر وفا
کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید الحمد بس باقی هوس
منتخبان نامه بخط خود چنانکه اینجا رقم بود نتوشت چه مشاغل بسیار
و دوران صورت بایستے خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از زنده پوشان
و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق

چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده نظارگی انجمن گوش کند لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت والا از نارسائی روزگار کج بینی احولان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر خانخانان قطعه اگر نقوش مصور همه ازین جنس اند + مخواه دیدهٔ بینا خنک تن اعمی + دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را + بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی + مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت از دوربینی و دوستی و درستی خود از دوست بسیار دوست خود را ی ز دوست از دو هشیار شو تن دار خود آزرده است بمطالعهٔ منشور محبت که محمود خان آورده هم قرین شادی شد و هم قرین غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوستی سزاوار دارد و نه دشمن لائق بر خدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد و من یک دیدن او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز ادا که تعلیم یافته کتب خانهٔ آن ذوفنون وقت ست گذشت که مخلص از برای دل جوئی خاطر شما فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامهٔ دلکشای که خاطر آرزومند آن بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتغال گرفت و خو کردهٔ هجران را تبار ز سر گرمی و شورش آورد شادی سوم آنکه خطر روح پرور سرور افزا در بر آمد و غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی باضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراترک شده سخن کرده اند اما چون مشحون بکلفت بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه با خبار مسرت آثار آن حدود از صحت ذات و توجه سپاهی و اهتمام مهمات اشتمال داشتند

غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب تهیه کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطهٔ بسیاری آب یا اندیشهٔ دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معروضات بادشاهی معذرتے چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خرد پروران دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند مع هذا استیفای اینحالت را از مخلصان خود استدعا کرده

ای ابوالفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد شادی و تذکار غم نامے

قطعه

تو نقش نقشبندان راچه دانی ✦ تو شکل پیکر جانرا چه دانی ✦ تو خود مے نشنوے بانگ دهل را ✦ رموز سر سلطان راچه دانی ✦

هرچند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن این قدر میدانم که خاطر مدارائی مدارا بدوستی فروش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجستی فراوان چگونه باز آمده بود و عجب که مقدمهٔ قدسیه که در صلاح احوال آن یگانهٔ روزگار گفته بودم بکار سنگین معامله فهم برده اید و آن آنست که بخاطب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص وافر شما بود که مبادا اتکا بران نموده در مراعات خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمهٔ آزردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را گمان اسلام و ملاحظهٔ کفر نا پرسیده در رزاق خانه فرستاده اند هرچند کفر نفس الامرے داشته باشد در مذهب هیچ گنجایش امثال این امور نیست نمیگوییم که مرا دوست نمیداری یا دوستے خود را که به نسبت منت بسیار اعتقاد ندارے این مے گوییم که در معاملهٔ دوستے در خور نیک اندیشی من نیست فکیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

بشمنی انگیس میبایند محبت ناقصک خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت انچه گذشت
اکنون همگی فطرت جادهٔ اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای
مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان
چون گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور
مذکور نبود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد الملة لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی
بدرجهٔ اعلی ست تحقی ازین گرم تر و نیازمند تر و زود تر عرائض فرستند که شجاعت
و دانش و هجوم عوام والتجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی ست کن
آدمی ست بیت اصل تمیزست اندر آدمی تا فزونی را باندازکی، الله تعالی توفیق
محاسبه و شکستگی دل در فتوحات سقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمانه داراد محمود خان
خدمتگار اخلاص گزین ست این بار با نظری دیگر شد توقفات او ختیاری نبود در گفتار
و کردار از و راضی ام والسلام در مهر ماه سنه سی و شش نوشته شد نجابانان فرو
گر غمی آید گلوی او بگیر و داد و بستان و میرداد باش از مطالعهٔ نسخه جامعه کونیه الهیه
مسرت پیرای خاطر خرده دان بوده از نقوش ناملائم که صفحه جهان ازان گریز ندارد دوا
از اسباب والای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت ست وسعت سرای
دل دوربین آن معشوق سرافراز و آن عاشق برخوردار من که جز عاشقی من و معشوقی کونین
را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که گنجائی هم پذیر نسازد چه دوست دوربین من اگر از کد و حسد
اخوان دنیا میگوید آن خود در روز بازار مردمی شیوع داشت و بزرگان صورت بر لی تقانی
آن بی پرده بزم عیش خود را منغص ساخته اند تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز خود که حال او
معلوم ست حاشا که گردی بر دامن حوصلهٔ جهان پیمای خاطر محبوب بنشیند وا گر

از یکرنگ نبودن فرمانروای زمان و زمین میفرمایند خود اینمعنی باعث ظهور عیار اخلاص درست
که سود و زیان را دران گنجایش نیست میشود و در راه معامله با فرمانروای حقیقی مسلوک داشته
هزاران مقاصد صوری و معنوی را دام گسترده میگردد و اگر از جدائی صوری دوستان
عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود بغایت
عجب ست که اینمعنی اگر موجب شکر گذاری نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی
چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند خود از کم فکری و بیجاسگی تواند بود
چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در
منزل اهلیت که محل نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نمیباشد پس ای دوستدار پر حوصله
کم حوصله بسیار بهره‌وار کم بردار من امروز آن روز است که شما از خود بهره ور بوده بیدرقهٔ خرد والا
دنیا نیز نیست درست غم و غصه را بخود راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ
به پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان حقیقی گردند چون از نامهٔ عطوفت
پیشانی آن بزرگ جهان را گره آلوده یافت دل بدرد آمده کلمهٔ چند نوشت در عمل آوردن آن
یادداشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوهٔ گوارا بار سید ها از احوال خود چه نویسد بعد الحمد که
نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تگ و دو دارد و طبیعت عنصری که از کور باطنی از درد
صوری در نالش ست امید که چون صلح کل در میان است و هم از نالش باز آمده بصحت گراید اشعار
منتخبه که در بیاض علحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد از ان منتخب شده باشد
نویسانیده یکجا فرستند و بعد از ان آنچه شود جزو جزو بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان مایه فرح افزا
دولت و سعادت و مسرت میرزا ایرج و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده
که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست

گذارند و نخواهم که همواره از رمیات وحقیقیات ایشان را که شبا روزی بگذرد مصوب یکی
از حاشیه گردان بساط عزت نوشته سفر ستاده باشند زیاده چه نویسد بخاطر خانان رباعی
دل با تو دهم ز غم بر اندیشان را + وز تو ببرم ستیزهٔ ایشان را + در عمر من اندر مهر کار
تو شود + مهر تو بمیراث دهم خویشان را + بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت
که بگویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست روزگاران معدن نیکذاتی باید که نگذرد و بلکه در
صد هزار فرسنگی این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار من
راه یابد فکیف در داستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من بهنیت مدارا
هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و انگاه بآن درازی سخن و این همه امتداد
زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار روزنی پیدا کرده از
جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار راند نابوده دست و دل خاطر بر زبان
هرزه گوی و هدا ما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از
هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش نیست
بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی + او را بشهنشاهی در مصر کجا دیدی بعد الحمد
که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل
خطوط که نقوش پیشانی آنها گرد آلودهٔ بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمهٔ کریمه که اگر در خور محبت
این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب روزگار ناسازگار نبود رسید بمقتضای
بشریت طبیعت ملول حسرت آرا گشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی
حوصله دست نوازش بر سر دوش خود کشید بیت شب غمهای من چون
شد بصبح شادی آبستن + شود سامان نقب من همه بر گنج شایانی

ای عم تیز از شگفتگیهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه مدهند و اگر در بعضی فرامین حسب الحکم
که آنهم جز صورتی ندارد حرفی چند درشت غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان
نباید ساخت او بدگمان نشد و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از
جونپور گرفته اند اینهمه سخن دراز بنا بیست کرد که این طرز طایفهٔ دیگر ست و شما از طبقهٔ دیگر **فرد**
از جان و دل گو بکسی پیش چنان جانانه * ما نه سیم و زر گو بکسی پیش چنان اسکندری *
شکر که این عبارات بجنس مسموع نشد و بد و کلمهٔ مناسب ادا شد هزاران شکر که نسائم فتح و
فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار
و فتح آن در زمان دیگر نبیندازد که بس وقت میگذرد و نهایت جمعی دیگر که درین اردو بیکار ند
طلبند و استدعای اینخدمت کرده همه را بجا گیر خود قبول کرد و این کس را تجربه کار
هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش می کنید یکین که کاری شود بخشی الملک نظام الدین احمد
مجدد از حسن سلوک که با ایشان میکند در نزهتگاه خاطر خانه مولپذیر بهم رسانده است
دولت خان لودهی را چه شده است که در محافظت آداب آشنائی با عقل خداداد مشورت
نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیداند که بازار سود و زیان ست اگر چشمش معنی نمی بیند
ظاهربین چه شد شانزدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش
یافت بخانخانان **قطعه** ذات من نقش خیال خوش تست * من مگر خود صفت
ذات توام * نقش و اندیشهٔ من جمله ز تست * گوئی الفاظ و عبارات توام * طبیعت
عنصری با نیروی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان دل استیلا یافته منهج است
که من فراخ حوصله را در شرح شداید دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد
سخن انداز دتا زمانی چند بکام دل برآید و لله الحمد که سلطان فطرت به پرورده خاص خود

نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و پایهٔ قابلیت بادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را
غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت
اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران ست و سامان
آرد اکنون همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان خیر اندیش
زمان دوستدارانست نموده حرفی چند مینویسد امید که خسرو دوربین بسمع شریف
رساند سوداگر زر طلب و سپاهی کهنه عمل روزگذاران نیستند تا دانم که خاطر شما
مهم مشهد را بر مهم قندهار ترجیح داده ست تا در آن باب اشباع سخن نمایم اما اندیشه
دارم از همرهان کوته نظر زر بناموس خرست که مبادا به مقدمات دلاویز خاطر پیشغله
محبوب مزاج مرا بدین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدداً بوضوح
پیوسته باشد در آن چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت
نتوان گرفت بخلاف مشهد که باید زمینداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان لاساود
عطا از خود کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر ساخته در وقت فرصت را غنیمت شمرده بچستی و چالاکی
اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان دل نگرانی برد
کوبکی نداشت اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما در وقتی کار آن باشد که در داد و دهش کوشش
خواهند نمود که ناموس و دیگر دانیهاست و بردباری و هوشیاری را دوستدار این بیان
خود خواهند ساخت و مذاکرهٔ مجلس شما ظفرنامه و شادنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری
و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد ست و ما نه آن بزم آرا
که ما را ستیخوانیم از خدایع نفس اماره است که در راه ما گو ظلمانی نتوانست کند چه پاره نورانی
ترتیب داد که خود باز در آن افتد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شمارد

شمہ و نشاط مفرط را از محرمات دائمی دانستہ دریوزہ از دلہا کردن و گرد خاطرہا گشتن را شیتر
کرد ہنگامہ ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاہداشتن شعار خود سازد و شیلان وافر کشیدن
و پایہ کیفیت آنرا بر کیست او افزودن عادت کردن و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد
تا باین زیست و نشست کارہای کلان برآمدہ خیر شود و دولتخان ملازم نیک ست بالفعل
و دہیزرہ و باید کرد و ہند و شتابیت را از کم ساخت و وقار در وافزود جانی بیگ را تعلیم
بزرگ منشی باید کرد کہ بس جوان کارآمدنی ست ملا تقیا را در دعوی صلح کل استوار
فرمودہ مرضیات خاطر رابی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوستہ بکشادہ پیشانی بہمراہی چندی
از بزرگان معتبر در بار عام نشستہ مقاصد و مطالب مردم را مینوشتہ باشد و در وقت
می رسانیدہ باشد ملا شکیبی را از روستا بشہر آورد کہ ہم بکار بزم آید و ہم در روز رزم
مہر خاموشی بر طاعنان اہل شقاوت نہد زبان محبت نگار کہ ترجمانی دل دوستدار
مقرر ست از سخن کردن سیری ندارد اما چہ کنم کہ ناتوانی ہنوز بر بستر افتادہ دارد
نشداشت نامہ کہ مصحوب کس برادر گرامی حکیم ہمام فرستادہ بودند رسید اول
از رسیدن و پس ازان از دیدن و بعد ازان از فہمیدن آن خاطر گل گل شگفت
علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندہار و عزم
جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایہ صد گونہ شادی شد اللہ تعالی ہمیشہ
آن گوہر والای بزرگی را در تمشیت مہمات عظیمہ سربلند داراد عزیز من درین یورشے
کہ پیش آمدہ است ناموس و نام بلند بزر خریدہ میشود امید کہ قرض دہ پانزدہ
بیست کردہ درین شرا کوشش بلیغ خواہند نمود و یقین کہ زر مستتبع نام بلند ست و خواہی
نخواہی چون اقبال حلقہ بر در خیابانچہ علف کشا و رزرا فطرت بلند و ہمت والا

ناصح وندیم و همدم و همخوابه شما باد العاقبة بالخیر زیاده چه نویسد نجانخانان قطعه

دل معشوق شوریدست بر من ٭ وزان شورش جهان را سوخت خرمن ٭ دهان بربند

گوش فهم بست ست ٭ مگو چیزیکه می باید بگفتن ٭ از مطالعهٔ مفاوضهٔ انیس آزرده خاطر

شدید چه از پیشانی الفاظ و حروف دلتنگی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت

الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دوربین راه ندهاد و نیز دانست که

از هرزه گوئیهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی بیارگاه گفت

آورده است ملول دل بوده اند چنانچه بایما اکتفا کرده اشدعای نوشتهای مهربانانه

فرموده اندای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان یا مانند شعرا یا ظرفا یاروش

دور عیان دنیا مکاتبات خود را بمقدمات خوش آمد و مقالات ثنا آراسته اسباب

غفلت و ابواب مستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهمیدگی

طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز و بوم ست از من خیرخواه دوستدار چنین

طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که بسگان کوی اهلیت روا ندارم بآن مقتداے

کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار

رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نیکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که برآمد کار وبا

خود را منظور نداشته حقے چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید در اینش کار دشوار

پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دلست و بجهت پی گم کردن بخرابه نشان

داده اند از هجوم عوام و ازدحام مهام غبار بی تمیزی نگذارد که بنظر متبصران روزگار

در آید حرف محبت و هیچیے که بر زبان داده اند و گفتگوی صداقت که بعلم و نقاره

درمیان افتاده است آنرا چه باید کرد محب جاه بستم و عاشق مال نے

که بیشه سالار جهان روباه بازی نمایم دروغگوی هرزه سرای نیستم که بی تقریب چنین بیهوده گویا شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود از شمائل عالمت و جلائل محبت که دریافت آن بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است برطرف شاید که تیره رایان عیب بین و بن کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا بیت گر بگویم زبان بلغزد پای تو + ور نگویم هیچ از آن ای وای تو ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص دارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را دوست میدارید اگر اندازه نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دوست بی فکر حواله نمائید گنجایش دارد ای قرة العین وجود و ای شرح الصدر اهل شهود سوگند که کار نادانان کوی نااهلیت ست چه خورم که درین نثار تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس رابطه محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند بر داشت یارا دل الواقع آن قدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بجا نابود لیکن چه کنم که دوستیهای مرخواهی نخواهی بگفتگو وا داشتند اما آزردگی که از والا مکتوب روحی داده بود بی آنکه نتیجه معذرت کرد نه عقل دوراندیش معالجه بهتر کرده و مرا خرسند ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز ست الله تعالی شما را خرسند داراد بجانجانان بیت ای خواجه سلامم لک و رحمت ما چونی + ای معدن زیبائی و ای کان وفا چونی + بی شائبه تکلف خاطر از دوری آزرده است

دانسته تخلیت نورزند دوم در تخیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادگی حال پاسبانی دل نموده نگذارند که بشادی درآید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و کمین می نهند سوم عطوفت را بر غضب والی ساخته باندک چیز در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان ذوالفنون شتی سرگرم دارند سخن که سر حرف زدن کو نمی نداشتم صحبت بگفتگو در آورد العاقبة بالخیر سخنانان نظم

ای لقای تو جواب هر سوال + مشکل از وی حل شده بی قیل و قال + آزمودم من هزاران بار بیش + بی توام شیرین نیاید عیش خویش + کی باشد که نقاب مهاجرت برداشته شود که از ناتحریت خامه و ناالهیت نامه و نااینی شاهراه سخن و ناموتمنی پیغام گزاران معامله جای کوتن شنیده براد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از کمین بطون منصه ظهور نتوان آورد واگر نه کلمه چند نوشتنی و مقدمه دو سه در میان آوردنی که مخاطب من باطنم واثر آن از باده بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتنی اکنون که باین حالت سر سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را بهیچ تسلی داده میپرسید که معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات را در مکاتیب آشنایان روزگار نگور نساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود و سجل محبت نام نهادمی رسید بیت توان نه کرد دل از صحبت تو برگیرم + وگر ملول شوی دلبر دگر گیرم + اگرچه رسیدن این نامه خرسندی نه بخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب آن را انجالت و تقصیر و برطرف ساختن ما به الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بارها مذکور شده که روش دائمی که درین مسلک داشته اید چرا از دست داده اند که صورت شورش در خانه باشد بر ملا گردد اگر از دیدن جاه و دستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود دیده برای چه بزبانی که

کس بآن ذو فنون وقت شریک نیست در سخن بصاحب نکته سنج و دقیقه یاب مهربان گفتند

اگرچه از طرز خواندن عرضداشتی که درباب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب

قدردان دوربین ما از هزاربکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح آن

کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد بجا تحانان الله تعالی

لوازم نشار تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجرد و خلل انداز این انتظام

نگرداناد عتاب و خطاب و مباسطت ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بجز از ایشان نیست

و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت هم بی آن خلاصه

خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عمداً از ان قواعد هیا پدید

نشطر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا یابد میباشد و از انجا که قحط سال مردمیت

اهلیت ذاتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و آنکس بحسب

سرنوشت در معرکه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از انکه مفاوضات روحانی

پرتو ظهور دهد وجود معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در سعادت صوری و معنوی

بی اختیار است هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری دوست ششم

جمادی الاول میرزا علی بها در رقیمه مسرت افزای غم آور رسانیده و خاطر را که در بردی شادی

و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون ست و

نه لایق فطرت دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریض بر ان خدمت بوده

طلب از محتملات عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد اکنون عزیمت بیچ وجه دا

آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف یکسال که در رسیدن دار الخلافه اگر واقع شدی

مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن ملتزم دانسته زیاده درین باب

سخن بکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد چون بار دیگر
دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آثار آن یگانه دودمان
فطرت باد پنجاه نامه چارهٔ اندوه از بیرون مطلب و علاج آن در دل تست وارهٔ درد
درمان پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد دوربین تست تو بدو بیوزه گر دیگر مردم
می شی این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را بسر درآورده شیخ عراقی
میفرماید قطعه آفتاب اندرون خانه و ما ♦ در بدر میرویم ذره مثال ♦ گنج در آستین و
میگردیم ♦ گرد بهر کوی بهر یکی مثقال ♦ این نه تنها رهروان عرصهٔ صحرای
دانشمندی را پیش آمده بلکه نوردان کمربوهٔ صورت را نیز پیش آمده که از حال خود
غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانهٔ خود را بجاروب نکرده خیال نقاشی
کاروانسرا دارند و بوجود قناعت نکرده تحصیل معدوم اندوخته خود را اندیده
گرد آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی و کیسه بر قدیمی و دشمن جانی ست
دوست صادق انگاشته غیری را که سعی او در نیکیت و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود
بتهم صلح و با جهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند بجرد دشمنی و سرگردانی خود را اگر نیک کار این جهانیان
دنیاست برا اجرام فلکی و اجسام علوی می نهد و برادران بنی نوع خود را مصدر و مدار
و الا چون سباع و بهائم ذنبهم او قتیه در ریختن آبروی یکدیگرست تا بچون چه رسد حاشا که
سباع و بهائم از هزاران یکی در همجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تبه رائی و سیه درونی
میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه به نقد دشمنان
معامله نافهم انسی که از مقابلهٔ دیگر و انتقام اندر راحت افتاده کوشش بی اثر نکردی و تهمت
فاعلی بر خود ننهادی و چون دل رخصت این مکنون تعیینی ♦ او که از خلوت سرای خاطر بمعبر کرد قلم

دو سیاهی و کاغذ در آرد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد
اول سوم خطائی که بر کشت زار نوکر دمیده آنکه سر رشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و
خاطرداری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و جمع ابنای روزگار
نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی
کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد تا کار از تیره رائی
بیجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغییر روش
می کند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته
بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت محقق میشود و هر گاه نوکر که خمار احتیاج همیشه
در سر دارد در شیشه باده خودکامی و شبنمی از آن بدست گشته چه عربده ها نماید اگر صاحب
با چندین اسباب مستی سر شورش داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان برکشیده های
خود را بهمان نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود
نمیفرمایند آن تنگ حوصلها که در جنب سود و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص بزبان
صورت بکار وا میدارند دید این حالت کور باطن گشته سود خود را در زیان خود می انگارند
و در اندیشهای تباه افتاده پامال حوادث میگردند و این کم خردان بدست توقع توجهات
بیحسابی از صاحب خود داشته در گرفتن ان فرومیمانند تاریخ سوم شهر [illegible] در سال هزار
نگارش یافت چنانچه ماهان بیت هیچ ندانم چاره فراق و نیست عجب که هیچ زیرک خود
کرده را نداند چاره لیکن ایزد بیچون در چاره گریست اگر روزی چند بظاهر دوستان
حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد
الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدید جدائی وارد

اکنون بحسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروش فهمیم که در ان باب

شرف دهم اکنون هر چند زود تر مرزا را بملازمت آورند سودمند تر و بهتر خواهد بود زیاده چه

نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی در باده کامروائی هوش

افزائی نصیب گرداند و در محاسبه روزنامچه احوال خود سر گرم تر گرداند والسلام با

مابقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سنه سی و هفتم این دو کلمه برسم استعجال

نگارش یافت بخانخانان بحق آنکه بجز تو کسی گزیده ئیم + که در فراق تو یک لحظه آرمیده

نشیم من خود مدتیست که درین تگاپویم که حرف دوستی و قصه اشتیاق و حدیث

محنت دوری بهر زبان نرود و آن را بر زبان معامله واگذارد و اما چه توان کرد مصرع

می تراود ز کنم آنچه در آوند من ست بعد الحق از انجا که دوربینی و معامله دانی و افزون کار رسیدن

شیمه ایشان ست و میدانند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر

نیست ازین تراوش بی اختیاری آزردگی به خاطر راه نیابد اما حقیقت کار آنست که

صفیر قلم و ضمیر کاغذ و چهره درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست و هر چند

این جنس بی بها بوسائط سمت ظهور یابد به جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سوداگر

قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه پیشه و از خرافت یا البطرازیست که عیب آنرا

نادانسته وا مینماید هر چند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود اما شره سخن گفتن بآن دانش پسند

دوربین خویش بیتاب داشته بدراز نفسی موصوف دارد و اوبلا من فنون النفس اللاقة آمدیم بر

گزارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد

و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آن حدود ست و آنچه در باب مناشیر

مقدسه که بایران و توران شرف نفاذ یابد در قمزده کلک تحقیق شده بود

بی شائبهٔ تکلّف آنچه این حیران طمس اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت
در معنی یکی بود و بجانبخانان منت خدای را عز و جل که تدبیرات شایسته و ترددات بایستهٔ
ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل این یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری دوش
سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد چه چنانکه
که من مداحی کاری را که بر وقیع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از
خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس
حق ناشناس چون شعلهٔ خس بقائی ندارد و حالت بی ابقائی او جزای کافیست چرا بهرزه درین
باب حرف سرائی نمایم و خود را تیره دل پیچ و خضیب شوم مخاطب شریف الذات خود را
بی نسیه در اضطراب انداز چه عزیزی هر کاری را شکاری قرار یافته نه قرار یافته هر دو کان
پوشیده استخوان قرارداد خرد والا که هرگز نیرو شکر ایشان این خدمات لائقه که چنین تنگنا
و جنگ و جدل و افسون تدابیر صائبه صورت پیدا یافت که ترازوی انصاف محکم تر
بدست فطرت داده نگهبانی نفس زود فریبه شوی باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود
کشیده شوی اندازه الحمد لله که آن نونهال اقبال را راهی بمحاسبه و محاربهٔ نفس داده اند
و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شماست والا
طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد و آنرا در وقت هجوم اندیشهای صوری
نخواند میان فطرت و طبیعت جنگ نیست از پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت بجانبخانان
که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گردد و خاطر
محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شما را آنطور میخواهم که اگر هزار کس حق یکی بدی گویند و
بد اندیشی او را به نسبت آن خجسته صفات خاطرنشان کنند و فقه اخبار را که صدق و کذب از او

دریافته وقتی بران نشد و مرتبه که صدق مظنون شده باشد گذاشتن آن را بعمل حقیقی منسوب
ساخته مسرت آرا شوند و گاه آن را بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط را
اساس نهند فلیف که بد اندیشی یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا بمحض توهمی و تخیلی که
بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشد بهم رسد و اگر حرف درشت نگاشته قلم خیر اندیشی
شود آنرا درشتی ندانند و آنچه بزعم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر
جای دهند یکبارگی معامله خوش آمدگویان بپایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان
را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند
و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده است تکلیف
که بیگانها بسا احتراز از تکلفهای صوری احتراز نموده در سلک ژنده پوشان درآمده اند درین باب
بسیارست و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب من همه وقت الاتفاق این حرف سرائی نیست
روز آبان خرداد ماه سنه چهل خانخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کناره و از فرستادن
قاصد مستکره ست و از گفتار بتنگ آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت
آن یگانه دهر حقیقت خردمندی صوری خود را نمینویسد و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والا
سعادت فطرت منظورست از اندوده خواص و عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر بخشایش
حوصلگی های ما کرده بزرگ زاده قدسی نهاد ما را از خدمت نا اهلان این پیر عاجز معاف دارد یا بد
فنا رساند یا باوج تجرد برده خرسند دارد و درین چندگاه این بیت آن راه یافته سر گوید به لب
آمده نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سره بزعم نفس در دل میگذرد و فرو هزار بار هم دگرگونه کرده
هنوز تلخ مزاجم زمرگ شیرین کار هرگاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه تهیدستی یافته خواهان
تجرد و خمول می بیند خاطر بوالعجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار

ذوق تو شد — بر همچنین چون خسان زر را نثار — اگرچه مجملاً میدانند که عقل و دولت بخش و بخت
سعادت آورد دارند مکاره جسمی را مانع نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را
در انچه لابد وقت مصروف خواهند داشت اما مودت قصور را طالب تفصیل اقصی است
در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت دقیقه که از بیماری صحت یافته بود نگاشته شد بخانخانان
عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد از عالم طبیعت که از ان
نه من دارار و نه شما طبیب من معذرت طلب آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میرزای طبیعت شناس
موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر بهرد بارک الله دیروز این سه بیت آن را دیافته ملک سخن
امیر خسرو محظوظ بودیم نظم باز گشادم به طبیبی دکان — مرهم دل دارم و داروی جان — هر که
دلش تنگ نیاید ز پی دارو ی تلخش دهم و سودمند — وانکه خوش آمد طلبد نیز هست — لیک
شکر خنده تب را نسبت — واین صبح که بیاد شما نثار باده وارد باین بیت عطار گاه خم
باده مینوش و گاه پیاله پیاله شراب بیت آن کلی آلستن قاضی شده — وین بحین خستگی را
شده — ذوق دی و شوق امروز نگاشته آمد امید که نثار این دو تخم معنی سرگرم سازد والسلام
بخانخانان ایزد جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران بستان
آفرینش را که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع است و بگمان برخی از نفوس معطل مدت یک ماه
و کسری بسر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورده در دفع ضعف و اعطای قوت است امید که
این رجوع باعث اهتداء و هدایت شود از انجا که در هنگام شتافتن بملک نیستی که مظنون شده بود
خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود
و صد خار در پای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول
مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد لذات که از عالم کون نشنید

خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتار نمیافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی
بر کمال میخواست که از این ضعف کلمهٔ چند نویسد تا آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که هوادار
احوال خیر میگرفت استمداد خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین
احوال خیر مآل ایشان دارد غرهٔ شهر رجب قلمی شد بجانخانان چهاردهم آذر ماه الهی سنه
سی و شش والا نامه که بعد از وزیدن نسائم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال
و نصرت رقم زدهٔ کلک محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارندهٔ نامهٔ معنی آرایندهٔ
جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خرابهٔ روزگار باد رسید بنظر تحسین و استحسان
در آمده لوازم شکر ایزدی و مسرت تازه روی نمود اولیای دولت و صفیای فطرت خرسند و
شادان گشتند فرد امروز روز شادی و امسال سال گل هنگوست حال ما که نکو باد حال کل
ارکان باز که افراد انسانی در بازار حدوث و چهار سوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند
عقیدت که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان باگاهی و آداب فاضله پیراسته
کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنچه و چه همت علیای ایشان و با حسن
وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را اگر چنین فتح آرزوی و چه ...
و چه بعید است لیکن من نقب بر گنج غیر متناهی زده را که بر جواهر ولالی که در حوصلهٔ آسمان و در
و در صدف روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره کجا خرسندی
میشود میگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را حقیر شمرده و یا سوداگر من که هر متاع
را نیکو فروشد نگوهش این کالا را بخاطر آورد یا از لوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت
بحر آشام استغنا شعار من بالائق خطاب خود حرفی چند میبایانه میزند فرد تمار بحد من بسر ما
همی طلبد که نیست جان مرا طلبهای جام کفاف بجانخانان بیت ای شادی جان

آشتی کردم اما الشهر طلبیکه زود در آنید و دیگر گمشده راه نیابد و دلجوئی گوهر سعادتمندی و پاک نهادی
میرزا شاهرخ از ضروریات ست چون المپیور درین نزدیکی با ایشان داده شد سزاوار انست
که تا رسیدن آن هم مسلم باشند و از انجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهم راجه ... بجا لازمست
فرستاده و سر رشته سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او ندانند چه از حقیقت ملک و چه از
زبونی تفهیم و اختلاف آنان و قوابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و نشنودن
دیو افسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها در خور
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزه تصرف اولیای دولت
می در آید بست و نهم ماه بهمن الهی سنه سی و پنج در سونگی پتن تحریر یافت بخانخانان خاطر
حقیقت پیرای را گرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چون گوییم که دوستان
ناپدید اند مطلبی نیست از انجا که به بستان سرای نیت حق اساس آن محاسب روزنامچه خود و نظر
محبت اثر می افتد گل می شگفد و بمشام تفحص این پی برده خفیات جهان بوی دولت و
اقبال می آید الله تعالی آن جویای اهلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده است
که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام ست جشن هوشیاری آراسته بزم دانش
را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم و ظهور نامرضی که در دیده تحقیق عین مصلحت جل
پایه رضامندی و خرسندی ست نیز مسرت پیرای خاطر خرده دان گشته بهار بخزان بهجت باشند
چه از طبیعت قانون دان کامل البضاعه مزاج شناس داروی تلخ شیرین پیدا از حکیم جهان
آفرین خود ازین کمتر توان خیال نمودن کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سر است نوشتن باشد
در ازین باب اقبال آثاری زین خان کوکه است در جواب معترضات بادشاهی برای چه اینقدر از که
جا باید رفت و این همه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص منش خود را گذاشته مشل اداهی سرحد

کہ شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زد دل دوستدار بحبت سرشت بدرد آمد در جواب فرمان
نصیحت آمیز عتاب آلود کہ اکنون شرف نفاذ یافتہ بغیر از آنکہ تقصیرے شد چیزی دیگر نمی نویسند
سخن دراز نکنند نسبت خاص بیدیا بانہ بگفت آورد و الا من خموش را کجا سر حرف زدن
مکنونات ست بیت ہمہ جہل و عقدہ عالم چہ بہست غیب آمد بس بو الفضول عجب تو
تا بو کہ در چہ کارم کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بیرکال برگرد آوری مجاسب شبانروز
روز افزون باد نجانخانان خاطر ہوش قرین چگونہ اجازت فرماید کہ قصہ پر غصہ تشنش خود را
در مقالات ظاہری و محاکات صوری کہ حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود از جناب
شرکت اقتضای لطف صوری اخراج نمودہ است املا نماید کہ اگر قرین صدق ست او
خلاف رای جہان آرای روزگار غدار کہ نہ چشم و دربین دارد نہ دل انصاف گزین قید باشد
و اگر رہین کذبست قطع نظر از آنکہ در مجمع رموز دانان ملا اعلی جیا شیرا و خود درایی آزرم نمودہ باشد
بزرگ زادہ اصالت منش را بغلامی مجمہ رہنمای جہان فروختہ باشد مجملا اگر دل دانای آن
سربلند معنی و سرفراز صورت خواہان صحبت صوری بودہ با مساعدت وقت بی تکلفانہ طلب
نفرمودہ اند ازان چہ شکایت کنم لیکن بر صبر خود بیدیا بانہ ماتم اگر عیاذا باللہ مخالف شوق اول بودہ
و نارسائی و بی فہمی خود ہم معاتبم و ہم معاتب و در بی توجہی آن گرامی دوست نہ مشکی نہ معاتب
و اگر مخالف قسم ثانیست ہم آن دانای رموز آدمیت ممدوح و ہم این صاحب بیدای محبت محو نباشد
چہ نویسد نجانخانان نظم ساقی بیا کہ یار ز رخ پردہ برگرفت ٭ کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
ہر بار غم کہ خاطر ما خستہ کردہ بود ٭ عیسی دمی خدا بفرستاد برگرفت ٭ گرامی نامہ آن والا دودمان
سعادت بہجت آورد و مسرتہای گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیر اندیش
رسانید گزیدہ غذای روح سرانجام شد و دوم دماغ دل را عطر آمود ساخت و آزردگی عنصر را جان

از بحر جملگیهای شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین اهل ثبات انداخته طلبگار صحت صوری ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام والتیام یکی بوده صحت شما او لا و صحت شما ثانیا است دعا مینماید والسلام

بجا نشخانان الله باشما ست نه از انگونه که در احاطهٔ علمی او درآمده آید بل از آن نمط که در ضیا ادا و آهنگ و برآمدن باستقیم شدن دارید و گزین ترین نشانهای این دولت خداداد آن است که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بیند پس از انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملول نبوده تنها سبب آن را باخلاط و غذا نهاده دینی حقیقی از داد ار جهان آفرین شناسند و معالجه آن را نخست در قرابادین اطبای جسمانی نهاده بقدر معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پرداز نخستین گام پرداختن سر محاسبهٔ دائمی را دراز کردن و پهناور گردانید نسبت شنای صوری و معنوی روزی باد بیست فروردی ماه الٰهی سنه سی و هشت در دارالسلطنه لاهور نگارش یافت بجا نشخانان الٰهی مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته است مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دیا دو سه بیت که آدم عشق خلاصهٔ مردم درین دو روز ضیافت این غریب وطن و مهجور در وصل پریشان مطمئن کرده بود بآن مخاطب خود مینویسد نظم گفت عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعب تر گفت ای جان صعبتر خشم خدا که از آن دوزخ همیلرزد چو ما گفت از خشم خدا چه بود امان گفت ترک خشم خویش اندر زمان آرزو بگذار تا رحم آیدش آرزو دی کاینچنین میبایدش گفت رنج احمقی قهر خداست رنج کوری نیست آن مهر خداست ابتلا رنجیست کو رحم آورد احمقی رنجیست کو زخم آورد

الله تعالی قرین و ناصر باد هرچند از روی آن که حرف دوستی سپری گردد صورت نیست
الا آنچه آدمی زاد از ابهه و هرزه گوئی سخن سازان بیکار و کم فهمی ساده لوحان بی بهت و دیده بیکار
عامه خلایق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از نامیری یا بیک اختر آهنگ
اشتهار پیدا کرده و اندیشه خیالات بیع و فروش دورین وقت شرف نگاه به اطوار حال پیشین و
حال را دریافته اگر بیروی گردیدن باید خود چه بهتر و اگر نه در گریوه توقف نمودن پیرایه دولت
تمیز من خود از بیگانگی اخوان زمان ذات مایه ملال دارم که قلم باوری تواند در گرداب وا ماند
از تعلق به دوش دام [illegible] زمانه چه پیدا [illegible] پیش دارد اگرچه پیدا [illegible] حرف [illegible]
که مطلب را در اندیشه بیاد [illegible] ای بیا بهر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان مقصود
دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر نه شاید که
داستانهای احیا بمقتضای دولت عشق ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان را از
لغو و دل را از بغض نگاهبانی کند شاید که این بادیه هولناک دینی بعافیت سپری گردد از مهمات
ضروری بعضا این فرامین که بر سالهٔ انگلیس نوشته میشود بسته نموده خموشی میکنم همه مردم یکسان
خیال کردن برای چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر تحا تحا نان نامه دوستی حرف
بیگانگی مغنی نشاط افزای این تماشای شگرفکاری روزگار شد و طبیعت خام سری [illegible] نظر به
دیرین حقوق رسائی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سر داشت لختی غمزده گشت
خطهای مردم که نوشته اند که بمطلب رفته ایم حاضر است و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم پیشوا نوشته
رقم پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در برهان پور سرباری [illegible] درگاه با وجود شکل
شمالی درخت بارور خود میدانست چنینها شود از که برنجد و که آفرین کند اگر ما ایشان
با من در بدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان نیک شناسم

و توقع کم آزاری در سرشت نیست تا از دیدنا ملائم نجز وشم و از جای روم اما هزار یک این اگر از شما
ببینم با وجود دریافت بیرنگی تقدیر در هم میشوم و با خود بس نمی آیم آن وعدهای پیشین و استبعاد
من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشم داشت آنست که بمقتضای عادت قدیم در معامله که مرا
دخل نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند و از دور دستها پرسشهارو و گنگاشها بجا آید
امروز که من در معامله باشم و از من نپرسیده آن چنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه باید کرد
درحق بیجانب کیست و آنکه در ابرای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست لیکن چه سود
که کردار بگفتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیامده چندین که پیوسته
همراه پیور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان بالکلیان که از پنج هزار کس متجاوز بودند و
متعهد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند بموجب
طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضرست و تفصیل مردم را علاوه نوشته فرستادند
و همه درین خدمت شریک بودند والا از من تنها چه آید و چون در شاه گره توقف بسیار شد و هم
شورشی و بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده و خود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر شد و در اثنای راه
روا رو مردم درمیان آمد با وجود این چون خزانه همراه بوده خواست که بهمین مردم پیش رود و
بردن نهاید چون امر عالی رسید نوشته ایشان پی در پی آمد از آن عزیمت باز آمد و خاطر مقدس شاهزاده را
مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر درمیان افتاد و این مردم را بر هم زدگی شگرف روی داد
و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه هست یا نیست
شده بلی باید نمود تغیر کردنی بسیار اند اما ز وقت و از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند
در احوال فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش و درود گر بوده که در قلعه گیری دخل
دارد اگر بجهت گرفتن اسیر این فکر بوده خود چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

نعمت او بر دیده باشد چگونه در کمیال خیال در آید امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشانست
که خاطر حق گزار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوشامد گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی
بتقدیم رسانند غبار آلوده نساخته در امتثال اوامر پادشاهی که عقلاً و نقلاً اطاعت آن بعد
سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصایح ظل الهی حفظ
پادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادتست بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر
و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران وهم و مجاوران تنگدلی که
دیدهٔ ایشان جز بر مبادی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل
دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات
و جلوات نسبت ایشان معلوم شده اگر بگوییم ع کو مخاطب که باورم دارد سخن بسیارست
و وقت کم ان شاء الله تعالی که بدرجه ادا شود و اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز است
آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد
را که بعد از مشورت خیر اندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمد آباد عرضداشت نمایند که ان شاء الله
سبحانه بوجه احسن صورت بیابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی
و بردباری و نیکوکاری یگان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان اقرار دهند
که حق را در خلوت بی خوشامد که مفرح دلهاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد
رایج و متاع راست گفتاری بس کاسدست و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل
و از فرط تنگی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان و درست کرداران نیست و چه مفسدها
که از این روی نمیدهد ای عزیز نمیگوییم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست
که دشمنی خیالی و همی را از دل بر آورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

باعظم خان کوکلتاش والا رقیمه که بنام خیراندیش رقم زدهٔ کلک التفات شده بود نهم اسفندار
ماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظل الهی بمطالعهٔ آن مشرف شد مقدر لی
که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی
نداشت درین حال خرسندی ندارد چه وجه همت این مزاج وان زمانه بسود و زیان خود
و امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر والا آنست که اولیای دولت
صاحب و بادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت
و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده بی شائبه اغراض که بیشتری از برادران
دینی از آن نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرائی این طائفه نماید که مبادا ناتوان بینان حسد پیشه
و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر گردانند
اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوربینی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که در کاسد
بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن
چون درین کار شگرف تصنع نیرو و ودیعت نهادهٔ دست قدرت ست امید که در آن
نشار بکار آید و ثانیاً تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانه اخلاص
بر تفاوت استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گرداند صحبت و نصیحت تا بموجب نص
خردمندان که فرموده اند بهر نصیحت گر ناصح محتاج ست من هم بیمار خودبینی و خودآرائی بوده
آرزومند طبیب چاره گر باشم و ثالثاً شرارت پیشه‌ها را که خرد رهنمای شان تیره شده خلاص خود را
در هلاک خود می اندیشند بقانون معتدی گردانند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد او را
کی خرسندی و غمگینی از سود و زیان خودش روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین شما فهمیده باشد
پسندیده و اخلاص بلند و قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی حال ضمیمه شده و کاردانی سابق شده باشد

در نظر این معامله شناس نباشد و بی شائبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیر
اندیشی شمارانه برای خود و نه برای شما میکند بلکه برای اعتلای اعلام دولت ابد قرین
صاحب میکند و این شیوه را از کوه عنایت صاحب حج دمیده اند پس صد آنکه هر گاه خدمتی رجوع
که در نشا تعلق ناگزیر است بی شائبه مفدتی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از مهمات خدمت پادشاهی
دانسته بغیر ضمانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید و من که همان طور داروی بیماری حج در اطلاکام
و آزاده مردی کاردانی میخواهم تا مرا در تجربه عنایت خود گرفته بیمار بیماری باطنی مرا چاره گر آید چنان
داروی چند هم دارم که هر که او را برین بی غرض داند و خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا
یابد و بخواهش الهی نه در شیمه اول مضطرب نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی پس ای
عزیز من بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد و
بیشتر از آنکه فهمیده خاطر خود را بنویسید از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین سعادت
شمس الدین محمد این نامه شکوه را بعرض اقدس ساینده از آنجا که حضرت به مقام فور عنایت و
عطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگر چه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما را مذکور
میساختند و هر گاه کوته اندیشی حرفی نالائق نسبت بیکر دانقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته
حوصله خجالت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلاء و ملا بظهور می آمد
علی الخصوص درین ولا که بیدرقه اخلاص درست خود و میمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی گشته
مصدر خدمات لائقه شده اند چه فتح جام و چه فتح جوناگره و چه گرفتار ساختن تتو و غیر آن چه گویم که
چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما نمیگذرد و همواره طلبگار آنکه کی باشد که
حضور پر نور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردانند آنچه شما بوالده مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودند
ظاهر بود که شدن آستان بوسی آنقدر دوار بیکه درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید

و اگر در نورونده و انشاء شرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض اقدس رسانید
که ایشان با وجود اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن را بحوزهٔ تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان
چیزی شنیدنی نگوید و اگر رفتن واقع باشد در آنجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند
بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حدود جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق
ایشان رفته باشد پیدا شرف آمد و گوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از پیش
متوجه شده اند و کوته حوصله های ناتوان بین از عنایت روزافزون شاهنشاهی که درباره
ایشان جلوه ظهور رسیده در پیچ و تاب اند که کشن داس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند
بی آنکه بمن شهرت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون آن را
بعرض رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و کمترین را فرمودند که عنایت ما در چه پایه است
و عزیز هنوز این طورها میشنود پیشتر ازین مظفرخان و راجه تودرمل و دیگران انجا مهم میکردند
با وجود این گله در آن وقت کرده می اگرچه انجا هم جای گله کردن نه [illegible] باشی از بی عنایتی ما
درباره آن اعتضاد السلطنت نبود بلکه چون مهمات در خانه ناگزیر یکی باید فرمود بهر که این
خدمات مفوض میشود مقرر کردن و جای مخصوص تابع آن خدمت ست اگر اعظم خان در دولتخانه
باشد و متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیر الامرا است [illegible] المهم
بوده اند اینها تابع او خواهند بود اما دلگی و بیطلنی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود و [illegible]
بزم مقدس سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند و آنچه
قرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره از انجا آن دانسته
متذکر آن کرده نذری که فرستاده بودند مصدق آنچه در خاطر اشرف شاهنشاهی بود و مؤید آنچه

او ناچار شمارا از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این
مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما
نیست و قطع نظر از ینها شما کو که و نسبت شما نسبت فرزندی با این همه جهات خاص الخاص بادشاهی
پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر
ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که در آن جهتها
سپاهیست نماید پس چگونه شمارا رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا
در اجه برده در برابر خود آرید آری اینها از رنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از مثل شما بزرگی که
غضب را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از ینها کند و گنجایش داشت
در زمان سالف هم بود به همین حال و خلاصه جهان نخست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی
گذشت عزیزمن چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در اینجا
بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی
جای گرفته است ازین تا آن چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند
رسمی ست باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود را نشناخت
له عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که ابدا انی دارد آزرده نشود و چه جای اعتبارات
ظاهری فنا پذیر ای بزرگ زمانه شما که تاریخ های باستانی بسیار خوانده اید چیب دل بر
امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و
غصه مستولی نباشد شمارا که فرصت آن تا دامی شکر الهی و پادشاهی بهم میرسد تا
بامثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم
بزرگی ظاهری متیقن دوست و دشمن که شمارا حاصل ست درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شما را باندک تامل بل بی تامل خاطرنشان ست و قسم دوم که آنجا جز دوست بنظر نمی آید
خود از صاحب آزرده بودن کفرست چه جای شکوه او از فراوانی مشغلهٔ اخلاص خبر با خلاص
نپردازد بلکه خرسندی خود را در بیرواجی اخلاص خود میداند چه میداند که اخلاص متاعیست
بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن نهد گوهر بی بها را بخزف ریزه چند فروخته باشد
مرا نزدیک بیقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست و فزونی مشغله و فراوانی
مصاحب بدمعنی خوشامدگوی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر این همه
آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زودتر به رهنمونی خرد و الا معامله فهم شده ناصح خود
گردید که گفته حکماست هرکه چاره اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیزست که در بیان
نیست و نیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه خرسند بها بدست افتد که محتاج ناصح و راه نماینده
نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست میباشد و بواسطهٔ آن سخن راست
نمیتواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیراندیشی که اندیشهٔ هیچ نکرده راستیها بگوید گوش که
نشنود چه از قدر هجوم بدذاتان و شریران آن خیراندیشی کجا بماند خصوصا که اهل دنیا را از فزونی
مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامدگو دوست
گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راست گوی خیراندیش که گفتارش بقدری تلخی دارد
بهزاران فرسخ دوری میجویند من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگوی بسته بر راه
مکاتبات بکائنات مسدود دارم برای آنکه دو تنخواه حقیقی این هدگاهی این همه دراز نفسی
کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که هیچ چیز مفید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را
بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه ظاهر چنانست که
تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر و قاید آن بزرگ زمان میل داشته باشد دیگر سخنان

گفته آید که بدین وو دنیا بکار آید واگرنه خیراندیشی دائمی بر جاست اینست که دادار جان آفرین

بدل عطا فرموده ودل آنرا بدست حواله کرد ودست آنرا بقلم داد وقلم آنرا بکاغذ نگاشت

الله تعالی مارا وشمارا ازانچه نباید ونشاید نگاهدارد العاقبة بالخیر باعظم خان مفاوضهٔ

قدسیه که نامزد این خیرخواه شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده

مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی باخود عتاب کردم که تو از سود وزیان خود

چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصا که منشا این عطوفت از شنیدن باشد

نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت ومحبت نفوس شریفه

خوشوقت میشود سیما نفس تعلقیان شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع بران

نهاده اند و من که با طائفهٔ طیلسان بدنامی بردوش انداخته دوستدارانه طریق مراسلات

مسدود داشته زیست مینمایم وخود را وایشان را بدان تسلی می بخشیم که ارسال رسل ورسائل

که از شعار اصحاب صدق ومحبت ست در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم

ظاهر چه با این طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش

داشته باشد که بنامه وپیغام پیش آمده باشم الله تعالی مارا وشمارا در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال

سرگرم داشته دشمن خود ودوست جهانیان دارا د زیاده چه نویسد والسلام بر کن السلطنة

زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد ومطالب صوری ومعنوی آن

راست کیش درست اندیش را بر آورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی بالغار رهتاس

مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را میخواهند که درین زمستان بانجام رسد توقف

واقع شد اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه

میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند

اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر سر ردی کار آید خود چه
کرده باشد و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام
توانند رسانید و او آواره گشته بماوراء النهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت را
متوجه باید شد زنهار در امثال این امور کنکش بکوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بران عمل نباید نمود
پیوسته مشوره بعقل دوراندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه سن شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده
بیبود به مصدر کارهای عالی بیشد بخدا امیدانند که شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده
که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آنرا فرموده بادشاهی دانسته این خدمت
را باتمام رسانند امید که مهم بنحو بهترین طرزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند
یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش خود کشند
عزیز من دوستدار من صاحب من بزرگان پیشین سرمایه بزرگی را دو جز ساخته اند یکی بخشش که این
مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات
خجسته صفات ایشان را بادو یکی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خافی را اگر کومک
خواهند چنین باشد آنزمان وقت وفا نکرد که بنویسیم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی
و کاردانی بی غل و غش هر درگاه باشد بهترست که مردم ناراست بسیار و کار بادشاهی بیشمار
اگر کومک در کار باشد مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میدانند من
زبان بسیم و فاصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم
ضروریات یا مستحسنات نثار صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر را نگفته باشم و باد و
خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسیم ای هوشمند سعادت مند اوقات گرامی
را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف به سرانجام این نثار فانی نباید کرد حصه

ببین جمشید و بخشی بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید استعمال نمود و آن در اخلاق ناصری
و جلالی اندکی از بسیار مذکور ست و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب برای
نگاهداشت این خانه عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی
از بد مصاحبی و نافهمیدگی انهار استطلب ساخته ... و حد وسط نگاه نمیدارد و اشعار خواندن
و گفتن از بیماریهای نفس ست قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابینا ست
و بینائی بهم باید رساند و عیب دیگران را که دران بیناترست مرات عیب خود ساخت تا بدین
شناسا عیوب خود گردد و دیگر مردمی که خوشامد نگفته باشند جویائی نموده پیدا کرده در نوکران
خود هر کس که ازین بهره داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید
گر نفس سفر باز شنیدن حق آزرده میشود امروز که روز بازار خوشامد ست بس بهوش باید بود و آشنایان
چرب زبان خوشامدگو آگاه دیگر نه امروز بلکه سالها دهر است که خانه جاسوسان ویران و راستی
و درستی از انها گریزان ست در کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت
تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید و دیگر مهم تر درین فرمان ارباب تعلق را از رسیدن
بداد مظلومان نیست زنهار که این را از همه فرض تر دانسته وقتی باین قرار نهند اگر نیم شب رسیده
شود که بغور رسی باید کرد فرض عقلی که قضا ندارد و فوت نشود و دیگر پیوسته از درد دلهای شکسته که در
نزدین متاع آنجهانی ست دریوزه نمود و بگوشه نشینان و قناعت گزینان استمداد نمود و بمجذوبان
جمال رفته ملازمت کرد و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد الدین
باقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک در رهتاس
قلمی شد والسلام بنرین خان کوکلتاش سعادت نامه شریف بهجت افزای خاطر مشتاق
و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیداند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سر رشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامه
شگرف را که بقانون دربنیان روزگار ما اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست
و اگر مفرح دلهای اندوهگین خوانند رواست آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح
جدائی و تعویذ محبت آرای خاطر مستمند بهجر ساخته نام کنند لیکن من که از حرف
جدا میکنم و نیک از بد می شناسم این درد را بصد درمان برداشته بصد جان اگر خریدار
نمیکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک اتیان یکی ازین دو
معامله است خاطر از میان هر دو برداشته میگوید که این نامهٔ نامی که محبت و دوستی فراوان
بتاریخ یازدهم صفر موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همان ست که در فرمان غایت
که صبح روز روانه شده است مذکور ست فی الواقع اگر هیچ مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت
توقف فرمودن لایقست و اگر بکس ماندن و بکس فرستادن شما آن مهم مشیت بیابد
مناسب آنست که آنرا سرراه کرده خود را بیلغار بسباعتی که در فرمان مذکور ست بشرف
ملازمت مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از بیان
و حرفیات چه نویسد و چه چیز ست که معلوم نباشد فرمان موعد نسبت روز روانه شده آنچه
بعد ازین فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دگر بقاصد نامه
دلم نمیسازد + والسلام بمیرزا خان کوکلتاش سوم آبان ماه الٰهی سال سی و پنج و بیست
و ششم ذی الحجه سنه نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد
مسرت مقصد خاص مفرح کامرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانه
صداقت یعنی مفاوضهٔ گرامی و ملاطفهٔ نامی رسانید بیت با یادان دوستی کو
دوستان را غذای دل و راحت جان فرستد + میخواستم که شطری از اوقات خیر

در شرح بدایع جا نگاهی مهاجرت و تفصیل شرایف شوق ملازمت صرف کرده تحفه لائق که

بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون پیرگاه است

که دلاویز سخنان جز به زبان نگار زبانان بی بهره خاطر نمی‌رود خود در این صدد اهتمام از آن باز داشت

و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله به دریافت صحیح نمود عرضداشت نواب سپه‌سالار

که ظاهر و باطن ایشان به دوستی شما پیوسته خوانده دوستانه و بزرگانه جواب گرفتند ایزد تعالی

کامیاب صورت و معنی گرداناد و عزیز خان کوکلتاش صحت ذات و مسرت خاطر و

درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر در

لوازم پرسش صوری اهتمام نمی‌رود از آن قبیل است که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن نیست

و یا فرصت کس فرستادن نشد و لیکن نمی‌خواهد که محبت قدسیه خود را بمشتی باطن خراب ظاهر آرا

شریک گرداند و مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دان است آنجا

تکاپوی صوری و اشغال ظاهری را وزنی نیست و اگر منظور خاطر دوربین ایشان است الحمد لله

که بر همه شناسی ایام پیدا است که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان آنچنان بظهور آمده

که از آشنایان اهل از دوستان پدید نیاید و هزاران شکر که خیر اندیشی این کس چه جای دوستی

بدرجه ای است که بر زمانه آشکار است و جلائل و شرایف آن در حوصله تنگ جهان که اساس

آن بر ناراستی نهاده اند نگنجد پیوسته می‌خواهم که از فرمان خرد برای رسوم متعارف بیرون شد

توانم و مبانی طلبات ندارد تا آن وسیله پرسشهای صوری گردد و لیکن از بزرگی معنوی بهره

وافر داده اند و در آن فراوان کوشش دارد و دستکام باشد عزیز خان من که مقیم آستانه

الهیم اگر چه در این معتر سمان زمانه به بدن عنصری نمی‌رسم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما

و اگر بنیا بانه شوق دل را متابعت نمایم اگر چه در ملک آدمیت از هیچ آدمی شرمندگی

نباشیم اما از نشاء دنیوی که آدم را بنا آدمی و دوست را به بیگانه مشتبه دارد احتمال خجالتی هست
المنة لله انجا که متاع رسائی شناست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از انجا که بیگان
زمانه که نا اهلان کارخانه شناخت انداز دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را نفرستید آن
کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت
بهرهٔ عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه بهترین خان گرامی نامه
که نامزد این خیر اندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بایست وقت استعلام
رفته نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود است تحقیق این شرط در دو چیز منحصر
یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک
می افتد و میداند که چنانچه دانای دقائق امور ست توفیق عملهای شایسته نیز یافته و رسوا الف
ایام که بنگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده و گرنه من نفور هستی را که مستعجل
رفتم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطر شان آزرده نشود و آنکه
از گفتن حق بسهم خود شایان دوستی نیست و درین سفارت که کلمهٔ چند نوشتم نه آن نسبت
که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم دانستگی خود در میان آوردن و
متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و دوستی نیست آن کلمات فهمیده خود با آن
نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه لقا شم خان
بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر نشان
دوست و دشمن گردانیده اند شکر و دیگر آنکه گمان خوبی بپایهٔ یقین رسیده آفرین گر فهم خود است
همه عالم ملائم و مطبوع را بهمه بها خریدارست گزیدهٔ مردانست که ناملائم را خریداری کند و اگر
این میسر نشود متغیر نشدن و بکشاده پیشانی در خوردن هر تخت بلندی که در سر انجام

این نشائ سرین فرمودهٔ لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + هرگز غم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد امید که
این گزین روشن بهین وجه هم آغوش آن دوربین باشد درباب حقیقت اندوز صداقت منش
خواجه شمس الدین خافی نوشته بودم و باز مینویسیم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او نمانده
باشد و درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در لباس
تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هرچند
خواجه راضی نباشد مارا حق کارست که خواجه راضی سباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت نگارش
یافت

بناظم در معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول
المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی این نامه ایست

از ابوالفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و غمگسار است
بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که فراجش مرهم ناسور جراحت روزگار و مرهمش
شفابخش معلولان امید گسسته هرو یارست در ماتم زدگی و ماتم گساری حضرت والدهٔ
مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی
مستغرق حضور ست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام بی پا بردگی
سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیاده مثل مجبا نز فاقد البصر و البصیرة بجزع و سوگوار
مشغولست و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل یا رضا یا تسلیم میگویاند در عین شکستگی
خاطر و برهم زدگی باطن کلمهٔ الحق بالنفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی
باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و گرنه غمزده را با غمگساری
چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر میگویم که درین مصیبت جان گزا

وحادثه ستم فرسا اند و کمین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث

جامه جان چاک نشود مطعون خرده بین شویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی

سائر ست درچنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را

پوستین سبعیت نام باید بلکه مقصود آنست که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بدست

جزع و فزع ندهند که آن در آیین ملت و روش نحلت آزاده مسافران عالم بقاست چه جای

باشد که در چنین نازله جانکاه هم از والده عطوفه خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه نا مرضی

ایزدی رفته و هم قرة العین خرد را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیله آزار آن مفقود شوند

زنهار صد زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بنامی که بردوش

این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش

سرانجام را به تشبک انسابی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطوفت مزاج فراخ

حوصله که بر سر معامله وارسیده دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات بر وشهای

که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد آی دانای رموز کسیکه ماتم گساری

ما کند کجاست امروز آن زمیست که نصیحت گر چه در خاطر بیمار توان یافت و واعظ را جز در

خمولستان باطن که اثری از ان پیدا نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصتیست اگر بدرقه

عنایت ایزدی پی بنقب خانه دل درون برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت

سد راه معنی نشده از بار نصیحت گران روزگار سبکتر گرداند آی برادر عزیز من هر دو مند صورت و

ومن بیمار ظاهر و باطن و من غمزده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده است

اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شداید صوری و معنوی آبله پا بود گلدسته عطوفت

و مهربانی شیخ ابو الخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامه آن اعظم اشرفی را که دفتر

اندوه وناکامی بود منتظر این غمزده آورده شورشی غریب در باطن افتاد از آنجا که آن قدردان
عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری و چه از ممر اخوت معنوی و چه از وجه شرافت
ذاتی و چه از سبب فنون فضائل وهبی و چه از واسطهٔ صنوف شمائل کسبی و چه از دیگر
خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد و چه اندازه که گاه عطوفت از عالم پدری ظاهر میشود
و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزیهای برادرانه بظهور می آید و گاه بطور دوستان
بروز میکند این نسبتها و آن همه دوستی که اکنون خاطر بدیع ست چون بیرون ازین عالم
تواند بود چنین مهر بر لب و چشم و جان نهاده را تازه در جوشش و خروش آورده باین مقدمات
گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام و دوام میبود و حبذا در بارا با آن جهان
نبایستے رفت اگر جرعهٔ از خداشناسی بکام جان رسیدی بل ذرهٔ از معامله
فهمی و خودشناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه ستیزه رفتن بود
فلیف که این مقام و بناے بیوفائی دوست کش و دشمن نواز سرآمیت گذشتنی
و گذاشتنے و منزلیست سپردنی و پرداختنے که هیچکس را رخصت اقامت
نداده اند در چنین جای و در چنین معامله صبر را بار نیست تا بجزع چه رسد بتک و پوے
بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ کهنه فرسودهٔ
روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که بر موز و اسرار
کارخانهٔ ایجاد آگاهند وثوق تمام ست که در چنین روز ام الحوادث از سرشت حنایه
قضای الٰهی بمیزبانی فرزندان و سائر منتسبان فرموده باشند اما از آن اشرف برادران
نیز توقع دارد که غم بیحد را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود دلها بخشیده دلداریها دهند
کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را

باید شناخت واز زمرهٔ خواص بوده پای بند جزع که از عوانان زمانست نباید شد وبتصدقات
سیرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود و انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم
شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب آنکه قلمی شد بشیخ فیضی فیاضی
مفاوضه و الاتریاق مسمومان غم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن نزدیک
سرای بر ماند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر و عمل
فراوان بوفور رسوخ در بینی درین هنگامهٔ عامه تماشائی داراد الله الحمد که مرازبان جزع
که شیوهٔ خرد تباه کرده است امتداد نداشت و در کمتر فرصتی آبله پائی بسر منزل صبر که از قحط
سال نیکی ممدوح بزرگان ست رسید از انجا که فرهنگو کم همتی خود بنظر می آید این سر منزل
جای شکر ست لیکن از بلند بینی و پیش روی برضا راضی نمیشود و بجز بنزدگاه تسلیم خود را
شایستهٔ شکر گزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند جزع و فزع را امید انم که ناپسندیده
است و با آنهمه که مقدمات قبح آن در میان سمه نهم در قبول نمی ایستد و معهذا نتیجه
بخشی نی و چراغی در ظلمت آباد بی صبری او افروخته نمیشود ای دانای آگاه دل
هزار باره روشن سخن تان و برنج که هر روز بکار میرود و بنظر در آمده با چندین مزاولت علمی
و عصبی اگر با این شغل خود قیام نمائیم و تسخر سامری بکار رود و این امنیت صورت نه بندد و بقیاس
بیمزه و از معنی دور طبع هیابد ستر این کار رها نست که ملکهٔ علمی در عمل چندان مؤثر نیست و تا
بمجانبات خصمانهٔ خود خواهی نخواهی بر یاد غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند او را
اقتدای اعمال قدسیهٔ مرتبه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است
کردار والاکرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن صبر
بدست آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صورت و معنی

گردانا والعاقبة بالخیر شیخ ابوالفیض فیضی الله تعالی بگرامی وسیله ایشان تسلی خاطر
ضعفا که باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی
کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را از
مشاغلی طبیعت باز داشته و بنبرد نامردانه نفسانی خود او را هشیار معترف گردانیده اید و آنچه از
مقتضات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی واست برکاته نوشته بودند موجب
مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گویا ای برادر بزرگوار قطع نظر
این نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معموره روزگار علمی با عمل آراسته
چنین بزرگی بس کمیابست ایزد توانا آن مجموعه کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل
ما ناقصان و سائر مسافران بادیه طلب فراوان سال درین قشار وا دارد و ما را توفیق خصائل
پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین شیخ فیضی فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار
از بلده فاخره لاهور عریضه اشتیاق که ذریعه اتصال ست رقم پذیر میشود امید که بتا
رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری صوری
آن اشرف برادران و اعزّ ایشان بر دل این مشتاق میرود اما اولاً چون دیده
حقیقت بین نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب
علی که بمدارج بسط ظهور میشتابد اگر بصبر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نشود
چه نافهمیدگی باشد و ثانیاً چون خدمت صاحب و بادشاه این کس ست خاطر اخلاص
گزین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثاً چون غرض اصلی
ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیله دوربینی
و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیروی عقل حقیقت شناس

اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان
و نگار خاطران حق طلب گشته آنگروه را از بادیهٔ ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت
و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر این
دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشد
امید که عنقریب بصحت و مسرت و حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیارست چون
مسافت دورست در فرستادن نامه‌های مسرت بخش کوشش نماید بجان آفرینش و
دیدهٔ دانش و بینش شیخ ابوالخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب آن برادر گرامی
باد دیروز آنچه در آدینهٔ طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانهٔ فیروزمندی گزارده تفاول
حصول مرادات برشمرده بسیار رامش یافت هر که آهنگ آن دارد که با ملائم روزگار
برادران پرخاش جوی براه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن هیچ مضمون را بیاد آورد
لحظه لحظه آن معانی وانماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب چون
شر خالص بطراز هستی نگیرد و هرچه بیرون از پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود و هر آینه عاقل
را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد مصالحت را چه افتاد
و چرا نشود ولیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خراشش
رضا و تسلیم در دل باشد این ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید و تکرار کند
که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لا موثر فی الوجود الا الله طبیب دانا ساکه معالجه او مشغول
است هر تلخ دارو که بخوردن دهد بکشاده پیشانی در کشند و منت پذیرند و دادار جهان آفرین
آنچه بد و بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند آدم زاد را دو نظرست
و کم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن و او را

ویدن دوم چشم از پوشیدن واسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد و غم کاهد و چنان
وتسلیم پیوند جاوید بخشد و دیدن دوم غم افزاید و جان گزاید پس سخت در آنکه ورا فزونی دید
اول جستجوی سخت کند و تکاپوی اصل نماید بشیخ فیضی فیاضی الله تعالی آن گرامی
برادر را از وسعت آباد علم و حالت آبادگل آورده از حوادث روزگار که خوی و عادت
اوست متأثر و متاذی نگرداند چون خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد
مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش ست که اگر اندکی
بیجا اندیشه فرو برند از پیشدستی و پیش رفتن سبکی آزرده نباید بود دوش اول
شب عنایت نامه حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنجشش کرده رسیده از هیچ جهت
که مژده قدوم آن ولی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران
بواسطه تب همراهی نفرمودند تألم گشت الله تعالی شفای کرامت کناد
بشیخ ابوالخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته
بگوناگون مرادات رسانا داد و از متوجه منزل پیش شد شما را بخدای کریم کارساز
سپارد اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت اندوزید
و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت بجانب غفلت نروید و در خبر دار
فقرا سے باب الله و دعوی ایشان در یوزه دلها بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفتگی من
چیزے نتوانم نوشت در دل نیاورند و به نیکان و بدان راه نیز اندیشه بسر برند که
موجودات طراز خیر غالبی دار ند آدمی از خود بینی شناسا نمی آید زیاده چه نویسد
بشیخ ابوالخیر همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته
خو با بیداری نمایید و در تحصیل خواهشهاے زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز

باهیچکس لجاج نکنند که کار بسیار حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق را که
دل باسباب نهادن ناگزیر است امر ببر خود را بجز حفظ ظاهر تدبیری نشمرند و چشم دل
بنیرنگی تقدیر کشایند و آنقدر که در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره بگیرند و بجا بان
و خداجویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند شیخ ابوالبرکات
ای عمده برادرکار و خلاصه عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواهش
فضول و غضب نامقبول خود را دور داشتن است که شیخ برگزیدهای است
که بدرجه قبول رسیده‌اند ازین جهت است هوشیاری و تغافل از زلات ارباب
جرایم لازم داند و بردباری حوصله فراخ را نگاهبانی کند و هر کاریکه کند بی تامل
نکند و مدام که اندیشه درست نماید نیک و بد آنرا بدیده دوربین نه بیند و بدانایان
مشورت نماید در هیچ کاری بشتاب زدگی نکند و از اعتبارات دنیوی
و اخروی از جا نرود و دنیا و هجوم مردم باده ایست کارش غفلت افزای
و هوش ربای شیخ ابوالخیر برادر گرامی موفق باشند الحمدلله که آن
برادر نوشته بود که تختی فهمیده تسلی خویش نمود و با همه جوش و خروش
اندوه و شادی از نقصان بشریت است در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد
و همه خیر محض است جای سپاس گزاری خوشحالی سبکسری و اندوه گرانجانی است
در تعلیم نوشته شد شیخ ابوالخیر در مطالعه رقیمه آن برادر بیجان برابر
مسرت روداد همواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور
آنچنان باشند که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی در مناسب گویند و نویسند
از قسم تاکید احتیاطی باشد نه تاکید رسمی در مشتقات و ترددات

نفس خود را بجهاد و ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار افتد که تن پرور
بجائی نرسد و متاثر از حوادث شدائد را رتبه بلند نیاید خردمند کارشناس را چون دیده
اقبال کشوده گردد سر اسر فاعل همه چیز جل جلاله نداند و چون داند که کننده این قدیر
خبیر رحیم ست هر گرفتگی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده جای تشتت و سر
و خرسندی بهم رسد اللهم ارزقنا چه نوید العاقبة بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان
تبریزی دیوان شاه مراد خاطر بجمعیت احوال آن حفاظت مآب متوجه
امید که مسرور دل باشند ابیجو صلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگر خوان
اول چنین بزرگی را برشته زمینداری بندن چه لائق و همگی فرزندان او آمده
و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه مانند شما مرد دانا
التیام دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب
و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزاده جوان بخت اقبال کنند اهتمام
نمائید شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعه همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر
غباری دارد و در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را خدای تعالی عقل
دور اندیش و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت
پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردنکشان بناکام
در لوازم اطاعت اهتمام نمائید و هر کرا در ان صوبه بخواهند معروض دارند که عز قبول
خواهد یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده است یاد میداده باشند
فوائد آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه حوصلها و داد و دهش
و آگاه دلی شمار و فرسے و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

وچنگیز نامه و بابر نامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی

و معامله سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود

در اعرضه نویسی رسم نیست که خبر یک صاحب بنداند امیدوارم که پیش او مسافر

ملک بقا شوم لیکن و لنخواه حقیقی ام اعتلای احوال شهزادها بلند اقبال اعتلای

دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضرور نیست که بیاد سپاده باشند نخستین خبردار

شبا روزی که دوست و دشمن بسیار اند دوم شیلان همه روز کشیدن سوم الوش خاصه

بردم کلان و یکه جوانان کار طلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام واکرام

سلوک داشتن پنجم توزک درخانه را بشایستگی سر انجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا

سوار شوند چه هنگامیکه بنشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جای معین باشد تا ادای

صوری آنچنان مضبوط گردد و نویسنده‌ها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که فریدی بران

نباشد ششم پروانه کمتر نوشتن و عرضداشت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم پرسیدن هشتم رسیدها و داد و

دادن‌ها هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان

بر یک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود

بردن نهم در خون و بیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را اراده

نباشد همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید

اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیدهٔ ذاتی و فطری

ایشانست لیکن از آنجا که بعضی سخنان بشنود دل بسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان

الله تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار

مختار بیگ را بگویند که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن منحصر در آنست که دوست و دشمن منظور نداشته

خدمات پسندیده بجای آورد از صمیم دل کارها سرانجام دهد امروز که بخت شمار اساعدت نموده بملازمت اینچنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظنون خاطر ماست خاطرنشان جهانیان سازند خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم باید که نیکذاتی خود را وسیله بر آمد کار خود شناسد که دولت بنفس چون شعله خس ست الله تعالی فراخ حوصلگی و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام که شعار نجبو انست نصیب کناد بقاسم بیگ خان تبریزی ایزد بیهمال یاور باد همواره بمحاسبه نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملائم که زمانه از آن فراوان دارد بفراخ حوصلگی و سبب شناسی روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشوارست از وفور دیده وری ایشان ترتیب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در نزهت آباد شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از اطبای سرآمد روزگارست و دانش و تجربه او احتیاج ببیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزاده والا اقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که توجهات دائمی ایشان مسرور و فارغ البال باشند و ابدالی و بدلائی آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در راستان و درستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان شائع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلاف و نگارزبانان تیره دل بیشتر رواج دارد و بنابران این خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

ومحبت وارد کمتر بآن راه میرود والا از خدای بیچون اولاً از بادشاه و صاحب خود ثانیاً
برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه والتفات بادشاهی نشان
عنایت و لطف آلهی میداند و ازینکه خواهش من بپیرایهٔ قبول یافته خرسندست
انشاءالله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند
اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانی گفته است
یا دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیزست حاشا حاشا که این را نه
خوش آمد یا دلجوئی شما میگویم من که از سود و زیان خود برآمده راست و حق را از بیگانه دریغ
ندارم از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی درمیان ست چون مخفی دارم واگر از فرمان اعراض
شما که گاهی شرف صدور مییابد آزرده خاطر اند خود داهیمی از اخلاص راسخ و عقل درست
ایشان دور مینماید چه رسمیست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی
اخلاص واعتماد پایهٔ اعتبار شان از مدار اگذشته است بی ملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند
صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند
وآنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی نه بکار
دین آید و نه بکار دنیا واگر داعیهٔ الهی برین آورد آن خطرهٔ رحمانی ست در مرتبهٔ ظهور خواهد آمد
اما چون ایشان نعمت پروردهٔ این درگاه اند مقتضیات حقیقت واخلاص والاآنست که
پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم بادشاه صورت ست و هم فرمانروای معنی دارند چه
بنده را لازم ست که خواهش خود را در ارادهٔ صاحب محو سازد و قطع نظر ازین در شعار
راست معاملان بی رضائی خدیو زمان و خاقان جهان از احاد الناس لائق نیست چه
جای آنکه مثل شما اخلاصمندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف

در دل گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک
نشناس بلکه آئین سوداگران معامله فهم آنست که درصورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشد
اینچنین اندیشه بخاطر رسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا بود
آفرین کار فرمایان ما را علی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل
داید گردد نه تکلیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد درینصورت خود چه گنجایش
که اینچنین حرفی دل آزار مذکور شود اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار
گویم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه
در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات
که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخر ها شبی قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مردم
میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در یک پله
و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد
چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این ادل میدانستم
هرگز به درویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری میگذاشتم ای عزیز من این داستان برای
عوام الناس ست و الا بعاقلان دوراندیش چه نویسم که پر ظاهر ست که درویشی کار خود
تنها ساختن ست و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمت
سنتهای بهتر از نعمت لازم ست درین سخن بسیار ست و فرصت کم همان بهتر که خود را
ازین باز داشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زین خان کوکه خیلی اظهار
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و آنگاه در
کارهای بادشاهی بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصاً دولتمندی

که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی آن افتاده باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان
جز نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد ناملائم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود بردا[شته]
بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقائع و سوانح احوال نصرت
اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که
حدود خوشاب و دنکوت قلعه مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان
محمود مقرر شده و سرانجام آن بر ذمه ایشانست چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی
بهم رسیده مرا که سخن گفتن بکائنات نداشتم محبت با این مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی
آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب
و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را به نسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری
ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین دیر
بدست می افتد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را تا کم قابل مستقل دانسته اند تغییر و
تبدیل امین بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق احوال مسرت آرای
خاطر گردند العاقبة بالخیر بعده خوانین بلند مکان صادق خان همواره خاطر محبت
خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد ملتمس آنست که در
رسمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که این سلیقه
طرز دوررویان عالم شده نمیخواهد که دران روش محشور باشد بحمد الله که در لوازم محبت و حفظ الغیب
مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح احوال فرخانه را چون
قرة العین یار محمد متعهد است آنرا مکرر دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکر یا بر سر دکن تعین شده است
که جوهر وفائی شما که خاطر نشان هست بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه

نویسیم که آن شیوهٔ مرضیه شماست خاطر عزیز خان خانان را که بغایت گرامی ست پاس داشتن

ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و

همواره هنگامهٔ صحبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده‌های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات

قدسیهٔ این نونهالان آنچنان ست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب

کونی و الهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده‌اند الا

عالم بشریت باقیست و در امثال این مهمها مثل شما دانای رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی

ضروریست خود میدانید که مرا بجز رضای صاحب و ولی نعمت بادشاه خود مطلبی نیست محض از

برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلندان

خود را معاف نداشته‌ام چنانچه بر همه روشن ست لهذا در فرستادن عرائض بشاهزادهٔ اقبالمند

نپرداخته‌ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود یا صاحب

خواهم خدا نخواسته باشد و اگر بتقدیر مهلت چندروزه دهر دیگر و لباس تعلق باشم خصوصاً که

برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند که من هم که خیراندیشی من کسی

بعرض نرسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد انهم بر طرف حق استادی بکجا رفت امید

آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه تهمت بدگویان امیدم

از چاره و ندند الحمد که خیرخواهی مرا سبب و علت التذات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض

ازین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بنده می که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی

برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود

که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد و از آنجمله

بازوجیره و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده‌ام

ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار
وارادو تقدیر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نمیرسید و نشأ خاص معنوی بمطالعه
مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن ظاهر
آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی داد و ظاهر بهرنگ باطن گشت
بسیار بایدیار را اللهٔ الحمد ازین میخواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات برشد ظاهر
ضائع نگرداند نیست جواب سلام یار بممالک مدار جعفر خان دیوان ملقب به آصفخان
صداقت نامهٔ بهجت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر نشرح شد و آنچه درباب شکایت
آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشانست و لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل
شنیع و در خیریت کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصود ست کرده بود و نیز نصائح
ارجمند که شایان اهلیت باشد مکرر بآن کارآینده خطاکننده نوشته و مینویسید و اثر آن ظاهر خواهد شد
و شرح آن را که متضمن خدمت فروشیست نمیکند الحمد لله والمنه که ترددات پسندیده و عرضها
درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه رسید امید که
روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی فتح و فیروزی
ظاهری و باطنی آن شائسته بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود استدعا میکند و در ملک
حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و داد از غیب دان داند که درین کار تحصیل دوستی
و سرانجام دلستانی نمیکند و بر نام نیک که پای بند مردم ست دلالت خاطر را برین ندارد و دفع
مضرتی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه
برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی
شاهزاده جوان بخت اقبالمند با سامان لائق رخصت کابل و آن حدود میشود و از توجه شاهنشاهی

که حصول مقاصد علیا را مستلزم ست چه گویند واین کش که بتوفیق شگرف الٰهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمهٔ سعادت که دست آویز
صلح کل بل محبت کل ست که جز خیر غالب خلعت فاخرهٔ هستی نپوشد مشرف گردد چه خیر
محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی بخوابهٔ شر محض ست که امتناع
آن معلوم دانا و نادانست وامروز که با شرارز زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس
باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن
باشد چگونه میکرده باشد وبِلّٰه الحمد که اگرچه فیمابین رابطهٔ رسمی کمتر بود اما رابطهٔ معنوی که مدار بر
خیریت داشته است همیشه قوی بود و بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزیکه
ازان بقدر اندیشه هست آنست که تیزی و باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان ست پیرامون
احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند لیکن که بتوجهی لائق برطرف شود
ظاهر شود دانست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت
تندی و تلخی اظهار کند امید که نکنند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در
ملایمت افزایید تا عنقریب این کار باتمام رسد که شما را در درخانه میخواهیم عرضداشت ایشان
بروجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مخجر آشد فرمان که بشاه بیگ
التماس شده بود که بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار
شما باد چهاردهم تیرماه سنه سی و هفت قلمی شد به آصف خان در قضایای مقدما
تا گزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری ادا کردن و دوران
عقلی و نقلی التجا بردن پیکر رشت و حرف خردمندی و زیرکی باشد شما
که از فهم و فطرت بهره ور یند چگونه گویند نمی خواست که بنامه هم ارادهٔ تسلی خاطر

بتجربه شناخته نباید که با آنکه خود را بتکلف و رسوم مترسلان در آوردن فعل عبث کرد نست
لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد و اینهم یکی از آن شمرده کلمهٔ چند نوشت انشاء الله تعالی
بستر تکوین وا بیجا در سانا و العاقبة بالخیر به مرزا بدیع بیگ حاکم بلاد تبریز ایزد تعالی جاوید
روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان یکجهتی و دوستی مسرت
روی داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از پنجاب بجهت دو کار بانصوب نهضت
فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار ندانسته در گوناگون بلا افتاد
و دنیا داران دگر را چه بلا پیش آمد که از جادهٔ فرمان پذیری شایسته سر باز زنند و روی
التجا بدرگاه والا می آرند جهان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم و عیار گوهر کدام گرفته
دیگر سبب بادہ پیمائی شاهزاده والاگوهر و برخی دیگر نارضامندی درگاه مقدس بسمع
همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنه آگره نزول موکب همایون شد انجمن ارکونیا
تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا نیاوردن
اعیان آن ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست طنطنهٔ دولت و اقبال بزرگ
شاهنشاهی عالم را فرا گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آنصوب از فرد سے
از نفاق پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار
رود که مدار معامله بر او باشد هر آئینه نیایش و نیاز آن مردم پایه پیدائی خواهد گرفت و آنکه
از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان شباره بجایگاه
بدان دیار رود آن کار نیز بسازد و یا بملازمت میفرستید یا براه سعادت می آرد پس از داستان
در از این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی
بدینجانب مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن

اکنون جز فهم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت
چنان کوشند که بنزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردد.
و دولتخواهی شما از دیر باز میشنودم و امروز هنگام ظهور آنست و آنچه به پنڈت نوشته بودند همه را
بنظر در آورده خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمانه سعادت باقیست و چشم عاقبت بین
کشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه والا
روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم درینصورت
هر چه شاهزاده والاگوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس
افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشتهٔ پنڈت معلوم خواهند کرد دوربینی و عاقبت
اندیشی روزی باد به قطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامه
آن خلاصهٔ دودمان سعادت پژوهی نقاوهٔ خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و نوید تحیت و
دوستی رسانید و آنچه درین سانحه ناگزیر پیشها و مهربانیها بجا آورده بودند هویدا آن افتاد
این سرائیست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی
و نیکنامی بسپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
این خیراندیش جهانیان را هرگاه از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی
و ملکی باستصواب این خیراندیش انتظام مییافت درینولا بواسطهٔ دو امر که خود بجهت آن از پنجاب
بدار الخلافت آگره مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بزبان
مقدس رفت که داور بیهمال مژدهٔ سلطنت گیتی را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت
فرموده و دولت و اقبال را روز افزونی داد جائی که در باستانی زمان کارها از فرماندهان
روزگار بدشوار سرمیآید از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجا می‌آید و نیز

فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم ایرد تعالی
خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرد کجا چشم بر ملک و مال او افتد بمعامله مظفر حسین میرزا
و رستم میرزا و جانی بیگ و راجی علی خان و راجه رامچند و بهیاجی و سائر سرگروهان روزگار
دلیلیست بس روشن و شماره این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده و از خاک
برداشته ما بود و از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آنرا ندانست از نظر ما افتاده و فیروزی جنود ما زد
آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که
از نبودن بیغرضی در آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه دارد
و امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرا گرفته بیطمع و حق گزاری را که و مه میدانند ترا بدان ملک
باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باده پیمائی شاهزادهٔ
والا گهر بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سر کردن لشکر با هم جمع نکردند فرمان شد
که آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام سازشگیهای روزگار
این مهم را بانجام رساند اکنون که انیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد جز نخستین وجه
کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت
ایشان که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست
که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و نمیخواهیم که درین معامله سخن دراز
شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شما سابق فرستاده شرائط عهود را استحکام
بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه
جهان پناه روی در مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای
وکلای ایشان معلوم خواهد شد دوام آگهی روزی باد به راجی علیخان

ولد مبارک شاه فاروقی فرمان روای خاندیس حسب الحکم اشرف
جلال‌الدین دعوات صافیات که تنکیبان از رنگ تدنس برود و فوحات آن در اهتزاز و
التذاذ روحانی آید و شرائف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس محبوب
نفحات آن در ارتباط والتیام ربانی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصهٔ
خاندان مجد و علا و دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفاً بالمکارم والمعالی مسألت
مینماید چون انتظام بخش انفس و آفاق که از منه نجائب قلوب داعیه جنایب ضمائر
بدست مشیت اوست خواهد که بدایع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع
ترفیه جمهور عباد و وسائل ائتلاف کافهٔ انام باشد در مبادی حال و فواتح امر
چیزی چند از نهانخانهٔ قوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر میسازد که هر آئینه در مشیت ایمعنی متوکد
و ممهد تواند بود و از انجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین
سرادق اقبالش باوتاد خلود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث
ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آئینه موجب انشراح قلوب صافیه
وانکشاف بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که مقتضای خیرخواهی عامه در خیریت ذات
ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش مینمود اکنون که ناموسها
یکی شد و دستها با بیجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس
طرفین در چه درجه خواهد بود و مآثر این نسبت بچه آئین ظاهر خواهد شد مأمول آنکه همواره خاطر
محبت رانگر از اخبار دوام عافیت و جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش
روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشتهٔ نرسونیدت استکشاف
فرمایند العاقبة بالخیر به راجی علیخان حسب الحکم مفاوضهٔ بهجتی و ملاطفهٔ یکجادی

که در نیولا نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافته علی الخصوص از خبر مسرت
بخش که نخستین ایزدی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقاوهٔ دودمان فطرت
سرامد خیراندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافه خانخانان ملاقات
کرده اند و پس ازان بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ سلطنت و اجلال پیوسته ملتزم خدمات
شایسته شده اند چه گویم که چقدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است
چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان از آسیب
حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید و چه از
ممر آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت ایزدی غریق مغفرت باشند بکرات در خلوت و
کثرت از درستی و راستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته
بودند و دوربینی ایشان خاطرنشان همگنان گشته و چه از دوستی که غائبانه این حیران
آفرینش را با ایشان واقعست و بدواعی جبلی خیریت ایشان میخواهد و چه از ممر آنکه کلید دکن
بی آنکه جانداری آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد الحمد لله و المنة که عنایت شاهنشاهی
روزافزون است و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی بدلخواه حاصل آمده
که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود دانسته در انجاح
مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا باستان
علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام بکار برند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال
آن دیار پیوسته از عرائض شما بموقف مقدس رسد و مردم ولایت خود اهتمام فرمایند که
آمد و شد مردم ازان حدود شود تا آسودگی خلائق رسد العاقبة بالخیر به سترگ زمان
محمد قلیچ خان آنجا که منم و پیشهٔ منست اگر حرف اشتیاق و قصهٔ محبت نویسم

سزاوارست اما ازانجا که طرز اہل روزگارست و تلون احوال ایشان که بتوہمی آزرده شده
دوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت ہم اداشود آنرا نادانی میدانند اما
چه توان کرد که در معامله جاهای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدہد حاشا که امری دیگر
متصور خاطر حق گرامی شود و خواہد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
شعر گرکشی ورنکشی دوست کشی ہمچو ترا + دوست میدارم اگر دوست ندارم چکنم
چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب مائید اگر بواسطه غواشی بشریت تحقیق
اینکس نرسیده باشید بہرآئینه چون علت محبت ثابت ست فتوری درمیان آن نمیرسد
چه من ازگروه سوداگران نیستم که درگرو سود و زیان خود باشم الله تعالی دیر دارا دالعاقبة
بالخیر والسعادة بنوآئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام
محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند که مجاری احوال موافق
آمالست امید که آن ملکی صفات در زبان عافیت بوده باشند دیگر با مردم قدردان
دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در ہنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشاء
صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت
کلمه چند در باب مجموعه خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روزبهان دولت
بلطائف و وسائل از مسافتهای دور در دام محبت خود آورند میتویسد المنة لله که اینچنین
شخصی بسعی شما دران سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل محط رجال ست از جمله
دوستان فدوی شده است امید که همواره اینچنین منظور نظر عاطفت ایشان باشد
و آنچنان سلوک پردوکه او مرفه الحال بوده اراده برآمدن آن دیار که مطلوب ماست نه
نماید بطور معامله درمیان آمده که قطع نظر ازانکه بمزید اشفاق اینچنین دانش آموزی را

گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که بهیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میگرداند

الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده وایده بهمت
توجه دارند و چون بر نسبت والا درگاه آنست که بمدارج ترقی سیفرمایند و زیادتی منصب
مفوض تابین باشی میشود تابیک حکم دو دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر
حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فکیف
مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال
حضرت شاهنشاهی برحسب وعده باکمال بی سرودلی تحریر نموده بتفصیل خواهد فرستاد
و در باب نقاوه متقدمان و خلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان از دیده کشمیر
نمیدید هیچ ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان را در مسرت و خوش سرانجامی احوال
ایشان بغایت متوجه دانند شجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامه
محبت انتما مطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از آنجا که بر عقل ایشان اعتماد وارد
میدانند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن
شیوه مخلصان حقیقی نیست و جبین خاطر این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص غبار آلوده
و گره زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص بسفال ریزه
دنیا فروخته نمی شود و از آنجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم میشود که ایشان
ازین گروه والا شکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغله شکر انه اخلاص و افر شعور
طبیعت که جوهر ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت از آن باز
که آمده شد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیا اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاق
است آسیبی که این طائفه را رسید از آن جهت است که ازبی مصاحبی یا از مصاحبت

از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشهٔ
فروخت متاع اخلاص انداز نتایج این اندیشه نورزد آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد با
الله تعالی آن نیکذات را بیگانگی کلی از طبیعت داد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی
بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی
گله مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل
عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچهٔ نااهلیت که شاهراه
طبیعت ست افتد زود بفروغ خرد معامله فهم یا دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا
و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبة بالخیر والظفر بنفیس خاتم
شجاعت شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعهٔ آن ابتهاج
یافتیم الله تعالی آن خیراندیش بالذات را دیر دارد اگر ارسال رسل و رسائل را از قوه
بفعل نمی آرد نه ازان سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام با آن منظور نظر
تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت
کامله است چه جای محبت تا با آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ
ایشان فراهم آمده است و نه ازان جهت که نشار بادهٔ غفلت بپستی هستی برده از قدر
نشناسان گردانیده باشد و نه ازان روست که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد
نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست
و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد نه آنچنان
گرفته اند که فرصه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را ازان گذرانیده در مخ
سواد دوستی که معاونت دائمی و خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود مواظبت نماید العاقبة بالخیر

بخواجہ شمس الدین خافی درحمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را کہ مہمان عزیز اند
احترام داشتہ اگر زندگی رود بہرآئینہ سعادت آموز و نشاطین خواہد شد و معلوم آن انفاس
ہشیار خواہد باشد کہ آن بزرگداشت بہ نسبت ہر طائفہ بطرز دیگرست لیکن در پاس
چہار چیز یگانگان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب
سوم خیرخواہی عموم خلائق دوست و دشمن چہارم تیمار کالبد عنصری ہرگاہ آدمی از
تقلید و تدبیر این نافہمیدگی را گذاشتہ ہمیشہ بنجر و صواب اندیش نماید بہرآئینہ ہمہ آن
امور بشایستگی سرانجام خواہد پذیرفت سخن بسیارست و وقت اندک بہرحال چون
دربارگاہ تعلق داشتہ اند از ہمہ کارہا برآمد حوائج و مہمات خلائق را اہم دانستہ اشتغال
خواہند فرمود و ہموارہ با جہانیان بصلح و باخود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند
و در فراخی حوصلہ و برداشت ناملائم تگاپوی شود الحمد للہ کہ بختمندی متبرک از درستی و
راستی و حقیقت گزینی نصیبہ فراوان دارند از آن خوبہای ستودہ نیز دامن دامن اندوزند
باید کہ در انجاح خدمات بارگاہ خلافت پیش نہاد ہمت والا محض کفایت سلطانی نباشد
کہ آنرا شیوہ گرفتہ اند غمخواری و تیمارداری جہانیان چنان باشد کہ دشمنان از گزند حساب
آزادی خاطر جمع باشند میگوئیم کہ در ملک تعلق دشمنی ناستودہ است این انجمن بدوستی دخلاف
گرم است لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست کہ آن طور سلوک رود و نیز ہموارہ از
فرزندی زمانہ برکنار بودہ فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر دلپذیر سازد تا کارہا فروغ
گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت است نہ ظہور امر جدید و گرنہ او کار را بپایان خویشتن
کجا بانجام رسانیدہ تا بہم دیگران پردازد والسلام باقتضاء المالک راجہ مان سنگہ
صاحبان دولت و اقبال کہ فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدم نیک از صفات کمال ایشانست

ابلاغ مینماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پرده توقف مانده بحصول نانجامد طریق
نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان در خدمات
مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف آن طایفه که از
درستی وراستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار نهند بحمد الله که گمان این فراجهدان زمانه
آنست که آن اقبال آثار ازین گروه والا شکوه باشند ثانیا آنکه در سر انجام مهمات تقدیم
خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که مقصود در شناختن پایه پاسه
آدمیان و باندازه آن تلاش سلوک کردن ست و در هر اسم داد پرسیتها و دستها
کار آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود
بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله بدلخواه خیر اندیشان در پایه
صورت یابد چه صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام مهمات پنجاب فارغ
شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد
که تا آن زمان مهمات آن صوبه و خدمت او که بایشان مرجوع است بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن
شناسای حقائق معامله باشد که محبت اخباری شریف سرداری را که براستی و درستی
و کارشناسی و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میداریم و از دلالت
اخلاص سرشت او خاطر مبتهج دقیق ست که بخدمت بخشیگری آن حدود نامزد شده
از شایستگی خدمت حضور بر خدمت او در پرده توقف بماند چون عرضداشت ایشان
تاکید فرستادن این بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت
انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین ست که در رعایت احوال او کمال
توجه بجای خواهد آورد با آن ماه الهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه

شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک سلّمه الله تعالی آن حضرت خیراندیشی را در
تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارا د بعد صوری ره آتش افروز
شوق و محبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون ستر سمان روزگار دل
ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند و شرح آنرا جز مشافهه شرطی دیگر نیست امید که
عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته
مسرور ست خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سنوح ناملایم یا از میانه روے
بهم رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صنایع پرکمال هرچند داغ حدوث
داشته باشد در نظر دوربین عرصه وجوب رفیع تر از مدارک عقول ست فکیف که پیرایه
عیوب کوته بینان گردد کارگزاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این نسخ
انسی ست آورده اند در سرانجام آن بکمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند
تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در مسرت خانه خاطر راه ندهند
و چون طلیعه اقبال یعنی مقدمه تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب نپردازد در رسد
کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و باتمیز ناقص این کس مناسب که هر
اندیشه تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خدائع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب
بازداشت قرة العین عبد الله اسد عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بظاهر
نسپارد و شطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی و برخی بپرداختن
اخلاق علی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و
از عمر برخوردار گردد والعاقبة بالخیر لسلالة الکرام حکیم همام نوشته این درد
نامه الیست روزافزون از ابوالفضل مبارک بسوی پایه گرامی حکیم همام نه حکیم همام سے

که بدقائق حکمی و رقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگارست و نه حکیم همامی که
منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و
نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانا عبدالرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق
و عجم ست و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابوالفتح بوده محبوب القلوب
این دیارست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده سالهٔ این راقم ست و نه حکیم همامی که
این حیران دبستان خرد را از شهر سهان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب فرارباب رسم فسلک دارد
بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای
اسرار تعبد بل پذیرای اعلای انوار تجرد شده بطور محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در رتبه
جاده گرست رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را
الا آنکس که روی لیلی دیدست + داند که چه درد میکند مجنون را + میخواستم که شطری
از مجاهدات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب
رعونت نگذاشت که این شیوه ن نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر بقدر و
زبان کوتاه را دراز سازد ای برادر الا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از
تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد ملوست
میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت
از مغتنمات عظمی ست فکیف در روزگار ما تا بیا آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع
اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آمادهٔ عزیمت توران زمین ست و خاطر
بلهوس مشتاق بسیر آن حدود لیکن سپیدانند که بمقتضای الحرص محرم صلحنامه
که پسند خاطر اقدس تواند بود بیا آورند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه

تسخیر جزائر فرنگ منصرف میشود باری هرچه شود زود تر شود که خاطر ترود خوب نگاه باشد زیاده ازین رسمیات املائی کند و خود را و شما را تصدیع نمید هد هفدهم ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شد بحکیم همام گرامی نامهٔ آن سرو فتر نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آزرده خاطر شوریده باطن کرد چه از رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود مژدهٔ صحت که اساس شادی است قدردانان جهان تواند بود رسانید اگرچه از توجه دائی روزی نبود که استدعای عافیت آن نسخهٔ کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما از آنجا که در رسم و عادت از مشاغل لایعنی میرفت و در نشأ عنصری خرسندگی داشت و چه از مژدهٔ مطالعهٔ آن رقیمه که موجب مکالمهٔ روحانی نفس الامری بود دل آزرده منهای این استفهام را جهانی لائق فرموده و چه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنویست انور بیشگاه خاطر حق اساس پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون ست الله تعالی آن معدن خیراندیشی را برومند ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خبر اطلبی این مهجور دنیا نوشته اند مطالعهٔ باطن شهر خویش کرده باندازهٔ آن در مکاتبه بیان آورده اند و الا آنجا که این کس است هرچه از بدی و بدکرداری نسبت و بدنهادی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش بیگانه میدانم مرا این غول نفس دیو کردار + فگنده اندر خرابیهای بسیار + کنون زین بادیه تا کار دانم + مگر کس رساند استخوانم + امید که همت مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد ملا عیاث که به نیک مردی در دل جاست دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود ست چه حال دارد ایزد توانا او را مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت دائمی و محبت صمیمی که با

ملکی ملکات حکیم حسن دارد امیدواری چنانست که از عالم معنی بهره ور باشند حکیم روحانی
را اسلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله و برادران
عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن
نسخهٔ جامع الهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد در بستان سرای رضای ایزدی
سرخوش می بیند دل بیچاره را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم و قصهٔ مرهم باز می آید
که فرستادن مرهم در روز صحت و نافچه آراستن در زمان عشرت از هرزه کاران کوی بیخردی
و اگر در غمکده آباد عالم طبیعت نظر میکنند آن هوشیار مست نشورا مدهوش تماشا سعید
غفران پناه حکمت انتباه میباید که تریاقهای روزگار در آن تاثیری نیابد و هرگاه معامله
چنین باشد از من تهی میان کوته دست هیچمدان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری
مسرة الصدر مغفرة القدر محمد خان نماید و آنگاه از همیتی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی
منظور ضمیر بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چه میگویم الحمد لله که آن برادر را آرامگاه دولت نیز بعونت
تقدیر سبحانی ست که آنجا نه مضطرب گذرد و نه نوحه گر تقاضی حسن قزوینی دل دانا و دیدهٔ
دوربین بر یمین و یسار روزگار خجسته آن نقاوهٔ خاندان طهارت بوده در چنین روز
مصیبت جانگاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاوری کناد بردن خدا
باز آوردن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد غم آرای
خود چرا شود ترصد از فهم عالی ایشان آنست که بسر وقت این پیش پا افتاده صد هزار فرسخ
دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تندباد عواصف طبعی توقفی افتاده باشد
امید که بیدرقهٔ توفیق ایزدی با من صبر خراسیده غمخواری طبیعت مرحوم میسر باشند
دیگر چه نویسد و کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زیاده بر سیاست بیش

روزگار پرداخته غم افزائی نماید دیدهٔ توفیق کحل باد به حسین خان برادر قاضی حسن

الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینه

شکست وشکر این والاعطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصهٔ خانوادهٔ انسانی نجیب الدین

قاضی حسن که بافضائل کسبیه شرافت ذاتیه وهبیه فراهم دارد کامروای محبت

وچنانچه این کس برهنمونی اقبال وبدرقهٔ دولت بشر مکامن حسنات آن حسن الذات

راه یافته ودوستدار است وآن بزرگ زادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه بالقاب بدنامی که بردوش

این حیران دلبستان خرد وافتست این شوریدهٔ شورستان طلب را محبت

گراست امید که برهمین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب

متحققست ازان طرف نیز متحقق گردد ای ابو الفضل چرا سخن را نافهمیده میگوئی محبت

تو دلیل مودت اوست ازین اندیشهٔ نادرست بگذر وبدانچه لازم وقتست پرداز ای عزیز

نامهٔ نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را در اضطراب

آورد والله تعالی گرد اندوه برخواطر صافیه خیراندیشان مرساناد اگرچه جمعی بخت بلندان راه

تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیردلان تیزرو که بدوربینی

وتیزروی خود بسر تقدیر وارسیده اند خود را تماشائی داشته ناملائم را ملائم انگاشته اند و

جمعی که باین آستان سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر

بسته اند ونیش روزگار را نوش دار وخریده اند ودانش والافهم درست که بروز غم بکار نیاید هیچ کار

آید لیت ولعل را اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته با آن دوستی یا آشتی باید کرد واز سر تقدیر

برگذشته برسم وعادت سخن کرده میشود کالمنة لله که دوستان دشمن کاه وارید که بزرگان

روزگار در زحیر حسد شان دم خوش نمیزنند باید که هیچ وجه ورسم خاطر را متوزع ندارند که قطع النظر

از مهجان ولسوز کارساز که بار از دوستان بردارند و منت بر دوش خود نهند پادشاه روزگار حکیم آموزگارست بدریافت بلند ورافت ارجمند و بازار حاسد کاسدست متاع راست کرداران رایج شما که از عهده درست کردارانید برای چه اندیشه مند تا وآنکه جمعی از دنیا داران بیدولت از قضیه ناگزیر رموز دانان کارخانه تکوین سرافراز معرکه دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح وازحادثه جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ نفش والا داشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده زهرآلود [illegible] [illegible] و اندوهی بر خاطر افسرده در دمند خود می نهاده اند آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته والا امروز آن گروه مرحوم به آن تیره روزگار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد این نوش گنج خرد را محبت سنجی آورده والا در روز بازار مردمی گفتار مهجور ست فرو آهنگ رباعی جان سپ محبت کشیده حرف + ورنه در طریق گفتار فارغم + الله بس ما بقی هوس جهان نورد آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که بآزادگی خاطر دهم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را مشتاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش را دران گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری ایشانست وآنکه استرخاص سفر موصل میفرمایند اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در معقول عذری ولپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری بنمائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی نوافل میکنی بهوش باش که هنگام تگاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی مانده را ضایع مکن چه جای فراهم آوردن متمنیات عنصری ست زیاده چه نویسد به میر شریف آملی

نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون بیرزبان
زکوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف آنست که آن ساکن سمای قدس
بجشاده پیشانی و شگفته خاطری برین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر
را بسرقع جمال گردانیده روزی چند بخلوت شتابد تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاد
جشن آرای بی تعلقی بود بند کشی بود و بس شوریده و جمعیتی بود و بس آرا رنده اکنون که در لباس
تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست در
نظر یا ورده بمعموری خلوت قدسیه را آرایش نشا تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور
انتظام معنی نماید و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول العمل داشته درخور استعداد
روزگار بسر برند و بخرج و دخل وا رسیده بروش و رفتار روزگار سالک مسالک کاروانی
باشند بست و دوم محرم سنه هزار قلمی شد بمیر شریف آملی خاطر هیچ فرو دنیای
که پیوسته در پی گرد کردن خواهش ست و از شرائف الهی و کونی غرسندی ندارد
در دوستی دوست الهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل
مرد و دو جهانیان مقبول آلهیان شریف آملی پای بند ست تا آنکه افراط نموده
باتصال معنوی اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار
بیرون ست از بس دوستی میخواهد الله تعالی آن بی سر و دل کونین را درین نشاء
توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت داده در خلوت سرای
مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد شعر گر خواهش کند دل شیدا مرا
چه جرم عشق ست وصد هزار تقاضا مرا چه جرم پرداختن معاملات
صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معموره ساختن جاگیر و سرانجام

خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته بسر گرم خواهند بود میر حسینی را حسن
خدمت و لطف اخلاص و بقدر سربراهی این بشارت راه نشود که هر چیزی که
موجب رعونت نفس باشد دردیست بی دوا اول پایهٔ اهلیت و برخورداری از
صحبت برگزیدهٔ خاطر دانای من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت
ولی نعمت تو باشد راه نمودم دگر تو دانی والسلام بمیر شریف آملی مجاری احوال قرین
عافیت ست الله تعالی آن یگانهٔ روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر
آراسته بخشاد از آسمان فطرت کارخانهٔ معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه
ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمد امروز ما را بدوستی شریف خطرست با شریف معامله کار
افتاد هوش بابا باید داشت و در ملائمت اخوان زمان و در سرانجام خانه و نگاهداشت بنا
باندازهٔ هزارم حصهٔ فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلسان صورت آرائی بر دوش
انداخته آمده است از علم بعمل خرامیده تگاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه گرداند
چنانچه از طائفهٔ والای ملک معنی اند اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج مستقیم
نموده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار
نباشند اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا
بر هیچ کرداری خود هم معاتب و هم معاقب باشم و پایهٔ دوم آنکه بانکوهش کنندهٔ خود
خوش معامله بود و قوت غضبی را سخنان شفقت که بی مشورت نیکذاتی در شورش باشد
و باید که تقسیم اوقات را لازم داند یک وقت از آن بگورنش سپاهیان و ملازمان داد
و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن
بسیارست و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار سے فهمد

حسینے را بادۂ نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدست نگرداند و در انجاح
مهمات غرض آلوده نباشد العاقبة بالخیر میر شریف آملی اللّٰه تعالی آن یگانهٔ کارخانهٔ
فطرت را توفیق جمع نشاتین دهاد و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نشا ظاهر میکند
فراغ حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآمدهای بام
فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون در ویدهٔ تحقیق همه مراتب و تجلیات
الٰهی ست در نظر دوربین او ظاهر هم رنگ باطن و نشیب بمنزلهٔ فراز مینماید و از دیر آمدن عرا
و گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که مگر ایشان را
سر و برگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود ماه بماه ارسال دارند بیشتر از آنکه در
تجرد بودند نیاز مندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز
که در نشا تعلق اند و از بندها فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان مردم
نهادن ست هفدهم ماه جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت میر شریف
آملی اللّٰه تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رسانده کامیاب و فارغ بال گرداناد ضابطهٔ
گرامی نامه نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از
کارهای دینی مقرر گشته است یا طرز مرا که ساختگی نیست در کار من بتکلف بعمل می آورند
یا مدار بران نهاده که هرگاه این باطل در حقیقتیان ضمیران خود آرای مذبذب الحال نیکی در
دل گذرد نامهٔ دلگشا بعث بخشند یا فائدهٔ اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس حقیقت رسیده
با من از آن عالم سلوک پیغمبرانه نمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف آنست که
با شما مکالمه که خاطر بالراس از آن مسرورست درمیان افتد العاقبة بالخیر میر شریف
آملی حقیقت گفت در نیابد و مجاز گفتن را نشاید لیکن بسر نوشت آسمانی در تعلقیان مجازی

وآشنایان رسمی درآمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کنند همانا سر شورش داشته باشند پس
ناگزیر بر در سینه گشاده و پیشانی و در حالی گره بر ابرو این بار بر دوش خاطر کشیده می‌شود خصوصاً
که دل می‌خواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای
هوشمند چنانچه تعلقی شدن آسان است همان طور در خلوتسرای تجرد چیدن و تجردی
شدن آسان نیست کار آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت نوری در دبستان
معنوی اندوزد و چنان زیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خواران این
دو عالم حظی وافر بردارند و باین والا کردار سرخ روی نشأتین گردد و مظنون خاطر پایه
یقین رسد بهیر شریف سرمدی شریف سرمدی که براستی معاملات و درستی محبت سرگرم
بوده در خاطر جای داد و استدعا نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت حضور ناصح
بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن
جمعی از ساده لوحان دشت نادانی را در گمان انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده کلام
رموزدان نشأ صورت و خفایا شناس عالم معنی است لیکن چون خطاب من با کسی است که
ترازوی قدردانی و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چهار کوی
روزگار سود و زیان خرید و فروخت چنانچه باید نخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده کردار خود را
چون گوید فهمیده‌ها خود در رقم می‌آرد اگر جای آگهی او دل شورشی که در کارخانه امکان
آمده آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کرده نتوانسته که چنانچه غذا را
روی طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می‌آرد همان غذاهای ناگوار روحانی که در
مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و موت معنوی خواهد بود و هرگاه معالجه این
باشد از نفس ناطقه مرده در دین چیزی بنا چه کار آید ناچار کلمه چند در لقمه حلال می‌نویسد تا اساس معامله دانی و خدا شناسی

بہیچ صواب باشد امروز کہ از ناراستی و نادرستی و راستی محبوب جمہور عالم و خیانت و
مکر و حیلہ در شیوع تام و ستم و تعدی رسم و عادت گشتہ و متغلبان دست
تطاول دراز کردہ اند لقمۂ حلال بس دشوار ست زمین خرابہ کہ حق کسی بآن متعلق گشتہ
باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بہم رسیدن اسباب زراعت از وجہ حلال
بدست آوردن بس مشکل و قوتیکہ بوسیلۂ آن قوت فراہم آوردہ شروع در کشاورزی
نماید پس عزیز و یافتن کان طلا و نقرہ و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان
اسباب کندن و بر آوردن ناپدید و میوۂ خدا آفرین کہ ملک کسی نباشد و زراعت
غیبی کہ از آلودگی دست تصرف بشری منزہ بود از معمورۂ عالم بغایت دور از ین جا
بحال سائر محترفہ و مکاسب پی توان برد و قطع نظر از ین سفر معاملہ کہ اندکی از بسیار
گفتہ آمد نخستین قدم سپاہی معاوضۂ جان بمال ست و اول اندیشۂ سوداگر آنکہ متاع او
گران شود و ضرر عالم را سرمایۂ نفع خود داند و سپاہی کہ از بخت بیداری این کار
بجہت انتظام جہان و خود را از معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید
و کو سوداگری کہ محض از برای آنکہ طبقات انام از نفائس ہر دیار محظوظ شوند بازار
خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمہ از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان
ببوستان می آرد ہوشش باش و دار این عالم عنصری از مشیت الٰہی از افراد انسانی
پر و بہ تقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در ہر کوچہ و منزل کوران
خود خواہ جز صلاح خود و فساد دیگری در اندیشۂ تباہ شان نگذرد و بسیار
اساس آدمی از عناصر متضادہ اتمام یافتہ و اقسام اختلافات و انواع
تباین در نہاد ہر کس مضمر پس خردمند دور بین شناسد کہ ایزد جہان آفرین

که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرائی صورتست در هر زمانی
بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید
بباطن پرورش یافتهٔ انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الهی باشد بر مسند فرمانروائی جا
داده و اورا بزرگ گردانیده و او را قهرمان آن گروه سازد تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت
نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر اصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویت او بغرضها
آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را با قسام تباین و تخالف در وحدت قهری
در آورده هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو جهان را
از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا
عطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دوراندیش
که مخالفت آن منازعت خدای جهان آفرین ست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت
صوری اینچنین نادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی
نباشد و شایستهٔ ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین مستغنی
او معمور باند آن بزرگ جهان را حق نگاه داشت تا گزیر و تعیین آن بر ذمت همت آن
فراخ حوصلهٔ دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدری که شوکت کبری سر انجام باید
ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت بنظام آید پس لقمهٔ سپاهی در گرو
عدالت و دادپرستی و داددهی آمد و اهل تجرد که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند روزی
ایشان بس دشوار هر قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق و ایشان را
گرفتن آن معقول پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم ست
که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پروران بالغ نظر اسباب دوستی

و چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فواید
دینی و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سایر هنرها و پیشه ها سوم خیریت ذات و مستجمع بودن
او ملکات فاضله را چهارم مرکب از اینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده
رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کالبد و اخلاص درست آمد در حسرت تجرد مباش
که ایزد جهان آفرین را دو نشاست یعنی دو دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند وجود
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گسسته شکر وجود بجای آرد پس از آنکه این مهم
تبقدیم رسید و مستعدی که بهیچ نوع فتوری سر انجام آن مهم تواند نمود بدست افتد
اگر ارزوی تجرد کنی مبارک باد ما بشرط آنکه والی کل بخوشی رخصت دهد و به پیشانی
گشاده اجازت فرماید و چنانچه در نشأ تجرد نیت درست و ریاضت نفس و دوام
آگاهی عبادتست در طریق تعلق جز درستی نیت که نگاه هر دو یکیست خلاف راه
تجرد عبادتست پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد خود را از معاونان
آن عادل کل دانستن و گردانیدن ست هر شغلی که درین راه واقع شود عبادتست
بسیار بهوش باید بود و مذمت این نشأ تجرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده
بزرگانست این نشأ باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض را منظور نداشته
با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت
را بهبود و دلخواهی شناسد و در پرسیدن معاملات به پیر دهیاسی که از فروغ
خرد بر خیز و تکیه کرده دراز منه مختلفه تبقار بر متنوعه باید پرسید و فراست
و دوربینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیازمندی
و شکستگی مصاحب بود و در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است

اهتمام بجای آورد و در رفع و ازالهٔ ملکات ردیهٔ هشتگانه کوشش بلیغ نما بیشتر عقلا است
که دو طائفه باضاعت وقت مطعون و ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار
که ازین دو گروه نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل
در میان آر و سینهٔ خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هرچند حق بجانب تو
باشد لجاجت مکن و حق را در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان و قدردانی و حق شناسی
روزمرهٔ خود گردان و راه مطایبه بسته دار و هرزه کاری کمتر کن و بست و چهار ساعت شبانروز
را در معاملات دینی و دنیوی قسمت آدمیانه بجای آر و در هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود
باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی و با هر کس
گوی البته راستی تلخ وش نیز مگوی که گفتار شایستهٔ آن شود و هر کاری که روی دهد صلاح و فساد
آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بیغرض نیز در میان آر و تنها بر عقل خود عمل مکن
هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید هستی یا بدمستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدا
جویان و گوشه نشینان و مجردان توسل جوی و بر حافظه اعتماد نکرده در مهمات تخمین دیدا
بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نمای و عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال منحصر
مدان بلکه عمدهٔ آن تحصیل مردم مخلص کارگزار دان و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و
از صحبت خوشامدگویان پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو و سخن نالائق
بیغرضان معلوم شود آنرا راست اعتقاد مکن و دامن شب ابزاری گذران و خود را بدست غضب مده
و حلیم دران پایه مباش که از تو حسابی نگیرد و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث ثابت
جای مرد و مال دوست مباش و خوشخوی و گشاده پیشانی باش و اگر پامال غم باشی بمهمات
بپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هرگز چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده مدار

بیست و پنجم آبان ماه سال سی و شش الهی قلمی شد بیر شریعت آگهی الله تعالی علو نیت
و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان با وجود مخالفت عظیم و دشمنی خویش
و فراخی حوصله بر وجه احسن روزی گرداناد و درین قحط سال مردمی اگر نویسیم که از دوری
ملولم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی ایشان شما بر خاطر انصاف گزین
بغایت گران ست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی تهنیت که از چگونگی
حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی ندارد امید که نیت خیر
باعمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر سخن‌شناس حق‌پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ
محمد غوث شیخ زبانداران ضیاء الله دوست دارنده خردمندان و ستائیده دانشوران و نگاشته
ایزد منان و برداشته حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضای
پروردگار خود منظور داشته نگاشته خیر طراز دوستان خود را خوش داشته بود بدیع
چنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم شوق صحبت دوستان را هر گاه در مشافهه
باقتضاء اشارت و عبارت بعالم ظهور نتوان آورد غائبانه بنوشتن تنها متصدی بیان آن شدن
از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی توان کرد کاش آرزوی ملاقات
قبل از زمان مقدار داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نمیشد و خود را از ان خالی ندیدی اگر بتبلیغ
علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله شد خرسندی داشتی تا بشکایت
چه رسد اگر باخبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از فوت سعادات و خیر تابع است و ستدازندگان
کمال را مسرت رسانم هر آئینه بهتر آنست که باعلام انبساط خاطر ناشناس خود را که اغلب ناشی از
ناشایستی چندست که بغیر ان خرد خوشی را ناشایست ست دانا دلان را ملول گردانم الله تعالی بجاه
روزگار و دلخوشی بخشاد ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت بشجاعت

شعار شیر خواجه ایزد توانا فیروزی بخشا دگلدستهٔ دوستی یعنی گرامی نامهٔ آن مبارز بی همتا
اخلاص و عقل و شجاعت ایشان را تازگی خاطر نشان ساخت از انجا که همگی خواهش این نیازمند
درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلائق و اقبال شاهنشاهی روزافزون و شمول شما
یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه یاور کارها شایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد
و ابواب کامیابی کشوده شود و جمهور مردم به برآمد آرزوها ترانهٔ شادمانی برگیرند و خلود دولت
بیهمال را طلبگار شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی
بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل دکن از دیدن این اطوار و نابودن یکی از بندگان
خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این
خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور نمیساختند رخصت اینجا فرمودند و چنان
فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آنجا بوده باشد
و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبهٔ مالوه
اجمیر تعیین اند طلبدارد و نیز باین نامبرده فرمودند که بمجرد رسیدن نوشتهٔ فلانی خود را بزودی رسانند و
نیز فرمان شد که اگر دانند که آمدن رایات اقبال ضرور است آنرا نیز عرضه دارد که بیلغار خود را رسانده ظلال
معدلت بر مفارق آنها پاراندازیم اکنون سرنوشت ایزدی آنچنین بود و برخی معامله ناشناسان از ظهور
این حادثه برهم خورده بودند بهرکیف دلاویز داستان آگهی برخواند و گفت همان انگارند که ایشان را از
درگاه ساخته ایم و از انجا که اقبال روزافزون است همه پذیرفته از آن شوریدگی برآیند و تکیه بر عنایت
الهی کرده پیشتر کوچ نموده و در اصلاح حال مردم و انتظام و تسلی شاگرد پیشه میگذرانند و فکر
وارد و مردمی که بجانب ایشان نامزد باشند هر که اینجا بود دیگر تسلی نموده فرستاده و آنچه در باب تحقیق نمودن
تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد آمد

وآنکه در باب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و همه کار درست خواهد شد بالفعل خود میران جیو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع متمردان نواحی خواهند کرد و تفصیل منصبداران و جمعیت هرکدام را نویسند و اگر احتیاج شود نواب مرزا یوسف خان نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و دیگر لشکر نیز خود را میرساند هیچگونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید هرچند لشکر بسیار است کار فرماکم و اگرنه یکی را در سرحد برار گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد که اگر همه دکن فراهم آیند بتائید الهی و اقبال بادشاهی نصرت اولیای دولت است قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانه بادشاهی باین صوب برآمده من خود در عرضداشت طلبیده ام و غیر از آن که بمیرزا شاهرخ و دیگران نوشته ام که اگر متوجه این صوب شوند مناسب میدانند و شما را از خود میدانند هر رنگ قولی که بسپاه دهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم و غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از آن هر طوریکه میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد بخضر خان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شد الله تعالی آن نقاوه خاندان عز و اعتبار را در حمایت عنایت دارا داد از صحبت ایشان بسیار خوشنود شد و آثار هوشمندی و سعادتمندی از ناصیه احوال او ظاهر بود اگرچه فهمیدن آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بل بسا اوقات مشکل لیکن چون بشناسائی تجربه چندی و نکته در این وادی ورزش کرده قدری اعتبار را میشاید داد گری و عفو از گناهکاران و پرسش دادخواهان و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند بر بستهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد مکرر خوانند و شناسائی را بکار دار رسانند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان سلطان اند یار از اهل تعلق و تجرد یک دو تن که در رسائی و بی غرضی و خیراندیشی

امتیاز داشته باشد بفراوان کوشش و پیروی بخت بهم رسانده مامور گردانند که هر چه بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بی ملاحظه میگفته باشد و آزرده نگردند و از مکر گفتن اندیشه ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آمد بشنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بوا مشاغل بهمه نتواند رسید تا گزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر ناپدید باشد بتکلف چندی را بهم رسانند بو که باین گزین روش دولت حقیقی چهره افروز دالعاقبه بالخیر بخضر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبیکه درینولا ارسال یافته بود رسید انچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر خبرهای ناخوش آزرده بود از درستی مزاج ایشان و ایمنی از کینه بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه باید نپرداختند و بجهت خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست می رود بغایت آزردگی دارد و از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمند است آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا انها باتها موافق نمی آید بهر حال گذشت انچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک بآمدن خود نمایند و اگر آن صورت نبندد و خوش آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را روانهٔ اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسک برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا از زود لشکر فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشایستگی نگاه دارد بیگی از خوانین عبدالله خان اوزبک سپه سالار ملک توران حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطر نشین اولیاے دولت ساختند و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی مهر و درسے دولتمند بنشیند که لقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گردانند هر آئنه

از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی بخواه صورت
خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را بیاد میداده باشند و آیین کاروانان عقیدت
گزین آنست که همان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل همرنگان و هم پیشهای
خود میکوشند ظاهر است که آن سعادت منش در هر دو کار روز به خواهد بود چون نیک اندیش
حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید همایون اشارت گیهان خدیو چنان شد
که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که اکنون حقیقت بوده باشد
باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شقدار سیادت و سعادت
مآب عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرائف توجهات اختصاص
یافته بدانند که پیوسته از عواطف او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سرراهی و دلسوزی
و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را روز بروز دریافت خوبی ذات
او دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الهی آنست که آنچنان که در دل ما جا دارد
همان طور بل زیاده ازان بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه باموری دنیوی
که از خواب بی اعتبار ترست و از سایه بی قرارتر بس خجالت زده میباید و بغایت شرمنده
می بینیم اما چه کند و چه چاره سازد که اولا خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامردیستم
که خلاف آن کرده راه تجرد که قبله همت منست پیش گیرم و ثانیا پرورده احسان
صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشه
عزلت که پیش نهاد ضمیر و در بین من ست اختیار کنم هر گاه قضیه چنین باشد و بخود استه باشم
کمان سپاهگری خورم و بکار سپاهگری که فرمان روای زمان از دوربینی در من کنج نشین
گمان برده است بتقدیم رساند حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمره نیک نامان

حقیقی باشم ترا که از خانوادهٔ حقیقی و خدمت مردان کردهٔ و بهمت از سوداگری گذشته بغربت
اخلاص رسیدهٔ محرم درون دل خود شناخته نوشتم تا در مهمات هر سر گرمی دستی که نمائی داخل
عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی و معموری آن محال صالح بسیار از اراضی زراعت
رعایا بخصوص صغار رعایای ریزه کم اجتهاد بر بندی و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل
تو زیاده از سائر عمال باشد و ثالثاً ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس عالی بازیافت در هر چه
فائده دانی در فرستادن آن تساهل نمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش
در شوت باشد الحمد لله والمنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سرانجام مهمات اهتمام
رود کاری که خواهم بعنایت الهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب
صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بدو
بر ذمهٔ حقیقت او لازم است که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه
در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد ترا اهل
دانسته نوشته ام والسلام

مِصْبَاحٌ لِلْبِقَاعِ مِنْ جِمَارٍ فِي مَصَافِّ خِلَافِهِ سَالَ بِهِ الْوَادِي وَطَارَ بِهِ الْعَنْقَا

چراغ جایهاست از اخگر در جنگ گاه مخالفت او برد اورا آب رود و با خود پرانید او را عنقا

شعر

وَمَنْ طَارَ عَلَى مَصَادِ انْقِيَادِهِ طَابَ لَهُ الْعَيْشُ وَطَالَ لَهُ الْبَقَا

و آنکه پرید بر شکارگاه فرمانبرداری او خوش شد برای او زندگانی و دراز شد برای او عمر

مُعَمِّرُ قَصْرِ الْفَتْحِ فِي سَاحَةِ الْعُلَى	وَغَارِسُ نَخْلِ النَّصْرِ فِي رَوْضِ الْمَكَارِمِ
آباد کننده کاشانهٔ فتح در میدان برتری	و نشاننده درخت فیروزی در باغ بزرگیها
مُخَمِّرُ رَاحِ الرَّوْحِ فِي طِينِ لُطْفِهِ	وَفِي قَهْرِهِ آثَارُ سَمِّ الْأَرَاقِمِ
خمیر کننده شراب رحمت در سرشت مهربانی او است	و در غضب او نشانهای زهر مارهاست

خَلِيفَةٌ فَاحَ مِنْ مَسَاحِبِ أَذْيَالِ هِمَّتِهِ أَرَجُ النِّيَابَةِ النَّبَوِيَّةِ وَسَاحَ مِنْ

پادشاهی کو بلند شد از جاهای کشیدن دامن همتش خوشبوی نیابت نبی و روان شد از

مَسَاكِبِ أَنْهَارِ نَهْمَتِهِ فَلَجُ الْمُطَابَقَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ مِنْهُ شَاعَ نُورُ الْهِدَايَةِ وَالرَّشَادِ

جاهای روانی ارادهٔ دلش نهر پیروی مصطفائی از و پراگنده شد نور رهنمائی و براه بودن

لَهُ دَعْوَةُ الْحَيَاةِ وَهُوَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وَسُبِكَتْ كَلِمَاتُ الْفَيْضِ فِي حَائِلِ شَمَائِلِهِ

برای اوست دعای زندگی و حال آنکه او برای همه قوم رهنماست گداخته و ریخته شد همه اقسام فیض در حائل خصلتهای پسندیدهٔ او

وَتَسَلْسَلَتْ جَدَاوِلُ الْجُودِ مِنْ مَنَاهِلِ مَخَايِلِهِ لَقَدْ تَنَسَّمَ رَبِيعُ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ

و تسلسل و پیاپی شد جوضهای بخشش از چشمهای ابرهای او البته تحقیق هوای نرم یافت بهار عدل و احسان

فِي مَهَبِّ شَمَالِ مَكَارِمِهِ وَتَبَسَّمَ رَوْضَةُ الْعِلْمِ وَالْفَضْلِ مِنْ مَصَبِّ زُلَالِ مَرَاحِمِهِ

در وزیدنگاه باد شمال بزرگیهای او شگفته شد باغ علم و فضل از ریختن آب صاف مهربانیهای او

حَافِظٌ حُدُودَ اللهِ مُجِدٌّ لَا رَسْمَ لِلْمَحَارِمِ فِي أَيَّامِهِ وَلَا مَجَالَ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَعَدَّى مِنْ نَفَاذِ أَحْكَامِهِ

نگهبان احکام خدا تا غایتی که نیست رسم حرام چیزها در زمانه او و نیست طاقت کسی را که تجاوز کند از روانی احکام او

نَهْيُ الْمُنْكَرِ أَمْرٌ مَعْرُوفٌ مِنْ لَدُنْهُ وَضِدُّ الْمَعْرُوفِ فِعْلٌ مَجْهُولٌ لَا يُسْنَدُ إِلَيْهِ

بازداشتن از بدی امریست پسندیده مشهور از نزد او و ضد کردن نکوئی کاریست مجهول که اسناد کرده نمیشود سوی او

أَحَاسِنُ الْأَلْقَابِ طَائِفَةٌ بِكَعْبَةِ جَمَالِهِ وَآيَاتٌ مِنَ الْأَوْصَافِ عَاكِفَةٌ فِي مَطَافِ كَمَالِهِ

خوشترین لقبها گرد گردنده کعبه جمال اوست و بسیار که اوصاف اعتکاف کننده در طوافگاه کمال او

فَانْظُرْ كَيْفَ اخْضَرَّ رِيَاضُ الشَّرِيعَةِ بِسَيَلَانِ إِقْبَالِهِ عَقِيبَ ذُبُولِهَا وَكَمْ اسْتَفَاضَ

پس ببین چگونه سرسبز شده است باغهای شریعت بروان شدن آب اقبال او بعد پژمرده شدن و چه قدر فیض گرفتند

حِيَاضُ الطَّرِيقَةِ مِنْ مِيزَانِ نَوَالِهِ بَعْدَ خُمُولِهَا وَانْظُرْ إِلَى عُلُوِّ شَأْنِهِ وَلَاحِظْ سُمُوَّ قَدْرِهِ

حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش او بعد گمنام شدن خود و بنگر طرف برتری شان او و لحاظ کن بلندی مرتبه او را

وممکارنه فان اقیال العالم من ادنی غلمانه وامجاد الملوک من مقبلی اقدامه
ومنزلت او را زیرا که سرداران عالم از ادنی غلامان او نید و بزرگ پادشاهان از بوسندگان پایهاے
ارکانه لا یتنفس احد فی التساوی والتوازی والفتح عاشق له فی المعارک
ارکان دولت او دم نمیزند کسی در برابرے و مقابله و فتح عاشق اوست در جاهاے نبرد
والمغازی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه الغازی لا زال اعلام دولته مرفوعة
ومقامات جنگ لقب پادشاه ونام او جلال الدین محمد اکبر شاه جهاد کننده همیشه باد نشانهای دولت او بلند
من السمک الی السماک وجباه الملوک معفرة فی تراب بابه الملاک ولما کان ونماء
از ماهی تا ستاره وپیشانیهای پادشاهان غبارآلوده در خاک در او که مقدم هر کیست و هرگاه بود و نماے
مزید دولته متوطنا فی لسانی وتوجه حصول فتحه ونصره متمکنا فی جنانی لاجل اسنیه
زیادتی دولت او باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جایابنده در دل من برای آنکه بتحقیق من
بیامن زمانه الامین تشرفت بتحصیل جلائل العلوم فی اوان الصغر المبلغی عن
ببرکات زمانه او مبارک مشرف شدم بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردی که بازدارنده است از
غوامض الفهوم ولان فی فتحه حصول المطالب وفی نصره الوصول بالمآرب
باریکیهاے فهمها و برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبهاست و در نصرت او رسیدن بحاجتها
فاذا حصل له فتح جدید علی ممالک الشرق بافناء الفرق الطاغیة الباغیة
پس وقتیکه حاصل شد او را فتح نو بر ملکهاے مشرق بنابود کردن گروههاے گمراه سرکش
بالقتل والغرق انشرح صدری اقصی غایة انشراح المنشرحین وتزاید روحی
بکشتن وغرق کردن گشاده شد سینه من غایت مرتبه گشایش شادمانی شادشوندگان و افزود راحت من
وسروری حینا بعد حین فاثرت لتهنیة هذا الفتح ان افسر الوقف الاول من
وخوشی من وقتا بعد وقت پس گزیدم برای مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از
سورة الفتح لما فیه من اجتماع خمسة اشیاء وهو الفتح المبین وغفران الذنوب
سوره فتح زیرا که در آن آیت اجتماع پنج چیز است و آن فتح روشن و بخشش گناهان
المتقدمة والمتأخرة واتمام النعمة والهدایة الی الصراط المستقیم والنصر العزیز
پیشینه و پسینه و کامل کردن نعمت و رهنمائی طرف راه راست و فتح غالب باشد
وهذه الخمسة کالارکان الخمس لهذا السلطان وهی المقدمة والقلب والمیمنة
و این پنج چیز همچو ارکان پنجگانه بود برای این پادشاه و آن ارکان فوج پیش و لشکر میان و سپاه دست راست
والمیسرة والساقة فمقدمته جاشیه انا فتحنا لک فتحا مبینا وساقته وینصرک الله
نصرا عزیزا ۱۲
و لشکر دست چپ و فوج پس ست پس پیشرو لشکر او انا فتحنا کردیم برای تو فتح ظاهر و فوج پس اوست و مدد خواهد کرد ترا خدا

شناسای نایافت را رفتارگو وگفتارچه و خواهش کدام باری از کوهی حوصلهٔ او زنده های مرده دل زمانه بتنگ آمده جویای همنشینی مرده های زنده روانست و از ابتلای حیات جسم در جوشش بود و بعضی متفرقات زمانه را صرف تمنای طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل ست و نیک ذاتی از حرف و صوت گذشته و بعمل شائسته پیراستن تیقن بعضی و مظنون طائفه الیست بنماید و دل هرزه گرد از بیچ خوش بیازد و از بلاغت و نماست که بیش از جامهٔ مستعار نتوانا بود و تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القاهر سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمود و آنچه بمقتضای وقت که حسب تقدیر نسبت فسمه زندی دارد خوش آمی می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس اماره دیوانه را زنجیر گسست الهی بستهٔ زنجیر دریافت خود گردان با خردی کرامت کن که از بدیهیات اول نداشته در سوانح کونیه اگر خبرسند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهش ست کی باشد که از بار ارادت باز آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله ثم استغفر الله در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر را از ملفوظات ملال تمام دست داده بود خصوصاً از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار که طبیعت را از جا رتمام عارض گشته اگرچه بواسطهٔ موانع ضروریه که ضرورت آن از رهگذر زنارت همت و قامت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس دارد اما بمدد رقه عنایت بغایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای پر آشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از فرط اضطراب

رود و بهر جانب شتابد آنکس نیز بیتابانه با شخامی شستی میرفت در اثنای این حیرت و سرگردانی
خاطر را رغبت به صحبت گذشته تهائی که زنده دلی و فارغ خاطری اینها تیقن حسبی مظنون
طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعهٔ طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن
سلمی که از کبار متقدمین است افتاد و بمناسبت آن حالت و آن وقت که هیچکدام اعتماد
ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد و ترصد از اخوان حال و قال که برین مسوده نظر اندازند آنست
که این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود
بست و ششم رمضان سنه نهصد و نود در فتحپور نوشته شد و دیباچهٔ کشکول خرد از خامیهای
این مجرد متقید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بینوائی و تنهائی که بر عقوبت تجرد گرفتار
باشد این کشکول ترشی در کاسهٔ سر این هشیار مست اندازد تا بقدر بعالم افاقت آمده راه
رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایهٔ لاغری این فربه انگاشته است از اسباب پدید فربهی
نگرداند الهی دست این مجبول حریص را از دامن تدبیر خودش بازداشته او را در حبالهٔ تکفل
خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را در آن مجال
نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشی وجود خلاص شده در بیم نیستی نباشد عبد الله را که
سر شکرگزاری وجود وست و چون او را ترس عدم بنیاد دعا بر داد و رانه داعیه امید سست
نه داهمه بیم امی ابو الفضل شهرمی انجود بدانکه از عبد الهی بعبد الشاهی آمدی و از آنجا افتان و
خیزان بعبد الطبعی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوششی
نزد که از بند بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المریدین دل پریشان
از روی اضطراب و ناروانی [illegible] آتش و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان بگشت
و به پای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده

بازداشت رباعی ای شوق و مجبور کار هر روزه ما + وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما +

میخند و روزگار دیگر بگذر + بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما + صاحبا ویا تا الآن سال شمایل

شما نیافتم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبیعه آوردی اگرچه شوق

بر جلائل آلای تو در دید اعلی مستعد این حالت را تا به یدی نباشد ما بر آستان کرمی تو دریوزه

میخواهیم که از عبد اللهی بعبد الراهبی والنیاری نیاری چند گاه هست که فطرت با طبیعت من

در نبرد است و در کشمکش این ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی

صبری نه که از عشق بپرهیزم من + بختی نه که با دوست درآمیزم من + دستی نه که با قضا درآویزم من

پائی نه که از میانه بگریزم من + سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که

باطن با امر باطل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پای از این وحل بیرون کشم

و نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با امور ضروریه این کمال و پیش چه قدر توان

پرداخت و مقتضای رای قدیم طائفه از خطابان و فا مطلوب و لسوزی که از طبیعت و نشان

این نشأ میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ نمودند تا بر صدق نیت و حسن

طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت ستره اینها

شوریده قریب به یقین نفس الامر نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غره رمضان

سال نهصد و نود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دمه

بآن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة والوساوس الشیطانیة بشرف

مقام الوصول واوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانه معرفت ربانی

کشاده پیشانی تواند بود که لطف الهی نشاط غمگساری که نهان پیش نهاد همت او باشد ما

خوفی گره برابرو که اگر سر و همه جهانیان نصیبه او شود او باشاد و مانی آشنا و نباشد و بزرگ

این درگاه که پیشوائی نشاتین را از اسباب والاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و
رجا و قبض و بسط فرا ترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که
فراتر ازین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافته خود را نقمزده کالسجواهر سلک نظام لیکن چکنم که
دانش جهانساز فطرت سوز من رخصت آن نمیدهد بخاطر شوریده میرسد که این تیسر رو
اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایه ایست بلند پایه و آن کوکب دوم ملازمان
بارگاه سلطنت را پرتو ایست ساز وار و آن دو زین سوئین محرمان خلوتخانه شهود را نمونه ایست
پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هر کس در اندوه دائمی محبوس داشته سزای او را
در گریبان او دارد ای نفس بشری من زینهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده نداری
و امی معامله نافهم تر اگر روشنی از دریچه قدس راتبه ساخته اند چرا اندیشه ظلمتیان سپاس راه تو
میشود و اگر نیکی تو وا رسیده و در دشمنی تو کمر اهتمام میبندند ها تا که بیمار حسد اند از مریض کار صحیح
چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود در راه عبادت
سلوک نمیکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی والحق ازین بیماری تمیزی زیاده ازین
چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا آبی در تو که گروه بدنهادان خداع و مکر پیشی
از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف میزنم و گرنه بدی را بد انگاشتن و با او
نرد محاربت باختن اگر از خدا اندیشی دور است در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن من
فهمیدی که من از و چه رنگ آسوده ام تا جز آئینه از ظلمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او بباطن
همرنگ گشته براحت افتادی و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن داری با حق اساسی مرا که راه
مداهنت ندارد دوست افضل مشرب حقیقت نفهم من بدانستی تا نقد از دوستی من رنج زده نشدی
کی باشد که از حیض گفت این زن قحبه منش من که معامله نفهمان را در نفس ناطقه گروهی از تیز روان

در لاهور ثبت شد الله اکبر خیر اندیش نیکوکار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را
مخصوص طائفهٔ ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته
تفویض کل نماید و ازان فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و
بیگانه آراید و ازین کمتر آن نجبت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای محبت نتواند رسید بار
بقا اوزی نجبت خدا داد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری کشاده پیشانی خوشنودی خدا
رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه رحمت شاملهٔ الهی مخصوص
گروهی ساخته است لیکن از در وطعن مخالف آرمیده صلح کل در میان دارد و ازین کمتر آن
سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولتسرای محبت کل و نزهت سرای رضای کل و
دارالامن صلح کل نرسیده است ما روشیکه از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بی مدخلیت نیکی
آن روش را مردانه اشتمال و اجتناب نماید و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن ظلوم جهول که
منزل او فروتر از بیهاست از پایهٔ احصا بیرون و از حیطهٔ بیان افزونست الله اکبر ابو الدنیا
آن پست فطرتیست که عجوزهٔ بدروی دنیا را عروس زیبا شناسد لیکن ازانجا که مشام جان او
از دولتخانهٔ بهشت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان و مقام آرام
رفته کامیاب خورسندی و شادمانی میگردد و در ادبار این بیوفای دوست کش دشمن نواز پایمال اندوه
ولگدکوب غم میشود و ابن الدنیا آن بی یار و آشنی است کور باطن که در آمد شد این پیر قوت حقیقت
نادان برادر انا انگاشته آن رده شادی ماتم است نه در حصول لذات این شراب فنا انجام
حوصلهٔ شادی او سیر و نه نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این هست نما معدوم نما تر و زار
او پر و پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم آوردگی تیرگیهای سابق در حصول
مقاصد میان تهی این شاه صورت که گذاشته خردپروران و مردم دور و نشسته ضمیر الست از شاهراه راستی

ودرستی انحراف می ورزد واما در دفع سکاره انجهان مزورا د جادهٔ طریق منحرف شده دست
بدامن مکر وحیله زده نجات خود را میجو یدا متد الدنیا آن بے دولتیست که بافنون بدی و
بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده در
جالب ملائم و دفع مضار در مراتب صوری و مدارج ماتمی کرلوهٔ مهلک گزیت قطع نموده گم گشته
مکر و خدلیعت ست در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده فایده بر مستبصران اشراق
پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدیست جل جلاله و
جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود زده اند
و طائفه بوسیلهٔ حجت و دلیل و برهان برسیدهٔ علیای این مقصد ارجمند برآمده کامیاب دانائی گشته اند
فرقهٔ اولے اگر بوجود نبی گرویده اند آن جماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند و طبقهٔ
اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین دانند این خلاصه تحقیقیست که سید جرجانی در
حاشیه مطالع از محققین قدما نقل میفرماید آلهی آنچه مرضی تست بدان هدایت فرمائی نمیقه ابوالفضل
بن مبارک عفی عنهما الله اکبر بهتدی نشده راه هدایت شناختن بیده دری را کوری فروشستن با
آدمیدگی خویشتن را بی انصافی دست و گریبان داشتن و دانسته خود گفتن هرزه کاری نایافته خود را بیان
کردن بیخبری بخموشی حرف سرگشتن و کان داری جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که
مقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند درمیان آرد و بانی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم ادا
خلوتسرای سلطانی راه دهد نگاه دل باش اگر شناسای معرفت آشنای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا
ذره از ریگ بیابان بدست افتاده منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگر نه پا از اندازه بیرون منه
و بیهوده مخروش که مبادا نوحه و ولولهٔ ازار تو بآستان خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد
الله اکبر ای ابوالفضل با وجود بینائی چرا رقم الهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی برای چه

منس ناطقه بمشام این مسکین میرسید و قوت جان و قوت عقل میگشت این رباعی با سا
مناسبات رسید میخواست که شمه و خبره این نامه را بتمام تسوید نماید لیکن چون شوریدگی حال
رباعی را مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصار نمود رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال + نی نیز
بدر باختن حشمت و مال + تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال + هرگز ندهند راهت از قال بحال + هرچند
خاطر بجو چمله را شرح شرحه کرد لیکن مژده امیدی نوید وصول نرساند الحمد لله علی ذالک الله اکبر ابو الفضل
بن مبارک را که نه خرسند از هستی موهوم و نه ملول از نیستی اعتباریست مالیخولیائی ذاتی یا شورش
بهارستی باز بیابانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غذای خویش قدسیات کلام را بنویسید گاه
شعبان معانی برادران فطرت نزار پیراست و گاه برای دفع شر تماچیان طبیعت که اخوان معاشرت
اند و تسوید اوراق کوششی وارد الهی خستگی و سرمه که تجلیات زده و بالست تا از وحشت ابا و گفتگوی
برزنده گاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس ما بقی هوس در فتح سال حالم الهی این دو کلمه نوشته شد
الله اکبر ای نفس بدگرا آهنگ انصاف طرازی در سرشت هست با خود اتهید در یافت خود نه بنده
معامله بر دوزی و با برادران علتی که فرزندان آدم اند باندازه شکل خود خلعت سود و زیان سرانجام
دهی اگر از فرعونی که در نهاد است مخمر ساخته اند این گفتار هرانی فهمی چاره بیماری خود را از
دوا سخ بیماری دیگران چه میجوئی و مرهم جراحت خود را علاج جرحهای جهان چه میسازی
الله اکبر حق گوئی من که دوست از دشمن ندانند و آشنا از بیگانه نشناسد از رضامندی
دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من که در راه حق طلبی
نابود دارا است در عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم انتخاب منتخب مکتوبات
شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن تشنه نشان یافته
آنجا که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیری

شمه چند که برخاطر بوالهوس و نفس مخادع خوشش می آید به نیت نوشته ایام تجرد برمیدارد
نفس اگر درین طویت سدادی و رشادی داری همتی و رکار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر به مقصود
رسی باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه الٰهی سنه سی و سه در دارالخلافه لاهور
نوشته شد الله اکبر مدارا آنست که در ضمن خوش رویی و گشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنه
آنست که در ذیل معاطفت حقی در پرده کتمان ماند یا بطلانی در منصه ظهور جلوه کند شکر این
که در کلیات براه مداهنه نرفته ام و رکیل آسمان نگنجد و اندوه آنکه در بعضی جزویات بایکی مداهنه
رفته و رکالبد زمین در نیاید الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره خیراندیش بوده آهنگ
دوستی دارد و با دوستان چرا زیست آدمیانه نکند لذا آمیغی عذرخواه طعن بدگوهران
الله اکبر ابوالفضل که بتکاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانه صلح کل اقامت دارد
آمرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از مواسا نشناسد و جنگ را از صلح
جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسألت می نماید الله تعالی از اندیشه معصیت گزیرت و
تأییدت برادران کنجشک حوصله مرا نگیرد و مرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست
ما با دشمنان دوست ماست یا ما که دوستی او با ما نیز از همین قبیل ست یکسو کناد الله اکبر
ابوالفضل که با خود نرد دشمنی میبازد و با دیگران شطرنج دوستی آلهی چه میخواهی که او را بر دوستی
دشمن خودش گردانیدی و جهانی بطرزی در کمین او داری الله اکبر صبر از نادان آید و شکر
از دانا صبر که با داغ پیشانی دردناکی و نارضائی ایزدی مخرج گروهی از پیشوایان کارخانه
انتظام ست از کوتهی حوصله در پایان خطاست الله اکبر الهی دانش گوارا که بر بیدانشان
تفوق نجویند کرامت فرمای و الا در کنج خمول بیدانشی خرسند دار الله اکبر از بی انصافی
گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از واجب مستقال داشته باشم الله اکبر

مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از انداز گفت بیرون نیست و آنگاه از امثال
کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهرحال امتثال الامر فرمان فرمان خود که مالا یدرک کله لایترک
کله نیست کلمه چند نگاشته قلم ضراعت اشتیاق شود می فرمودند که بیچاره آدمی با وجود فسردن خرد
در ظلمت طبیعت درافتاده راه نجات خود نمیجوید و با وجود چندین نعمت که برای او سرانجام داده
اند قصد جانداران نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات میسازد
و از برای پرساختن شکم چندین جاندار را به بلاخانه عدم می فرستند میفرمودند که کاشکی
جسم عنصری من بمثابه کلان بودی که این ناسپاس فهمان گوشت خوار از گوشت آنکس
سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختندی فراخی حوصله عطوفت را شرح دهم یا بلندی ارجمندی
دریافت والا بیان کنم اگر نوکر نمیبودمی ممدوح پادشاهی بودمی حرفی چند از
فهمیدگی خود می گفتمی هرآئینه از طعن کوته نظران گوشت ناوانی ایمن بودمی استغفر الله
من که دست در نکو زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلند شناسائیم
از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم هفدهم محرم سنه هزار قریب آب چناب که
حضرت شکار برآمده بودند مرقوم شد الله اکبر تحریرش وحدتی را عشق کنج خانه نشان
صحبت عقلست و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هفدهم شعبان
سنه هزار و یک سر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان
فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده و از ازدحام عام خلوت گزین بود سفر اقلیم
صحبت کل پیش آمده امید که در آن ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر
جابلقای رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن نگرفته کشش بدست افتد تا شایسته صحبت مسافران
آسمان نورد راه تفویض کل گردد و در آن دارالخلافه ایزدی رسیده توطن گزینند

از هزاران اهل کی زین صوفی اند دیگران از دولت او می نیند رو چنین عشقی بجو گر زنده‌
ورنه وقت مختلف را بنده‌ خطبهٔ بیاض تازه جنونی که خاطر پریشان را بر فراهم آوردن
این سفینه داشت و من عبد بخواهش را در دولتسرای عبد اللهی بسنگسار خجلت گردانیده‌ام
این دولت یا دشمن جان من است ابوالفضل را که بسر نوشت آسمانی مورد اضداد است
چگویم اگر از سپیدهای او نویسم شعر گویم فطرتی و پست همتی او در اندیشه دوربینان بارگاه
دانش نگذرد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او را شرحی نویسم در معدهٔ
فاسد زمان و زمانیان کجا گنجد بهر حال بو العجب کسی است که اگر خزف را مروارید فروشد
سود کند و اگر مروارید را بخزف و بد فائده بیند للّه الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطری است
که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه‌گر او بینند نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان
از وی گزندی دشمنان از وی قاسی دل دوستان از وی خسته هیهات چه گویم در معامله جا و کم
محل رواج بازار تمیز است نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعهد و قصد از آسمان
فطرت پیش بین و نابت فرود آمده از شناسائی فراج زمانه خبر بندی می‌نماید و خود را از عاشقان
این نشاء رسیده‌اند مسوده‌اش این سفینه است از آنجا که معامله حقیقی با جهان آفرینست محل معذرت
نیست و چون در گروه تعلقیان در آمده داد و ستد با ایشان می‌باید عذری که پسند مشکل پسندان
خود پسند باشد ندارد و بس همان بهتر که در معنی بسته آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال
نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایه با حولیاست دوم رجب سنه نهصد
و نود و هشت در دار الخلافه لاهور نوشته شد افتتاح بیاض امروز که زمیاد بست
و هشتم مهر ماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهاردهم محرم سنه هزار و یک است در عرصه
دلگشای کشمیر تازه جنونی و رهسرافتاده و این شوریده شورستان طلب را ستره

سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن برین آورد که نرمی نگین از سودای خود آرایش ده
ورقی چند را که زبان رسم بیاض نامند و بابیان تحقیق ماخولیانامه خوانند سیاه نماید
و حالت تذبذب خود را خاطرنشین و در بنیان عرصه بینش کند الهی از کشاکش
اندیشه‌های تباه نجات فرمای بر حافظه خود اعتماد نیست تا تعهد نگرزنوشتن نمایم و حالت
سنجیده نیست که برگزیده خود اعتنا و داشته باشم نظم و وابسته اگر همدمی ساختمی
عمری بدین نیز پرداختمی + و در دلم آید که گسسته کرده‌ام + لیکن ورقی چند سیه کرده‌ام
اگرچه محرک خاطر ورقه پیرای این اوراق بر داشتن مناسبات خویش بوده لیکن بجهت دیر
بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس با تعلقیان متاع
پرست و مشهور شدن باین گروه از خوش آمد باسی این طبقه که خروار خروار خس من
خس من بهم رسید آنچه خوش آمد طبیعت بود با الفت فطرت و مباینت مشرب برداشته
نیز داخل مسوده ساخت و دیباچه بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از
صلح کل خود اترک شده نرد محبت با طبقات انام میبازد چنانچه برای مهمانی برادران فطرت
بیاضها سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میسازد ایزد تعالی
او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد انه لیس و مابقی هوس عنوان بیاض
بر اصحاب عظمت و ارباب ثروت مخفی نماند که درینولا که بحسب تقدیر از زاویه عزلت برآمده
در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بی مدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینت
است یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده
است اعاذنا الله تعالی من شرور نا و شرور هم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است

درازمنهٔ متناقضه سیاه کرده می شود اکثر ازان مزخرفات لاطائل ست معلوم نیست که عشیر آن
مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضاً من
اقسام الجنون فان للجنون فنوناً تمیمهٔ العبد الاقل ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما فی
سنة اثنین وتسعین وتسعمائة الله اکبر انچه آنرا وادی امین دانسته درمفارقت کچکول
باآن تسلی محبت چون بنظر امعان ملاحظه رفت آنرا سزاوار اجزای کچکول دانسته چنانچه خود را
از نظارهٔ جمال او محروم بودن لائق ندید این خرد چند مخالف بصورت موافق معنی کچکول
را جدا نوشتن ازان نه پسندید و این گنجینهٔ اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز را تبسم ازان
بدل و انا تعیین کرده و او را مصاحب روز تنهائی که از مکنونات خاطر دوراندیش است
دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا دران روز بیگانه وار با شمل آشنایان روزگار
معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که قید زندان
ناخلف خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زادهٔ مراد یست ملائم و ناملائم تفرد شد بلیت
متاع گرانمایه کاسد مباد ٭ دگر باد خبر عیب حاسد مباد ٭ سبحان الله چه قسم جنون گرد
سراپای خاطر سیار و دو منکهٔ همت در بیدلی نوشته ام و روزی نیست که ازان دولتخانه من او لوشی
نرسد این چه شرارست که شیخایم و این چه تجردی ست که می اندیشیم ابوالفضل اگر کسی ترا نشناسد تو
خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش و نجویهش
نجات بخشیده محرم خودم ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد نود و هشت هجری در
لاهور قلمی شد الله اکبر کچکول مجموعهٔ ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی
سخنان طائفهٔ علیهٔ صوفیه را مسوده کرده بود و از ناداسی خود را ازین
طائفه دانسته از علم الیقین بعین الیقین آمده خیال سے کرد

بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکون چه معنی داشته باشد و ازینجا بهاویهٔ بطلان افتد ای
برادر بیچاره ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال است و طلب محال امری است عبث
لیکن سالک این راه ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و علم کشف سمی واجب دانسته
اولا تخلیه برذائل و ثانیا تحلیه بفضائل نموده بمراتب علمی می رسد و ازانجا از حسن و قبح که اعتباری
بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام تزویر است از نظر انداخته
بتحلّی خاطر مستسعد میگردد و در نزهت گاه خاطر تکون و مکون را هم آنجا راه نیست سبحان الله
تعالی العظیم بمیقه ابوالفضل بن مبارک ببلدهٔ لاهور سنه ست و تسعین و تسعمائه انتخاب
اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن و مخترع معنی حریف سرای خودستائی
خاقانی در ستایش آباد جهان مزد و نوش را بانیش و جراحت را با مرهم ترکیب داده
تحفة العراقین نام نهاده است اگر عراقیان ثنا دوست آنرا دریافته به تحفگی برداشته
پرستش نمایند کو سالار ممیزان و کو جویای تمیز تا درین باب حرفی چند بمذاق نفس الامر
گوید که شورش جهان آسوده بار نیار و جهان بهتر که من هم چون آن همه مردم کند عشق این در
گردن خاطر انداخته زله بردار باشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی فطرت را داغ
و ناصیهٔ طبیعت را نور چراغ است پارهٔ در مطاوی کچکول خود که در موطن خاص قربان
مخصوص آنرا ابوالحسن میخوانند دارد شاید که معدهٔ آز این سیاه کنندهٔ کاغذ و تباه
کنندهٔ دل را از سیه کاری سیری پدید آید و از کتاب مکتوب پرداخته از نقش نقاش گریزد
باری بهر حال بتقاضای خواهش فطرت خود که آن و معنی از مطالب طبیعت است یا موجب
جویائی طبیعت که در لباس فطرت تلبیس ساده دلان می کند یا بملاحظهٔ دیگر ازین بهارستان
آنچه خوش آید یا برای ضیافت طبائع معاشران زمانه در خور باشد

راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پیرهن اپس هوشیار باید بود و پا از گلیم دراز کرد
و هرچه مناسب حالت بوده باشد از دستگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفهٔ تجرد پنوبسیم
خود را چنانچه در بارهٔ تشحیذ الا اعلای نادانی نادان انسته و نمودهٔ ابجد خوان مکتب
دانش گردان روزی چند برین نگذشته بود که رعونت نفس بهدایت حق سرگرم مطالعه
باشد این رسالهٔ که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشتهٔ نظم کشیده بوده ساخت و انچه
بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته می شد بعد از فراغ آن بمطالعهٔ دیوان حکیم سنائی مشرف
شده و شروع در انتخاب حالت خود از ان مجموعهٔ دانش نمود الله تعالی از برکات انفاس قدسیه
پاک شان فهما بفکر کوتاهی خود او گاه ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته
با وصاع پسندیدهٔ خود مزین گرداند و تا بنیاد بدوام آگاهی و شهود الهی مشرف و آشنا
رضا خرسندی دارد و تا لنگ سپیدر قه عنایت بی غایت فرا ترک برده بعالم اطلاق و فراغ
مطلق رساند و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشید در وقت مراجعت از کابل نواحی پیشاور در هم
ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی دانش
پذیر کلمات قدسیهٔ حکیم خاقانی که صحبت به از خودی دریافته مسافر ملک بقا شده قوت او
بفعل نیاورده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت مرا بشوراند و فطرت مرا اشست و شوسے
داده بنصیب خوردهٔ سخن را از قول شائسته و عمل بایسته که در گو اشتباه مانده بود شناسائی بهم
گردانیده و سر ساده پا بگلیم عمل نهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و
مدارالوان می پنداشت بخیال سکر و مفلس عمل وا مانده جویای کردار نیک ساخت ای کاش اورا
آن خورش این قدر نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن سرای
خرسندی رسیدی اگرچه دل هرزه گرد دیده اند که مقصود از گفتگو نمی گشاید از حرف و صوت

گره‌گشای دشواری روزگار رخصت شکستی بر بست رگ آتان باد تیغ غربت را آه در جگر و گریه
در گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان نوردان آگهی طلب نیکده
تنگدلی نشسته اندیشه سفر از دل سترد و ندکه سخن آفرین حقیقت گزار را چشمه زندگانی
انباشته شد تهیدستان آرزومند را خار ناکامی به پا شکست که کام بخش بخواهش بر کارگاه تعلق
آستین بر افشانده و همچنین هر طائفه را شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غریو افسوس
بر کشید داستان عاشق زیر بکا ایگفت و ربنا باید و بپای چوبین قلم در نوشته نگرد و هرگاه جهانیان را
حال چنین باشد اندازه دردناکی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل و
افسردگی خاطر چگونه در حوصله قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم روز
شب تیره شد از آه جگر سوزم روز ❊ شد روشنی روز و سیاهی شبم ❊ اکنون نه شبم شب است و
نه روزم روز ❊ و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین خبر از راز پذیری نداشت و هم
ناسور درونی از و سر انجام نگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد
و تار و پود هستی یکبارگی از هم بسکلد لیکن با قضا آویزش چه سود آورد و ستیزه با سپهر چه کار
آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب ❊ و گر عتاب کنم با فلک
چه سود عتاب ❊ چنانچه خیمه بنیاد قدری مرا شکست ❊ شکسته بادش میخ و گسسته باد طناب ❊
تا گزیر کنج خمول گزیده بجا نگاهی سر راه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر
پالودن پیشه گرفت قطعه ما کاروان آخرینیم از دیار عمر ❊ او بود مرد پیشتر از
کاروان برفت ❊ سعدی همیشه بار فراق احتمال داشت ❊ و این نوبتش ز دست تحمل عنان
برفت ❊ هیهات نیروی آرامش ندارد و شناسائی بگرداب سکر ایدگونا گون دانش بیاوری برخاست
و چاره تسکین افروز سینه شورش آمد فرد هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم ❊ نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم ❊

عبارت از الست توسل جوید هرآینه بشرح جمال غیر متناهی را بدست آویز متناهی پرداخته باشد

قطعه گر خلوت کشد شعاع دیدهٔ عقل + همه ابر سیه تم افزائی + بقیاس کمال اوست چنان +

که گزند آفتاب پیمائی + سبحان الله این چه خط قاصر نمط است که نگارش میباید کلک تقدیر

حاشیت نقطه وجود را بر صور ایجادی و نقوش تکوینی نوشته است مثنوی سخن که و تعظیم جلال

از کجا + دل زکجا وین پر و بال از کجا + قلم تهی پای بسته در نوشت + هم زورش ز دست

تهی بازگشت + من حرف ناشناس این سواد نورانی از ان عزیمت باز آمده دل ز اجمال جلال

نعوت پادشاه زمان پیرو قت هر شهر روزگار بلیت هم نوردهٔ چراغ بینش + هم چشم و چراغ

آفرینش + نور آگین میگرداند و زبان گزارش آثار نتائج حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان

نگارین میسازد و دست را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را با زبان گوشتین همراز میگرداند

یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباچهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمان ما را

طراز زمانهای باستانی گردانید و صورت را پایهٔ معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را

تحقیق گردانید چرا زمانه نبالد و چگونه زمانیان ننازند آنروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ کردار است

آنروز نقش راه نقاش پرستان زدی امروز شعلهٔ راه بری در دست داشته رهنمای

نقشبند حقیقی ست آنروز صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکدهٔ وحدت همراز اند

آنروز دانش را پای بر جای نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سریست و این بهار معنو

و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس داور پرست ایزد شناس جهان آرای زمان ماست

شعر آنکه گردون در انتظام امور + تا که شاگرد اوست استاد است +

سر آرای اقبال اورنگ نشین معنی مسند نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی

بخش ایوان تکمیل بلیت بیناتر جملهٔ پاک بینان + بیدارترین شب نشینان + نیر جهانتاب

اسے جلال الٰہی ۱۲ اسے نور بینائی ۱۲

صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خوانای خطوط ابدی نواصی و انامی نقوش انفسی و
آفاقی ابیات شهنشاه نظر سیر و خرد بخش * جهانگیر و جهاندار و جهان بخش * رقم سنج
حقیقی و مجازی * جهان عقل اکبر شاه غازی * خداوندا تو این شاه جوان بخت * که آمد پایه آرا
پیرایه تخت * ظلال چتر دولت بر سرش دار * مراد هر دو عالم در برش دار * و از میامن این خدیو
خداشناسان عالی گوهر والا نژاد مسند جلائل خصائل برخورداری مجمع شرائف شمائل حق پسندی
و حق گزاری غرّه ناصیه سعادت و اقبال قرّه باصره عظمت و جلال درّة التاج سلطنت کبری
خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور پرور دنیر افضال مستوثق مرضیات الٰهی
مستنیر انوار ظل الٰهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام
عنفوان شباب و آغاز جوانی که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سر آرای اقبال بکمال
پیری صوری و معنوی مشرف گردند سید جان قضا و قدر از عطیه خانه ایزدی عقل دوربین و رای
پویدا کنندگان ۱۲
و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیده حق بین آن نونهال اقبال اسرمه بینایی
کشیده اند اولاً منظر بر جلائل حقوق پدری افتاد و فرزند کمر همت در بندگی بست فرزند بود
خود را خدمت جوی ساخت ثانیاً نگاهی ثروت و شرائف بزرگی شاهنشاهی انداخت اطاقی
تازه از رغبت مندی بر میان دل بست ثالثاً عظائم انوار معنی این هادی آفاق و درپیش
طاق دید عالی او جلوه ظهور فرمود چندین کمند ارادت و عقیدت بر گردن جان انداخت رابعاً
در اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار دریچه دولت حقیقی گشودند و مراتب چهارگانه اخلاص
که تیز روان عرصه آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی بدست دولت او آمد رضامندی
پدری و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت و
حسن عاقبت افزایش آورد و همچنین قدردان دوربین زندگی دراز گردانند تا بوسیله آن

فرو اگر نه قید کتابت بود کجا باشد * شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور * اگر خط نبودی سخن

رندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بنیان یکی و دوده انگار شدی و

شمع دانان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی ست در وی هزاران نور بل نوریست که خال

نارسیدگی چشم با خود دارد و نقش نگار قایم آگاهی ست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تاریست

که بوارق هوش افزا باد ست ابر سیاهی ست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینهٔ معنی را

که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و با جا ماندگی بلند پروازی و چون امت کوفی آن

نادرهٔ مخترع نوشته آمد پیوند الهی او نگاشته میشود و مقایسات معنوی از بارگاه علم ایزدی به

خواص که نفس ناطقه را بآن جناب کبریائی احدیت ست اندکی از بسیاری در آن گوهر آمود تجرد

لمعه ظهور بخشید و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی

فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از آنجا گاه بر بام زبان شتافته

باریچهٔ گوش فرود آمده مرحله بمرحله روابط تعلق گذاشته بنجاوتکدهٔ دل می شتابد و از آنجا به حد سرا

تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را بی راحله زبان بوادی

ایادی روانه میسازد و از آنجا بر پر و بحر قلم و مداد عبور نموده بنسبت آباد صفحه حسن محمل می کشاید و

از آنجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و

باید دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بخانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار

منزل دیگر است که قافله معنی از آن بگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست چه اول در دل اندیشه آن

کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خواهان پدید آید که آنرا

میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد چهارم آن کار از پردهٔ خفا بجلای ظهور شتابد که

جویاسی آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و گرشتن هودج نشینان معنی کند

تا بسا از حقائق متجرد و متعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآئین خاص توقیع خط نگاشته آمد باز
بطرزی مر یکی حقیقت آن رامی نگارد و شرح آن شنیده و دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدائع نگارخانهٔ موجود است
و حسن گوناگون در طراز هستی اش جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن بلند فرموده اند
و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص
مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه می نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود
لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند از هر اریکی بظهور آورد
هر آئینه عجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و الحق
بملاحظهٔ این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده بودند
سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار آئین تصویر
نگاشتهٔ طبع بیان شد تازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی است از تصویر چه
آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش می یابد اما بسا از
قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرابت بخش آورده جمال آرامی شود و بسا از معانی خلقی را
در حالت تصویر آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری میکنند و خط
تصویر خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمایندگی مطالب و مقاصد
قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت بر ذی صورت
دلالت میکند و آن بمعنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی سبحان الله
گاه هموار سخن ساخت و گاه سخن را خاک فسون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم
بشرح آن پرداخته سخن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرندهٔ اسرار دانش اگرچه تحقیق
این مراتب از این جا نیست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقتست باید دانست که حرف کیفیتی ست خاص

اسے مراتب حرف ۱۲

والبته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است هرگاه دو جسم که صلب
متصادم بیکدیگر باشند چون سنگی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند
هرآینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که
آنرا صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند
که صوت هوای متموج ست و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف ست و چون حال
صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر
بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از
گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را
حرف گوید جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از
دوربینان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند همانا که این نزدیک بحق باد و چون
حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنانست که هر طائفه در آن اختلاف دارند و آنچه در
خطوط که این مرقع والا بران مشتمل است مثبت شده بیست و هشت است که بهر دو صورت بازگردد و اگر همزه را از
الف متمیز نگردانند و الا بیست و نه حرف و اینکه در مفردات لام الف یکجا نویسند نه بسبب آنست که حرف آخرست چون الف
ساکن باشد ناگزیر او را بحرفی متصل ساخته نگارند و باعث اختصاص لام آنست که اول لام الف ست
و دال الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف را اعراب نمیکردند و طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا
بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حرف بسیاهی نوشتی اعراب به نقاط شنگرفی نگاشتی چنانچه برای فتح را
یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف
کردی بعد از چندگاه خلیل ابن احمد عروضی آنرا تغیر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داد

چنانچه امروز هر نوشته درست و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی
ازاله اشتباه هست و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و در بعضی
اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه به نقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله آن حاصل
می بندد و آید و آنست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت
بینندهٔ اختلاف دارد و هر گروهی بمرتبهٔ دل نهاد شده بآن طرز خاص عشرت پیرای ست و
آنانکه از نجت بیدار یعنی خرد و دوربین نظر دور دارند از هر مرتبهٔ حسن محظوظ و متمتع اند و چون حضرت
شاهزادهٔ والاگوهر را نیز و توانا حوصلهٔ فراخ و دلی آگاه و فطرتی بلند کرامت فرموده بجمیع
حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام نخاطر نور پذیر رسانیدند
که مجموعهٔ از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم تماشا
حسن شیفته جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و ترتیب پیرایهٔ سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنابران
آن گوهر والای دانش تمییز حق اساس خویش از نوشتهای خوشنویسان سحر پرداز قطعهای
دلکش فراهم آورده مدوّن فهرست جلائل انوار جمال الهی را که جمیع مرآت حسن مطلق نامند و
گروهی آئینهٔ جهان نمای گویند و طائفه از زنگ مانی لقب دهند و طبقهٔ آنرا مرقع گویند که از قطعه قطعه
پارچه پارچه اندوخته نگارنده بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند درانک فرصتی در آغاز سال چهلم
الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت بیت هر حرف از و شگفته باغی
افروخته تر ز شمع اشکی + این روز نشانی ست که در یکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیانست
یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی افروخته اگرچه سودائی
صورت ست اما هزاران عقل درو مست سوادی ست که هزاران شاهراه بیاض دارد
یا خطی ست بر عارض معانی هو دج مشکین نقابی ست که لیلی صفتان معنوی

از مشبّک آن بصنعت غنج و دلال غمزه زنانند عجب مشکبار بیست که بر عارض نسرین بدن جا کرده
باطن فردوس هشته رباعی هر صفحهٔ او نسخهٔ بهشت گلزاری ٭ هر لوح چو لوح عارض دلداری ٭
هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی ٭ هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری ٭ بر آگاه دلان حضرت
روشن است که این اعجوبهٔ آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن است که نه او را
بدایتی است و نه او را نهایتی لیکن چون حسن رکات این هیچ اس هنگامه بیشتری بحسن اعتباری باز گردد
و هر طائفه بحسن خاص بوسیلهٔ آن پیچ دریچهٔ دل اختلاط سپرده در هر زمانه طائفه روشی خاص
در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی
و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن و بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین
نگارخانهٔ بدیع پدید می آید و در بعضی قرطاس نامهای باستانی عبری با آدم هفت هزار سه
نسبت کنند و طائفه با دریس تجسم گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری اتفاق
در خطوط باعتبار سطح و دور است چنانچه خط کوفی یک دانگ دور است و باقی سطح و معقلی مجموع
سطح است و کتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خط است چنانچه جهان نوردان دیده و ازین نگاه
می بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سوادی و بیاضی هر دو بهیئتی خاص متمیز باشد که
سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و
روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد هشت خط است از انجمله شش خط را ابن مقله
بیدی هند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی کوفی و غیر آن اختراع
نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق باشد
خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و
و بعضی از دوستان طرازان باستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را

دو ربع دو دانگ ست و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار دنیم دانگ
دوربع ست و یک ونیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان چهار ونیم دانگ
سطح ست و دو ربع یک ونیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که با بن البواب
مشهور ست این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از وی شش شاگرد او در خوشخطی
عالمگیر شدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور ست دوم ارغون کابلی سوم مولانا یوسف
شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق ست
که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند و خوش بغایت کم ست و خواجه تاج سلیمانی که در شش خط
سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخرین مولانا عبدالحی که منشی
سلطان ابو سعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش درین خط از و گذرانید
و از منشیان حضرت شاهنشاهی برابر اشرف خان کسی نه نوشت و خواجه عبدالله صیرفی و
محی الدین شیرازی و ملا عبدالله آشپز هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و
خواجه عبدالله مروارید این هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه چیست خوشنویسی آن نگارندگان
بر اتیم آفاق سر آگرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم
ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام و درست و از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا
جعفر تبریزی و دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می‌باید که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت
صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی ست و سرآمد
همه مولانا سلطان علی مشهدی ست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد اگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط
او را معلم خود دانسته فیض آفرین برداشت و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام آوردند
سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین محمود نیشاپوری

محمد قاسم شادی شاه و میر علی بطرزی خاص بدلربائی گروهی مخصوص گشت و دیگر مولانا سلطان علی
قائنی و دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند بعد ازین سحر فن خوشنویسان
نستعلیق مولانا میر علی هروی ست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی
استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت
یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق ست گفت که من هم خط را
بپایه کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست و دیگر مولانا
محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری و
میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفه دیگر که درین تصویر خاص همسر گرامی حضرت
کرده اند و امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش و پذیر توان گفت مولانا
محمد حسین کشمیری ست که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخنان حسنه پرتو آن
مجملی ازین نگارین نامه رقم زده کلک اعجاز نشین فقیه بمقامات ابوالفضل بن مبارک شد بیت
همان بهتر که دارای سخن سنج ٭ برون ز اندازه نگشاید سر گنج ٭ امید که این تازه بهار صورت
و معنی و خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و بهر گلستانی
نغمه اش نشور دوام شاداب گردد خطبه کشکول بزرگ سبحان الله فرمانروای معنی کار
گدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن خردمندی پیشه پیرزنان تهیه میکند این از قسم جنون
نفس ابو العجائب دانند یا از فنون ذات ابوالبدائع شناسد یا از فرخار تحقیق اندیشند یا از اسباب
انتظام دنیا شمرند حکمت آموز جد خانه دریافت نام سه یار نگر زمرم منزل خطاب بد فرد
بنجیال انهمه لعبت به هوس میبازم ٭ بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد ٭ بانی حال بنیت آنکه
در هنگام تحریر دکه دیرین آرزوی این بدست باد و اثابیت یا از خدا بع بدایع

این گلدستهٔ سخن گلزار و خلاصه‌ایست مجموعه که رنگ‌آمیز بزم معنی و رزم‌آرای نفس اماره تواند شد ترتیب
یافته تا مصاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده مفتی الطبع مراد صحرای تفرد و تنهائی بشورش
نیاورده و هم ناسفته‌های دانش مرا چاره‌گر باشد از هر علمی که بنظر در آید [illegible] از هر کتابی که
بمطالعه آن خوشوقت بودند نسخه‌ای چند باندازهٔ حالت و ذوق خود که بر هیچ پایه اهتمام ندارد
و زمانی اندک بر داشته فراهم آورده‌های خود را بعضی از رسائل تمام [illegible] های بزرگان
گزیده بودم جمع ساخته این مجموعهٔ بدیعه را که سحریست از نیرنگ یا دفتریست از دانش ربا
هر صفحه‌اش نمونهٔ بهشت گلزاری ٭ هر سطرش چو خط عارض دلداری ٭ هر حرفش چو [illegible]
هر نقطه‌اش چو خال لب خوش گفتاری ٭ بمناسبتهای حال و زمان [illegible] کشکول نامیده
حریص [illegible] معنی را چون گوهر سیر گردانیده‌ام که فرد بیع صدق [illegible] و تا شناسی سعادتمند [illegible]
کرده آمد. ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم [illegible]
خراسیده از زمان نه سالگی که بر خلاف جمهور نام عنوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار
در گروه جویندگان علوم رسمی در آمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار
گشته و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی سر انجام میداد و نخوت خود پرستی را
افزایش می‌بخشید و در آن هنگام رگ گردن آنچنان سخت بود که با التقاط باستانی نامها که از فضولی
نفس مخترع است سر فرود آید همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده
لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان تمنای خاطر هم نپرداخته بجز درس علوم
کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بمبلغ دانش نزول فنا در گرد آوری ایزد
مرضیات آنچنان سرگرم بود و حظ در آمدن رایات حق‌شناسی و ذوق بر آمدن [illegible] افسانه
آن مایه داشت که پروای نگاه کردن نامهای باستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن [illegible]

وگفت‌وگوی مجلس سامی صلح کل رسید هم از رعونت نفس باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و نور یقین
در برگرفت و حوصله را پهنای فراخ گشت و بوسیلهٔ این عطایای عظیم نعمتهای شگرف مطالعهٔ
نفایس قدسیه گزارندگان سخن را بهره‌برداشتن مناسبات خویش و زله برداری سفرهٔ کرام اقتداری
پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بفرخ خانهٔ بیحرفی برد و بذریعهٔ آن بازار صلح کل
رونق پذیرفت و پای ارادت را جای استوار بدست افتاد و شکر این خوشی بدهان و زبان فراوان آورد و
تعویذ بازوی هوشمندی گردانید و آرزو از رب الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهره‌مند
و کامیاب گردند الٰهی همیشه تا بیگانگان از دولت ولادت رابع مشرف گردان یعنی از تکلم صلح کل که محل
ازدحام طبقات موجودات است نیز بسیت ... بمجرد شرف اختصاص بخش تا نقش مجاز امر آیت
حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرفراز گردد و مرتبه‌ای از این فراتر
شده و نسیان ماسوای اعتصام همت خود گرداند تا شایستهٔ امیدواری ولادت خامس گردد یعنی
از بطن دویی نجات یافته خلوت یگانگی آرامش دست دهد و در لجهٔ مطلق شنا در گردد تا ولادت
سادس یعنی در زمان ناصیه شاهباز جان مقدس از قفس تن عنصری با تعلق و پرورش خاطر کشیده
ببارگاه تقدس نیارد تا ولادت سابع که روز بهٔ است عطیهٔ الاسرار فراز گشته شایان کتاب
مقصود گردد سخن کجا بود و هم سخن که پا اساس نهاد و شعر هم شد بلند و شیرین سیم * که مرا حرفی از دل
بچکد * ره نورد بیابان عجب تنبست * ترسم از دست من عنان بچکد * آری آنکس را که پای
دل بجای نباشد زبان قلم هرزه درای و بیدلی را شرح بسیار سعادت علی حده و دور و دراز اگر هم بپیوندد *
جان را نشود از این فغان خرسند * ای آنکه بدین حدیث نا خرسندی * مجنون نشده سخن نوز
دانشمندی * این بی سامانی دل را کو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فروز
نادانی و خرد بین دانائی که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانسته خود را با کمتر از خود سے

سے اے این مرتبه حاصل شده ۱۲ ... مطالعه ... ۱۲ ... ۱۲

نخود خواه خود پرست بجید تر گردانیدی تا پای از گلیم چو صا بیرون نبرده از آنچه فرموده عقلست تجاوز
نمودی ما چنانچه اجازت نیست و میز منفقود خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد و دین عطا کردن رخصت
کار داد نیست و خدیو زمانه او تازه آمعنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریدار انداد کان آرستن با در
و در شگفت شهرا که روز بازار آشوبست بی ارزشی را میپزند و بی هنجاری را رونق می‌بخشند از
اجازت صوری چه گشاید رخصت نامه تهی دلی میبایدا امروز که دوره هم سپری شد نمیدانم که
رزم آرای ابداع در صلح میزند یا بزم دوستی سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بخبری بر خاسته‌ام
دست در دامن نا شسته حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم روز چند هیچ خرسند بوده دل
هرزه گرد را باین مجموعه هوش افزای مستی بخش رعونت فروش سر خوش دارم هرگاه گفت
چون خموشی تهی میان و هوشیاری مثل جنون حلقه خای در است به بیت المقدس معامله چون
توان رسید و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل در دولتخانه حق شناسی باشد ازین جستجو
و گفتگو چه سود دهد یا همی بسیر آمده ز خویشتن بباید ٭ برخاسته ز جان و تن بباید ٭ بر بهتری هزار زنبد
اندوست ٭ زین گرم روی بند شکن بباید در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی پیوسته خاطر
هوش پیمای بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت همواره باخود در گفتگو بو که تنها دانش رسمی سخن این
درین کار بسنده نیست با فانع خاطری نشاط جامعه در کار و بار و دوبینی بیگانگی از رسم و عادت تا گزیر و با ذوق
معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایه حال باید تا بر بام اطلاق بر آمده نظری بر خاکدان
تقلید تواند انداخت با حالت گنجوری گنجینه ضمیر تهی خاک نیز با خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که
از صد و دو چهل چهارم آذر ماه الهی سنه سی هفت در کتاب خدیو جهان اظهار شد این داعیه برفراز میدانی
لیکن مثنوی تمام بهم نرسید با خود گفتم که این کتاب با همه فراوانی که پیدا نشد همانا شهر انداز گوز تحقیق ندارد و این
تنها کار بست ناگزیر با نتخاب منتخبی که او با شناسی و خورد و نیستا خویش کرده بو پرداخت و در سه دهم روز بلغار

وعبارات پیچیده سنگ راه ایشان بودی حجاب صورت همه معنی نظاره گردند الحق لنگانرا پای و
پیران را عصای بوده نی نی کوران را چشمی بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید نی نی مرده هارا
جانی تازه کرامت فرمود و زنده ها را قرین خرد و دوربین ساخت نی نی نفس عنصری را در
مواطن تقلیدی سر رشته اطلاق بدست شد و تجرد منشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر
ایزد را که عالم صورت التیامی یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آنرا آبی که اقلیم داد و
آخر فرمانروای هفت اقلیم الحق و انای بود از هند جدا افتاده باز بهند آمده مصرع مانند
غریبی که بسوی وطن آید • انصاف آن بود که اگر این کتاب در زی عالم نشئات که دران
بازار عبارات و هنگامه استعارات گرم است بیوته بالیستی که چندین مقید الفاظ و مبانی نشدند
و چندین مقاصد و معانی دور می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از بهر خرد و بسوی جمهور آدمیان
و منشوری از سلطان عقل بکافه عالمیان کس هم بپرچنان عبارات سنج شدی که هر کس در وی دریافت
آن گنج گوهر بردی مولانا حسین واعظ که خود کرده عبارات مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه پیش
نقابی برانداخته است اما پرده چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو هشته درین دیباچه
معنوی که هر صفحه آن بیاض صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی طلبان انوار سهیلی لمعه
فرو گذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی ست لبالب نور که هزاران سهیل بر گرد آن
بطفیلی میتابند و در اصل کتاب چون سر رشته مقصود از حکایات دور و دراز و روایات شیب و فراز
بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سر انجام سخن خلاصه آنرا فراهم آورد و از انجا که در افهام ابهام داشت بآن
اکتفا نمود و خلاصة الخلاصة آنرا که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب ادای سخن و مدارج دریافت
مراد بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود و اگرچه این جواهر گرانمایه برای افزونی عیار دانش خاص خردمندان
پیشین بود اما بسبب ظهور پایه عوام زمان خاص و ندا گشت و همگنان فتوح یافت که ببرکت پادشاه دانش پناه ها

اوائلی روزگار دوست ساهمت عالی زمان پیش تقبیل مینمایند و هرچند ذکر بزرگی خلیفهٔ زمان
خود نمودن بظاهر از ابواب مشارکت با همسران روزگار گشودن است و در نفس الامر ذره را در مقام
هیچ حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کرد که مقصود رویت
نه ارادت و مطلوب هدایتست نه مباهات چه انبوهی ستمگاران عربده جوی خاموشان کنج دریا
بپارگاه سخن می آرد و هجوم دلی دانش پیشهای روزگار را آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را
در پیش اظهار حق بیقرار ساخته در دار الفتن سخن می اندازد و گرنه این شکسته کجا و سر این سخن
کجا خرد پیشهای انصاف اندیشه با عدمت وقت را که از اعاجیب کائنات ست دریافته
بفرمان مع الاسلطان خرد و شکرگزاری زمان مع صاحب زمان بجا آرند و اندکی از پرده پندار برآمده مطالعه
مستبصر اند و فاتر و اتالی دانایان پیمان تسلیم تا وقت مسعود نمایش زمان خود نمایند که با وجود آمد شد چندین
قافله سالاران قوافل خردمندی فراهم آمدن چندین هنگامهای دبستان دانش پسندی امروز دانش را
عیار سنگ نید و سلطان خرد را البصر والامی نشانند بنا بر هم زمانرا که پادشاه روزگار حکیم آموزگار مینماید پادشاهان
روزگار حکمت آموز کارگاه او نید بلبت چون بزرگ بود شاه آموزگار همه بزرگان آن دور روزگار
دور آئین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که تا ملوان کل را تا انقراض عالم دستور العمل
توانند شد که محتاج مشیر و وزیر نباشد الحمد لله تعالی که زمانیان از احتیاج مطالعه کلیله و دمنه نیست فی کلیله و دمنه را
نفیه بربن طائفه فی امروزان روزگاریست که طبیب نفوس آسوده است ازین که سخنان خردمندی را
از دور و نارسائی اخوان زمان از زبان خوش طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست بحیلا
کودکانه باید زد امروز زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و نیاز می بر حاضران وقت ست و
زمانیان گذشته را احتیاجی بزمان حال و زمانیان حال را استغنائی برگذشتها آن روز فرمانروا
جهان آگاه گروه سر اندیشه میرفت امروز سر اندیشیان حرام آستان بوسی شاهنشاهی می بسند

آن روز پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز والی ولایت را خر و روشن میسازند آن روز
کارها را به تجربهٔ پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نوجوانان عیار میگیرند آن روز
خرد را پای بجای بنهاده بود امروز عقل را عرش بلند سریست آن روز شیر زمین بشتر بر زد
امروز نوبت بشیر آسمان نمیرسد آن روز شیر از گاو میترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آن روز دشمن را
بازار رواج بود امروز کلبهٔ کامیاب سست آن روز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است
آن روز زور بر انداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر باستی زد امروز بد درونان حیله اندوزان
بپای خود بردار می آیند و براسپ خود در سیاستگاه پاداش می افتند آن روز آدمیان بمعاضدت
دوستان محتاج بودند امروز عدالت شاه احتیاج را از میان برداشته است آن روز زاغ از بوم
آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آن روز یوز بیه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم
برروی غوک نمی کشد آن روز زاهدان با جانوری بزبی آمدند امروز دوان گاو زاهدان نمی آیند آن روز
چکاوک از پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان را
از راه حیله بکشتنگاه می بردند امروز بداندیشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت در آیند
آن روز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران تنبیه نشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت
بمقصود حقیقی میرسند آن روز از اندازهٔ پایهٔ مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی
بوده هلاک میشدند امروز هر کدام اندازهٔ پایهٔ خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آن روز پادشاه
زمان از ایران و خلعت رهنمون بود و براهمه در اضلال امروز صد ایران و خلعت نسخهٔ رهنمونی
می برند و هزار برهمن و فقیر گمراهی خود را بآب هدایت میشویند آن روز فرومایگان بهای بزرگان نعمت
میگرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آن روز خبر خاص الخاصان وادی توکل میگرفتند امروز احاد الناس
راسلوک بر شاهراه توکل ستاریست چرا چنین نباشد که آن روز هنگامهٔ ظلمت بود امروز روز بازار

بیست و هفتم شعبان هزار و چهار فرنگی کاری قرنی از دولت ابدی اعتصام و برجی نیرنگ سازی
اقبال سی ساله کشورخدا انظم شمع شبستان طاق شاهنه خرگاه + آفتاب زمانه اکبرشاه + که فرخش روز
بخت روشن باد + و نوبهارش زمانه گلشن باد + به نیروی اندیشه سخن سنج و تگاپوی خامه
آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت سبا فرمانروایان والاشکوه را بطفیل آن کیمیای آفرینش یاد و
بستانچه داستانسرایی شاداب گردانید آسودگان شباد خواب نیستی را زندگانی جاوید چهره نشاط
افروخت مثنوی صد شکر که این نگارخانه + بگرفت نگار جاودانه + آن را که سری به نکته دانیست
داند که چه ریزش معانیست + اگر نگاه بینش شوریده نجویشتن افتادی خود را شایان این کار بزرگ
ندانستی و گفتار روا پذیرفته از سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی + چو طبعی نداری چو آب روان +
مبر دست زی نامهٔ خسروان + دهان گر بماند ز خوردن تهی + از آن به که ناساز خوانی نهی +
لیکن فرمایش شاهنشاهی و نیرنگی والا اخلاص نظر فطرت را بر مناط اقبال کشود و بچهره دستی
مرا از من برگرفتند آغاز آگهی بتازی زبان حجی گرفت زبان فارسی کمتر سرانیدی گلگشت بهار
معنوی تماشای سرابستان حکمت نظری و عملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن دیو
افسانهای کهن برکناره زیستی و نقد دل به بستهای فرسوده دادن زبان سترگ اندیشیدی فراوان
فروغ شناسائی کاختسان نقل خراب در نظر آمد و فراخنای تاریخ سزاوار جولانگاه فارسان حقیقت
چه که شایسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت می‌نمود ناگزیر مردم زاد آنست که جواهر گرانمایه انفاس
رایگان از دست ندهد و پنج سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان خرد آباد دارد نه آنکه روزگار
بیهستی گذارد و دل بی بها گوهر زندگانی بجز است ریزهای ناسزا فروشد آزمندان تباه سرشت و هرزه
لایان شوریده سر بکام روائی خود نادرست گفتارها در آوردند و شرم از روشنان ابداع
برگرفته بد شگی حق را باطل آمیز گردانیدند و پزشکان ناآزمون و چاره گزینان بی سرانجام

درستی پیرائی نکوئی و پرهیز از تباه کاری دستانهای بیم و امید بر ساختند تلخ داروے
ناراستی و آمیزه زهر گیای نادرستی مداوای نفس بوقلمون و ماخولیای آشتی انگاشته در فراخنای
غم در آمدند و بسا کتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را داروات آسمانی پنداشته
یافه درای شدند و از تاراج آگاهی و شورش درازنفسی تخیلات با زرم گفتار دلاویز حقیقت ابرا
و فراوان راستی پیشگان سعادت آسوده و ساده لوحان تیره اندیش سخن سرا سر زلف
ذرم گذاشته از کوتاه بینی و ناشناسائی یاوه سرائی نمودند و به تکاپوی سلیم دلان حق شناس
حکایتهای ترفند در میان آمد و از شیری شدن و ره کهن گشتن نامها و پیوایگری خرد و تنگنا مدرای
طبیعت و فسانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب بر جوشید گروه گروه مردم گوناگون آوعی بر خواند
و سوده کتابهای باطل آمیز تکالهای شترگ اندوختند و در زبان زرگی جاوید فتادند و از غنودگی
سخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر کیمیای شناسائی کشور تنگنای صورت و معنی از و آرام پذیر و تیرگیهای
ظاهر و باطن از فسر و نع اندر وشتی فراگیر و آمیزه تباه برگزیدند و نخشن پوستین و خاکشا
افشانی آن نیر نور افروز را غبار راندند و ساخته مصر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر
آنکه وران تفسیده دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست چون سخت سموم جان فرسای او را
سرمایه شادخواب پنداشتند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی غم را بر خوابهای پریشان
می نهند مثنوی هیهات چگونه سر کند کس * ره برم تیغ و پای از خس * هم پاشنه ریش و هم کف
آماس * چون پای نهم بدشت الماس * درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید و
بیاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد طرز آسمانی لطف نفس گلگرای زد و بزبان پیر پاسی اندرز
سرائی فرا پیش نهاد و پور مبارک تر اکه در آزرستان نیک اندیشی گزین منزلے داده اند در سرچه
او فتاد و چشم آهو بین پیرا باز شد تا چند خرده گیری و ناسزا گوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش

ناشناسائی گرد و از ین که درین صنعت گری دستی نیست عامه وار که هرچند ندانند یکبین گونه ای برخیزند
و زبان و دل به نکوهش برآلایند راه بیدانشی بسپری و ژرف نگهی بکار نبرد و اگر فرسند و ضع
حکایتست و پیرایه نقل نبود سپس چندین چراغ دانش یکجا افروخته شدی و قدسیان عقل و خرد
پژوهان باستانی بهای رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادیست گره زده کوتاه عمر بودی و فیض
سابق بلاحق پیوند نیافتی کارشناسان دوربین از مشغله نمایش این والا بخشش بران عیوب
نگاهی نیفگنند تا گفته و شنوده چه رسد فرد کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه که هر که
بی هنر افتد نظر بعیب کند و چرا پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدی ست ستر آمیختگی معقول
با منقول پوشیده ماند و هشوار دل مال برگرفته زبان سپاره برگشاید آگاه نه که همت بلند
و فطرت عالی پیوسته کیاب مل حکم نایاب دارد و اگر در اساطیر پیشینیان همگی دور دست
حقائق نگاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه جویا سی که جهان
هستی مالامال این گروه است چاشنی لذت برنگرفتی و باستانی نوشتها در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی ها تا نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیزشی بر روی کار آورد و نیرنگ
ساز قدرت ترقته ابداع چنان بیرنگیت دلفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال چوز نژادان
معنوی باشد و هم راحله روانی پردگیان غیبی تواند شد مدایح بزم و رزم و مراتب جد و هزل
و اقسام قهر و لطف و انواع پیرایه و شناخت آدمی و طرق معموری ملک و رست بینهائی یا
و اغلوطهای انشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم و لمیهای بزرگان و دگر کار و حلقه اقبال
جنبانیدن و نتیجه خرسند بودن بسیاری از فرودمان عقل و شهادت و سایر فکرهای جهان
بوالعجب و فراوان آزمون بگزارشی روح افزا و روشی دلنشین تاریخ نامها باز گویا گردیده و در
بکار رود و نگاهی سنجیده آید عمر دوم که دانش پژوهان کردار دوست و آرزوی آن شده اند

درین ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری سخن
و والا رتبگی او در آن دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فراهم آید نخست معانی از آسمان
تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعود ی فرماید دوم گزیده پیوند آشتی برگیان صفوت
سرای ضمیر را بپیرایان حروف در آورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرزی برمیزد که
بسان جان و تن ابوالعجب معجونی آغشته گردد سوم تازه بسطی دلپذیر نغمه زد اگوش جان برافروزد
و جانرا بیالاید چهارم نخل بندی و مرتبه آرائی معنی را گزیده جای باز دارد و لفظ پهلو جویا جو یا فرو
گذارد و دو هتا را با بیستگاه آورده پالش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد و پنجم الفاظ پیرائی
عبارت را از دیر فهمی نکوهیده تکراری دور دارد و خشک رود گران پیکر دران انجمن راه نیابد
همچنانکه دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خوئی و آشنا ر دی گلگونه آراید و این
هنگامه نیکوئی زمانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی وقتی دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه
جستجوی بخت و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آیند و نیازمندی بر دوام و عنایت داد اجلال
دوشادوش باشد و هر کدام شمر آنرا بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شماره آن گرامی نامه برتابد
گزارش آن و رتنگنای فرصت نگنجد لیکن دمساز دستیار ناگزران وقت که از فروغ آگهی نظر دوختی
پژوهش عیب نماید و از راه دوستی بیچاره سگالی همت گمارد و هما صحبت چنین فرو هیده مرد اسیر دانائی
و یکجا سازان شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده خاطر گرد هزار جا و گزارند و بطرز فارسی
کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل بانجام رسد کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام
معانی آفرین سخن طراز پیران دانش قسطاس حقائق مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضی که پایه پدری
داشت ازین آشوبگاه عنصری بآرامگاه قدسی جا بش فرموده ناطوره سخنوری لسوگواری نشسته ام
حال سراسیمه شد و دل سیاسایه هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و در شیاسے

داد بقلم باز نویسد چه مایه ارج داشته باشد از انجا که اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی در افزایش و
اراده درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن تیرگی کشاکش نیر اقبال پرتو انداخت و نیروی گرم روی
کرامت فرمود مثنوی این که مراهست بخاطر درون * نقد معانی ز نهایت برون *
نی ز خود این ملک ابد یافتم * کز نظر منعم خود یافتم * غرهٔ آذر ماه سال چهلم الهی که درتکدهٔ خویش را
در فراز کرده بیرون شو در نگاشتن گرامی نامه از غیر وا پرداخته بود و درون سو به نیایش و ادا بیمای
دل ظلمت آمود را چراغی در یوزه میکرد و تارک نیاز بر عتبهٔ کبریای الهی نهاده توفیق سرانجام خواهش
میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعهٔ نور در آن کاخ بی روزن روشنی افزود چون
تامل بکار رفت و حیرت رخت بربست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطی سترگ
در گرفت بیغوله شگرف روی آورد و گره و درهم بسته گشایش پذیرفت تن مهرگان سوخته قبایی بهار
در پوشید و قفل از مقصود پدید آمد دل با آهنگ کار افزائی برخاست و خامه بدست با شیر نگ
نیرنگی رود و سور سرائی بیان را کارپردازان غرت بدست افشانی سماع برانگیختند و کمتر فرصتی گنجور گنجینه
سخن سرائی گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی نشسته پیش طاق
گویائی گشت لجهٔ سخنان والا و بزرگی پذیرفتن روشنی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایهٔ تحسین
یافت ارمغانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین فقری انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز
سعادت آمد مثنوی بخت در دید و در دولت گشاد * بیش از خواهش من هدیه داد * بلبل نطق
از گل طبعم برید * پردهٔ غیب از سر کلکم درید * فوج فوج از معانی حشر * خوانده و ناخوانده درآید و در
پیش درهٔ بارند تبان ضمیر * خامه درون خواند لحن صریر * جای آنست که ترانهٔ نشاط بسازد و زمزمه
در گیرد لیکن آنرا که همت در نگارش فراوان فروتن آمیخته باشد بنگاشتن حال یکی چگونه تا بشکنی تواند
کرد و بکدام دست مایه دل بخرسندی نهاده طرب پیرا گردد خاصه امروز که بسر نوشت اسمانی تازه شورشی

قرار گیرد و خوفی گره برابرو که گویا گون سرور عالم در محنت کده او راه نیابد بسجانی گشاده پیشانی که بفیر اخ
انبساط غمگساری جهانیان بر روش همت بر گیرد آن تیزرو هشیار خرام از گلخن بیم و بسا نچه امید و
تا بشگاه بستگی و نزهت جای کشادگی فراتر کشیده پای بند شادی و غم نبود و بهر لحظه منشور اقامت بمنزلی
میرسد و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر بیخود نهد مصرعه من بوقلمون روزگار خویشتم * با چنین آویزش
و رفتی بحکم ارادت طغرای نشان گرامی نامه همت و خصال برهم ارادت و عقیدت بکار و یگانگی گذارند
چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتائی ملک آگهی زخارف دنیا در میزان همت وزنی
ندارد و دورنگ آمیزی ملک صورت را دیده شناسائی بینش قدری نه تا گزیر پاس فرهیبت کبری اکناف پیرائی
کرده جوش محبت بهم پیوند و دل را نخستی نگرایش استان حقیقت جلالی تازه ولی نخشیده آنکه هوشمند آ
بپرورش رمی بپاید باد و نهاد ازین سلوک بجهان بهتر که سرپوش خاطر بوالعجبی نگرفته راز درون بلا زمید از دو
و آنچه گوش زبانیان بیند تا به بچشم عادتیان نگنجد اگر گوید لسان غیر دگر بگویم آنچه از اندیشه در جهان نیست
با چو من حیران بیانی نا بداری باورم * ابوالفضل مبارک ضمیر دانش پرورده از زمزمه نهانی و گفتار
خاموشی چه اسیری حال خویش ببارگاه ظهور می آری و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهی خشم تینش از
صفا و کام بالطبع ترا وش کند سطر سپری را سطر انجام و اداء آیین گذاردن هوشیاریست بهجان نطع بندگی یا
همت را شیره نهانی ایزدی و ستایش پادشاهی بجا آر و در از گوئی تقدس دستان آرای تعلق
برگیر از سپاس حقیقت لب از مهر زده گرانی بار آورد و خیریت را منسوب باو نیز وی کار افزود و گوهر فطرت فروغ
دیگر بخشید بدانسته کتابچه از استنطاق سرنوشت من روزگار برخواند و در پی این آرزو انست که این بسته فتراک
دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع طراز دارد و از حسن طالع این کوکب افق معارف و اختر آسمان معانی آنچه
بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان رقم پذیر میگردد بسمع همایون میرسد و دست آویز آفرین و افزون ولی آزرش گوناگون
میگیرد و سعادتمند بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد منزوی بجاه بلند این و استان نخست

وسپند سوزی آرامش جانست آقا در افزایش صدمت فرو دستان و باز داشتن حقوق سرگرم از
خود بینی و نخوت آرائی اعتبار داده را بچشم حقارت نگریسته روز ناکامی نه بیند بوکه با ناکاری گرفتن
وافزودن ناهموار پی سپر بادیهٔ بی آزرمی و تنگ دستی بیش فراموش کرده نجوانشهای گوناگون گستاخ
دوستان و آشنایان از شنودن حق گزاری تلخ رو و دیدن نقوش سوی خطائی از گرانباری
انفعال روزگاران سبکدوش گردیده بدشمنی برآیند و تراز وی شناسائی از دست داده بهره گوئی
و یافه درائی گام فراخ بردارند پیران جوانان خوی خردسالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشاط گاه
را آئین بندند و از اندرز نهای طبیعت گراز تنگنای اندوه کالیوه گردند تجربه گزینان مرتاض نکوهش
دنیا که در معنی ناسزا گوئی موالید سه گانه باشد دست نوازش بر سر دوش همت کشند و نشاسند که
گوشه نشینی سگبانی سست گزند نفس و دانائی درنده را از آزردن جاندار باز دارند و سازان همزبانان
راهگی آن تخیل که بدبهای زمانه نواخته را به نیکوئی توجیه نمایند و محاسن روزگار نجیده را لباس شایستگی
در پوشند و هر که و مه لفرسوده خاکها و کهن عمارتها تبرک جویند دان ترسد که جا از فروغ درون آراستگان
اعتبار گیر و جوهر عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی ستمگر درگرفت و آوازه شگرف جنونی تازه پریشانی
آورد قهر دیگر من عجایبی که درجان دارم ✤ دیوانه میشوم ز دیوانگیست ✤ نه نیروی بازش و نه روی گریز
نه دل بودن و نه پای کناره شدن بسی دست و پای در بهم داشت و در گرد خویش سرگردان گاه افسانه خود را ستیزگی خوا
می شمر و دورنما رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند نظم من آن مرغ محبوس یاد گلم ✤ که چون غنچه پیشینه زار
بلبلم ✤ برآرم سر از سگافت قفس ✤ صفیری بهم باز در دم نفس ✤ نزدیک بود که درین سنگلاخ حیرت خار زار
پژوهی سخت هستی موهوم و رباز دو با هزاران بارگله بدان نزهتگاه تقدس شتابد شهریار دالا نگاه کار شناسی ایزدی
خویش مرا گریزد و بدان من شوار و دست برگماشت از شگرف سگالان مسیحا نفس بتابی فرو نشست و منش را
فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش را نیز خاص آفرو نور آمیزی تابشی تازه آورد پیام حقیقت سامعه فرو گشت چهره در پرتو فیاض افتاد

ولی فراتر که شده بذوق عقلی آرامش دارد بقا افروزی سعادت در بهار بخردان ذوق شهودی
کشفے و وصول نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آزمایان پیشکار پیش پدید انجمن کند آنچه ایزدی آگهی شهر
رشادی در استانند و بذوق خیالی ست همگی سعی عالم در خورش و پوشش و بوی خوش و روی نیک و
آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فرود شده
پیراستن بیان و آراستن مراکب عشرت پنجیره و فراوانی پرستار و گشایش بالکسا انگاشته هم گامے
از آن بیرون ننهند والا آگهان هشیار خرام نکوداند که در منش بیچ گزینی و جایگاهی ست از خیالهای
آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند با وجود چیرگی خرد چنین نا سزا اندوزند نظم اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر شهوت نفس لذت نخوانی + سفر آری علوی کند مرغ جانت + گر از چنبر آز بازش رهانی + و ما لنفد از
گریوه خطرناک و وحشت جای رستخیز که بهنجیر آلائی و دل آسودگی بار نیارد قدم پیشتر نهاده اند و بجا گرائی
این منزل شناسا شده در بیرون شدن تکاپو نموده اند لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سراب زار
علوم رسمی و شوره‌ستان مصطلحات عرفی فرو مانده و از کج گرائی و بدمستی سلم را مقصد انگاشته جشن
آرایند و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهبر
گردانند نظم علم کز او دو جهان روشن است + طرفه که هم رهبر و هم رهزن است + شمع که شد شاهد
مجلس فروز + میشود از سرکشیش خانه سوز + برخی از نا سپاسی فکنان بادیه پویائی از پرستاری هم نپذیرفته
فرا دادم مردم پیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی برهان عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت ستر گرد
گرفته و این هنگامی ست که در نزهت گاه آگهی تیر خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی ازان روشنائی یابد نگارنده
شگرف نامه دریوزه خیز این آشتین دریا شناوری دارد و بنیرنگی تلاطم چشم باز کشوده از نشان ساحل
گسسته امید ست شعر یاران شوی ای دل بیسیت و پای + غرقه این قطره طوفان نمای + گروهی از
تیز روان عرصه تقدس و صحرای تجرد برآنند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بساحت نورانی عقل پرتو

اندازد و لذت شهودی بشگفت آورد و افزون از سرورهای پیشین و چون جنیدی درین نزهتگاه

والا آرامش گزینید و گزیده یافته رهبران بوصفی و بروفق نشود و بدستگیری روشنان باغ ذوق کشفی

بزم سور آراید و پرتو خرد در تابش نور آگهی محو گردد و آن یقین در آن تجلی اندماج پذیرد و هر گاه درین دولتسرای

فردوسی نسیم روزگار سپاس گزاری آباد دارد و هر آئینه بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن در زمانیست

که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم درگسلد چهره بساطت بخانه نیستی خراشیده شود و نیز

بی زبانی از افق آگهی سر بر زند مثنوی صاعقه عشق چو ریزد ولفرق + نبض قصد تپش سپهر تیر

بارقه عشق چو گردد بلند + کوه سرآسیمه چو چون سپند + تهی شکرگزاری حال و نیز نگسازی قلم

پایمی بند ندانکه بشریت پرواز آسمان بی سوی نکند و دسیاحتگی چارسوی معامله بسیج نزهتگاه

تقدس ننماید و دعیارگیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار

الوهیت می طرازد و در افت خیز گلزار تعلق ترانه آزادی سرایند نظم دیده ما تماشای حقیقت باز

عقل کل سیر از کوچه حیرت ما + سر فرو برده بجیب دو جهان سنگرم + عشق از تار نظر باگسوت ما

گنج گرانی نفس لوح قلمون چاره گزیده روحی ل رابدان کار آورد و از سر آمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشته

سوانح نگاری گسیخته نگردد و زمان زمان ناهنگامه سپاس گزاری افروغ دیگر پدید آید بسیار گرامی جول

سخنان حقیقت گذار که تشکاف آن مشرق دل است و آینه گنجینه دان سعادت بر آسوده از معانی آیندگان آگهی

طلب آماده شود و شناسندگان گوهر جوی را چهره نشاط افروزد ابیات الا تا درین سطح زنگین نظام

سخن را زمعنی بلند است نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی بنام تو باد + در خاتمه دفتر

سوم اکبرنامه لله الحمد بانجام یافت گنجنامه شاهنشاهی کارنامه آگاهیست فرد آنا مجمل ارقام

جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دارو گیر ارباب الباب شود را لعل بارگاه خلافت شود لاادب

دیوان عدل و رافت که تا گون گنج برکشیده فراوان کوشش بکار رفته تا نوشدار و مزاج عالم و تریاق مسموم عشرت

شناسائی بزر و سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها پاسنگ زر نتواند شد
او دران سخن طرازی و نکته پیرائی در خلوت نام کوشیده گرامی فرزند دیر لقای خوشخوی جوانمرد گذاشت
تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند
ساده لوحان سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غرضناک
حسد سرشت را اخلاص و ارادت چشاند سیه دلان را مردانگی آورد و روبه منشان گروه شیر و آغال نهنگ ها
تنگ میدانان کوچک دل را گشاده روی و بزرگ پیچ گرداند و صاحبان همت را نیرو بالا نهد فراز
والا پایگی سربلندی بخشد هر چند بظاهر خدمتی برای بزرگان جهان بتقدیم رسانید و بمعنی شرح جواهر والائی
را بهپار سوی شناسائی برد اگر زیر بار هوا و هوس نبودی و خرد خرده دان ابتهاج خواهش بجا نداد
و در از شکر این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی با
اگر رشحه انصاف در سر بودی و قدری کاردانی داشتی هر آئینه غیر این تحفه معنوی هدیه صوری
بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی با بندگان الهی
جوی گذاشت و نشد الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه
در نگارت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل را بگردگانی نداده
و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت و چه جای جهان جهانیان فطرت در
متاع دنیوی آرزوئی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت بیگانه داند که بوی خسرافت
بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردانست پرند چینی را بانخ موی تاب چه پیوند آبدار مصری
با آهن پاره بی جوهر چه نسبت گوهر بی همتای حقیقت را بخزف ریزه دنیاوی چون فروشد و لختی و زباین
لعبتان بیتابی نزد و بزوال چرا بازد به خاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه دشوار خندگی روزگار جواهر گران بها
سنگریزه سراچه اقبال باشد و باطن حقیقت آسود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته سر فراز شادمانی آرامش گزین و اگر کالا

گرداند که بسیاری را قدم جستجو در ساحت آن فرسوده شد و کاری بر نساختند و پس آن نتایج
نیکوکاری و بدکرداری را که این اقبالنامه مالامال از وست دریا بار زنگی آیین رفت و روب خانه
بشناسد و از دیگری چهار طاق زندگی بر سازد و از بهروزی و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی
نه بیند بخود رعنائی را راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر بر آید چون از نظایر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را
دست فرسوده آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بمطلع آگهی نشسته بنیایش و نیایش
دادار بیهال گراید و از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسای نیرومندی ست قدرت بر کمال
شود من گنگ زبان شوریده دل سودائی خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا هستی دشمنان
خمول گزین را با حرف گزاران و بادسرایان کثرت آرای چه نسبت و شکنندگان نرخ کالای خویش را با آرایندگان
کاسد متاع چه مناسبت شعر که روی دلم در شکست کار خود ست + وگرنه گبر و مسلمان رواج مطلب
تنگ فکاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی از بادهٔ هستی در تنگنای
غم بسر بردی و جاهای شریف زبانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری در یوزه کردی ناگاه علاقه خاطر را
کشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد و دران شورش دل که مردم را با آوارگی برد مرادی در هر پیشه آید
راه دانش رسمی کشودند و بسیار مراتب شناسائی در پیشگاه دل پیدائی گرفت و در عوض شگرف چهره
پندار افروخت بتلاوزی سعادت از نگاشتهای پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد
نخستین را ابله گوهری هجا تعبیر نمایند و آن در پوستین مردم افتادن و آهوی ایشان بر ملا انداختن ست دوم
سعادت نسیبی و نیک اندیشی که خداوندان آن از آسیب مردم خواسته از گشاده روئی آگهی و فراخ دامنی دریافت
عالمیان را به نیکوئی یاد کنند سوم والا همتی و بلند پایگی که از ان بمردمی تمام اشارت رود حسب آن از تنگ
آهنگی مردم را یاد نکنند تا به نیکی و بدی چه رسد بخیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و هم واره در میدانگاه
ضمیر خویش جنش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشیند پس از ان نیکوئیهای حقیقی صفوت کده

وحشت‌زدگی و آویزش درونی و برونی دست از آن نگاشتن باز نمی‌داشت و فتوری در
عزیمت راه نمی‌یافت و نفس نفس همت را نیرو دیگر پدید می‌آمد و این جنگ شگرف افزایش می‌نمود و کشایش
ظاهر و باطن می‌افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش یافت و غرائب آثار نفس قدسی
گیهان خدیو به تازگی خاطرنشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پژوهان باستانی
نحوی حقیقت خویش را آشکار کرد و بر این خجسته آئینی گرامی بجستجو گزارده دانش پژوهان پیشین آن است که
قافله سالار ملک تقدس اگرچه دستی بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای
جهان آگهی آبادی پذیرد و کار کیمیای صورت را که برای نظم پراگنده گیهای جهان از هزاران خلائق برگزیده
اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون‌ها را راه نیابد و دیگر پایگاه
ملک آگهی جز بر بواطن صافی دست تسلط برنگشاید چنانچه اطوار عموم اولیا و سائر اصفیا از آن آگهی بخشد و
دانش پژوهان رسمی و دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تأثیر انفاس شان جز بر آن
خرابه پدید نیاید از انجا که اورنگ نشین زمان ما را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده‌اند نفس قدسی‌ش بر گنج
زمان بی یاوری هیچ همدان چنین نیرنگ‌سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رسانند
شنوی بفرخ فالی و فیروزمندی سخن را دادم از دولت بلندی طراز آفرین بستم قلم را زدم بر نام
شاهنشه درم را نخستین بیاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام
رفت و کوششی برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافته و در بسیاری سوانح
خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسائر امور چه رسد آگهی بر کمال داشت از انجا که
وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود بر حافظه خود اعتماد نمیکرد از بزرگان دولت و نوئینان و الا شکوه و دیگر
قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای قنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نموده درهم
سانحه زیاده از نسبت مردم فهمیده احتیاط گزین نوشته‌ها برگرفت از اختلافهای ستگ که از بینندگان سوانح

بگوش رسیده بشگفت زار افتاد و دشواریهای سخت روی آورد در روزگار کهنگی بنا پذیرفته کارپردازان وقائع
وسوانح حاضر وصاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم بینش گشاده نظارگی چندین اختلاف بر روی کار
آورد بمیامن اقبال روزافزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بدریوزهٔ دل
نشست کار بسته کشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد با معان نظر و تامل گزین آنچه بیشتر
بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود جائیکه گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایهٔ
وراست گوئی جزم اندیشی گذاشته دل بدین آئین تحقیق برآسود و سانحه که از هر دو طرف گزیده در دم بود
با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا بموقف عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید از برکات
دولت روزافزون همت افزائی شاهنشاه دانش اندوز و بلندپایگی اخلاص و بهنده و یاوری بخت
بیدار کامیاب خواهش آمد و بر فراز مقصود بر شد و چون ازین کریوهٔ دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی
شگرف انتظام یافت لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین باریک بینی نرفته بود و سال و ماه
سرانجام شایسته نداشت باز از نو آهنگ سخن بساز در آورده نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار برکشید خاصه در
تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد از انجا که روشناسان ابداع در تائید بودند این کار نیز بآسانی گرائید و نسخه
علیحده چهرهٔ ظهور برافروخت و چون از کشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن ورق نشین پایه برکشیده
والا خلعت تازه بافِ همت در پوشانید و به نیرودی داد ار سخن آفرین شگرف کار دشوار نیز روی در
انجام آورد و گوناگون نشاط چهرهٔ خجسته بی را افروزش داد و چون آشوبخانهٔ گیتی جای بودن آگاه دل نیست
خاصه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از ناسپاسان کار نشناس هنگامه ها و دل از نگهبانی این بساط
در برگرفته هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر والپسین بکار آید نپرداختی بدین تباه حالی رشتهٔ
راه رفتی و کارهای شمرده دلخواه انتظام نیافتی و چون بسرنوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار
از سر گرفت و در وی اهتمام نهاد اگرچه عنفوان تکاپو درین هنگام آن بود که نقش تکرارهای نکوهیده سترده آید

در روا بط سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجامی آن امور دیگر منظور در آمد و پیرایهٔ اصلاح یافت و چون او سفر و غم زده و بی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان در گرفت که با چندین درد و داد و با چه احتیاط چندین لغزش رفت و چنین خطا نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار کجا خواهد انجامید بار دیگر چشم دیده با آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن از انجا که سخن سرایان دیده ور نظم را گلدان نثر شمارند در آوردن ابیات مناسب که بدین سان سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت و پیرون در آوردن بسیار شد قطع نظر ازان گروه اگر دیده فیاوار حقیقت آنست که آدمیزاد در دیدن عیب خویش چشم پوشیده دارد هرچند کوشش نماید بهای او نرخ هنر بر گیرد من که بدبینی خود و دوستی جهانیان خو کرده ام در دیدا نمینی سر نتوانستم ساخت و سبل بینائی را علاج بسیار هم اندیشید لیکن از بیچکر انجا آوازهٔ طرز تازه جهان را فرو گرفت برخی اخوان زمان بهره ی و گروهی بحیانت هنگامهٔ نشاط بر ساختند و نظم و نثر را دوران لباس پوشی در آوردن گرفتند اندیشهٔ آن داشت که مرتبهٔ ششم نیز خواهد و سوسه آمود را لختی خالی گرداند و آئین دوربینی و مشکل پسندی بکار برد لیکن از قرونی طلب کشور خدای فرصت آن نداد تا گزیر همان نگاشتهٔ پنجمین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایهٔ سعادت جاوید اندوخت مثنوی گوهر ازین پیش کان گهر زاد نادره چندین زبان که زاد + ورنه هر حرف جهانی نهان + عرصهٔ هر نقطه جهان در جهان + هر ورق این تویر هر دو سراست + گر شناسی تو غرامت کراست + امید که بپایان درستی نیت و شایستگی آن بر یکی بیش نهاده صمیر سپاس گزار بود و نیز بدلکش آئینی سرانجام یابد خاطر و سوسه آمود لختی ازان شورش باز ماند با آنچه در ستایش ملک و درعرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی رقم زدهٔ کلک تحقیق شده از آغاز پیدایش حضرت شاهنشاهی بر فراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو ر سیده و قمری بهزار وشش احوال پنجاه و پنج سالهٔ آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی خاطر ازان بار سترگ سبکدوش گشت مثنوی چون بنیان نیک با شاه پادشاه

گوهر چیره دستی‌های گیتی کُشا کیهان‌آرا + فراخنای تنگی‌های اسطرلاب + رزای پادشاه خود زندلاف + امید که نگارش
احوال صد و بیست ساله کشور خدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی طلبان
انصاف گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه
در خیال آورد و بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای حقیقت
سنجیده آمد شعر سخنم زدرون حکمت آگاه + از بهر خزانه خانهٔ شاه + تا بو که مرا بدانش و داد + گه گه بضمیر شه دهد یاد
امید که این متاع اخلاص + گردد لقب دل بندگی خاص + ایزد بدر توجه داد پادش + مقبولی خود عطا
دهادش + بادش بمقام ارجمندی + از سکه نام تو بلندی + از نام تو او خجسته رو باد + وین نامه خجسته نام
ازو یاد + اگر زمانهٔ نیرنگ‌ساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز بهمگی روشنی پایان
برد و نامهٔ احوال را سعادت آمود گرداند و اگر نه دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال بسال
احوال این دولت ابدقرین بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته
خانهٔ دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این ذرهٔ بادیه حیرانی را بیاد
آورند و در آن سعادت‌نامه خود منت برین نهند که سررشتهٔ این دولت جاوید طراز را بروی کار آورده
سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنوآئینی یا زبان روزگار از سر آغازند سرمایهٔ سوانح
دولت ابدی را مهیا ساخته باشند فروآسایش کائنات باد یا رب + در سایهٔ چتر دولت اکبرشاه
راقم شگرفنامه را چنان در سر افتاده که انموذجی از حال آبای قدسی و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته
رساله جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده وران دور یاب گرداند لیکن شغل گوناگون خلاصه نوشتن این
کتاب آگهی مرا از هم باز داشت درین اثنا پیام آگهی فیضی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تا ب این
ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار برفراز تحریر شتابد سزاوار وقت آنست که لختی ازان درین اقبال نامه
برگوید و در چند جا بندی گزارده گزیده بندی نگارد بدین نوید قدسی برخی ازان برنوشت دلی خالی کرد

حقیقت پژوه که خدا شناس اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت برهان نطع آگهی بوده انفاس
گرامی را در آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را به پیراستن نفس تیره قلمون مصروف گردانیدی
فرزندان و نبائر سعادت آمود پیرو آیین او بوده خرسندی داشتند و دانش جهانی و بیانی می اندوختند در عنفوان
مائه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن بدریای حجاز و دیدن الوس خود بسفر در آورد
با چندی از خویشان و دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور میر سید شیخ بخاری آجی که جانشین مخدوم جهانیان بود
و از ولایت معنوی بهره دا فر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای بزرگ سید
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که بسیر صورت و معنی فرموده بودند بسا کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه
ارشاد و درنهائی خلق بسر بردی جهانیان از راه آورد او ذخیره ها برگرفتی از گرمخوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه
و از خاک دامنگیر نگاه روزگار خورده آن رهگرای غربت توطن گزید در سال نهصد و پانزدهم هجری شیخ مبارک
از نهانگاه عالم قدس آمده و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی دم گیرا در چهار سالگی آگهی روز افزون چهره
سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایه شگرف پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله دست
و در هر علمی فنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری از بزرگان
دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد
صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر لودی و ران شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار
ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد و شیخ و تورانی ایرانی آنش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز
گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان را ازان بلا درخت باین دیار آورد روزگار او در سفر سپری شد و در حدود
نطع سنگ اتفاق افتاد و وبای عالم نفرت انگیخت و غبار نادره و الدهر روزگار سپری شد پدر بزرگوار را هواره
جهان گردی باز خاطر نور آگین سر بر زدی و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزه فیض ایزدی و دن جوشیدی لیکن آن
کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود و در کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاض بخاری

قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را از آغاز آگهی نظر بیگانه بندهٔ ایزدی افتاد
و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد و در پویهٔ ارادت و گزیدن روشنی معین و پاسخ یافت که درین زندگی
یکی را بر فراز هدایت می برارند و بر رهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبید الله نام دارد گرامی لقب او خواجه
احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام نماید و آیین او برگزید خواجه در آن هنگام آبله پای عرصهٔ تکاپوی بوده و در
جستجوی جان داروی حقیقت دوادوی داشتند چون وقت کار رسید بدان پایهٔ والا سرفرازی یافت و تلقین خدا
پژوهی از وی برگرفت گمنامی را خلوت او فرمود و نبی لقبینی پیشه او مقرر شد و بهمان خواجه هر جا که بدرویشی
تعبیر سپرده این یگانهٔ روزگار را میخواندند قریب چهل سال در دیار ختا بسر برده و در دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت
صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار در آن وقت ولادت
بچندی از خدائیان سعادت پذیر داستان حقیقت میگفت و بسا نکات دل افروز بر فراز ظهور می آمد تا گاه آواز
آهی بگوش رسیده بارقهٔ آگهی بدرخشید هر چند از پیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بتکاپوی سخت و جستجوی بسیار
روشن شد که در خانهٔ کلانی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از نور ارادت او زمانی دل بر آسود خاطر هر زه
گرامی باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت افزودند و بنظر اکسیر روز افزون او عیاری دیگر گرفتند در آن نزدیکی سفر ملک تقدس
پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق برآمود و بر رهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فارغ البالی
رخت هستی بر بستند و در آن نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین خاکیان فنائی رو
در پوشید و حادثهٔ ناگاه فرقت گداخت پدر بزرگوار بآیین تجرد بصوب دریای شور گام همت برداشت یکی بسیج
آن بود که ازین چهار دیوار معمورهٔ عالم بچیده آید و از گروها گروه مردم بخش فیضی برگرفته شود و در احمد آباد گجرات والا
نگار پیر پیوستند و دانشهای تازه آگهی آورد و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در آیین مالک و شافعی و ابو حنیفه
و حنبل گوناگون [illegible] یافت اصولا و فروعا بهم آوردند و بتکاپوی سخت پایهٔ اجتهاد [illegible] و اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ
بروش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با حوالهٔ آرایش دادی و هر آنچه نفس را دشوار آید برگزیدی و از

اگر دگام مناسب یابد زود واگر انجا کام برنگشاید قدم بصوب ایران و توران برداشت و هرجا اشارت
رود و فرمان صدر رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت
همایون غره اردی بهشت سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و
پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله تعالی بگزید و نزول همودی فرمودند دران معموره دولت شیخ
علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب و خفایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از زبان
بهشیاری آمده فرمودند که فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نمایند و گزین
نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی
فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل رو داد و بدان زبان
محامد آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم این بادیه شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و
گشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند از
رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل خدایگان هستی بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و بینائی
برونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند تحقیق حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی
مذکور است اگرچه وطنگاه ایشان قریه ایگ شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره بکیهان خدیو آنجا
در هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخته لیکن
بتلمذ مولانا جلال دوانی جلائی دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری که شاگرد
شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بنزهتگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملازم
زاویه خود شد همواره شستشوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار سازی حقیقی روی
نیاز آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش حال خود گردانید و خواهش ازبان
از دو روش بر بند از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی نخستین

پذیرفتی و قدر و بایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی بکمتر فرصتی
او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند
نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه
سلطانی چیزی برگیرند و تیولی درخور قرار یابد از انجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایهٔ افزایش
منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد و سرشته بود و از درگاه ایزدی فرمان راست گزاری داشت
و اشاره او دیباچه نامهٔ ورد و مهربانی هواداران روزافزون همواره آیندگان مجلس و جویندگان آگهی
فرمودی و بر خوی تباه مردم سرزنش کردی ظاهرپرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشهای
ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری و دوکان داری پیرامون
خاطر نگشتی نه در تعسر آئی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رمیدگان پرخاشجوی توجه
برگماشتی و باآئینی ایزدی بهمال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره
در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان فنا مانند دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی
و چون ماهچه رایات جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی
بدبستان آن شناسای رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک
سال تیر راه بهاء الله نیز شده و رهسپاران اندیشه گرامی در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی
نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید و بهبود دست چیرگی برکشاد دیگران روزگار بگوشه خمول در شدند و سفر ناگاه
پیش گرفتند پدر بزرگوار راز نیروی دل در نهان زاویه عزلت ثابت پائی فرمود از تائید ایزدی همه کار دیده
فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم به نزهتگاه شادی در آمدند
و در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفع عین الکمال انگارند
قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند

وباهای عام سرباری آن وشورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید و اکثر هندوستان این تنگدستیها
و جانگزائی بود آن پیر روشن ضمیر در همان زاویهٔ قدسی پای همت افشرده و گرد فتوری بران صفوتکده نه نشست
راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان بر شیطاق بینش می تافت که شرح آن بکالبد
گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زمانیان نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران نگر
معاصد آن سختی روزگار خاندانها برافگند و گروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و
اناث و خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حال و نشاط در رو آن شان حیرت افزودی و نیرنگها
و سحر طرازی گمان بردی گاه یک سیر غله بهم رسیدی آن را بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم
قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشهٔ پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نیافتی
و بجز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ استغفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر آن کسان تافت و رخسار
نیرنگ چهرهٔ شادمانی برافروخت تا چهرهٔ رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را بعدالت روز افزون آشنا
خاص بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش در میان
و بیانهای تازه روی راست دیدهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل
فواید بیکران برداشتند و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرفت
حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او برآئین خویش سرگرم بوده راه
نسپردی و بهر در بخواست نشسته راه دریابیست نشتافتی و در دم کم گذار کوتاه بینی بی تیاب شده راه افترا
سپردند بیشتری بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را
برآغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری تکاپو نمودی هیچ دست آویز تباه بیچی اینان سانحهٔ شیخ علائی است
گروهی در هند باشند پیرو سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق
چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غور نمایند در زمان سلیمخان شیخ علائی نام جوانی بآراستگی

ظاهر و باطن بدین وطیره افتاد و در آن ستر سعادت نخستین بمناسبت انزوا اختیار تجرد و بدین پدر بزرگوار
آمد فتنه اندوزان بهانه جو رازبان هرزه سرائی وا شد و سرمایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادانان دانش
فروش و هر گیاهی نوش نما انگبین او بر خاستند و بر بیختن میوه عنصری او هنگامه آراستند و سجلها درست
کردند پدر بزرگوار به ایشان موافقت نمود عقل و نقل را معاضد ایشان یافت در پیشگاه مرزبان هندوستان
معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش راه کوششها سپردند و مسند آرای حکومت دانش نشان روزگار را فراهم
آوردند و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمودند و پدر بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسیدند
بر خلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و در چنین معامله
که وجود مهدی از جبر احاد ثابت است بمحض عناد چندان کوشش نمودند که از کار او سپری شد و برخی بدگوهران
آیین شیعه را کنون ضمیر پیدا داشته راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگرست و پذیرائی دیگر خاصه در این
هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه زمانه بود و علم را بعمل مقرون داشتی و گفتار با کردار یکتائی بخشیدی
دامن آلوده تهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی در محفل همایون گزارش نمودند
که پیش نمازی سیر روانیست که هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی مذهبان
به استشهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کلاه بیسر و شیرازی چون با ایشان اخوت داشته
را باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرمود و تسلی دادند و بر گفت و گوی بدسگالان اثری نگردانیدند و در پاسخ
آن نقل چنان بزبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی این باب نقل آورده اند عراق
عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز کرده اند و بیان اشراف اشراف و اشراف چه
مراتب پاداش فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشراف الاشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا
دوم اشراف و آن عبارتست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن را در محترفه
و اهل بازار منحصر داشته چهارم ادانی که پایه ایشان نرسد مانند پاجیان و هرزه گردان و هر یک از افراد جمله انگاشته

بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس شورش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات
ملکی و مالی بی استصواب ایشان صورت نیابد این خودکار مذهب و ملت ستا انجام آن خاص مینیان
بازنیگیرد و در محکمهٔ عدالت باز طلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید روا کار بر روزگار قرار دهند بعمل آورند
چاووشان شاهنشاهی را برا غالیده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پنهان
کوششها نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ راستی راد
اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در ان منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب
داستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان باآزرم اندیشیدند از بدایع تائیدات آسمانی
از آن هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار دیده ور شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه
سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش
بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسیری رود و اکنون هم تماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آواره
و منزل را چرا قورق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان
منزل آمد و از انجا که قدری ناکامی در راه بود و اهمهٔ چیره دستی داشت و خبرهای مختلف لتفحص آن سپیده
باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه تخجل زده درین خیال افتادند که امروز که بنهان شده اند
چارهٔ این کار باید ساخت و سیه درونان تیره رای را باید گماشت تا هرجا که نشان یابند از هم گذرانند
مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامه داد افروغ دانش خویش بیارایند پاسخ
شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز زبان ستودن میان انداختند آشنایان
ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند و دستآویزهای رنگین می بافتند مردم در اندیشه درازی افتادند
و دست از یاوری مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی گرفت
و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زبردست واهمه آمد و خاطر سراسیمه الیقین شد که آن حکایت

بنهمار نبود دیگر و در انجا بجال خدیو روزگار شناسائی بهم ساختند و اندازه الطاف و قهر گرفته آید
اگر گنجائی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی در میان آورده شود و استشمامی
از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای
عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست عبارت اقامت دائمی بدین مصر بکار
نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده کشتی نور راستی از روزنامچه احوال او
خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بکم
باشد که کشتی و مان جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی و بنیاد داران اینداری و ثباتی نباشد
اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان دم میشود و برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاده بدان
صوب عزیمت نمود و از این آگهی شادمانی اندوخته بگشاده پیشانی مقدم او را مغتنم شمرد و از انجا که روز
بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پابند شده همدگان بد گوهر نگردیم و در شب
ناامیدی آن تیر دست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد و ها از زبان ابابیل
گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطرق مختلف با تاق او رسیده شد بشناسائی سترگ خدمتی گزین بجا آورد
و آراستنی بزرگ مژده سعادت داده روز بدان سر منزل آرمیدگی بود و از عربده ناکی روزگار در نیامد
که یکبارگی پریشانی سخت تر از انچه روداده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را بدر بار طلب
داشتند و از ان باده که دو من دیهوش شد و رکار این ساده لوح نیز کردند و هوش تر از نخستین گشته
ورق آشنائی یکبارگی در نورد دیده شبی از انجا بر آمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد و از انجا
که در همسایگی بد گوهری شورش فشی جا داشت سراسیمگی سترگ روداد آورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون
مردم بخواب رفتند بمقصدگاه ناسپین گام حسرت برداشته آمد هر چند اندیشه بکار رفت تامل بجا آمد راه کار
پدید نیامد ناچار با دل پر آشوب و خاطری غم آلود بدان سر منزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آن کوچه

گذشته بود که خداوندا و پیوسته بدل دهی آمد و زبان بیچاره دراز کرد که با وجود شکل من دوستی
ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد و دامن از من چرا برگرفته بود دیدانچه بخاطر نمیرسید
آن برگزیده مرد بود پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان
یکدل دوری جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد لختی بشناختگی درآمد و گفت اگر
گوشه فراموش بیکیبا اندیشه بکار میبرد و نهانخانهای امن را نشان داد تا آثار دوستی از گفتار او پدید آید
خواهش او را پذیرفته بمجهول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد
ازان سرمنزل نامههای حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال
یافت و هریک شناسای حال شده بچاره گری درآمد و اغرق را المیبان روداد دیباه و کسیری دران
آرایش جا بسر برده می شد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آن تمام مهر و دوراندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار
سخت رو آورد و همانا یکی از بزرگان دولت و آقی سقالوی بارگاه خلافت از آگهی داستان طرازی
حاسدان بدگوهر بشورش درشده بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بجدید عالم
بدزنهی پیش آمد و تندی نمود که نگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران شیخ زیده
فسر اغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آیین است که بجا می آید و چه ناسپاسی که رد میده آن
بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشود و گزارش فرمود که امیکوئی و ازین چه کس میخواهی خواب دیده
یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام پر و حضرت برج گرائی او بر آشفته بر زبان آورد که
کمهمکی اکابر وقت بدلشکری و جانگزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند
و با آنکه میدانم که شیخ در فلانجاست و نشان این خلوت را داند دیده و دانسته تغافل میرود و هریکی را
از پاسخی فرو مینشانم و تو نادانسته میخروشی و با اندازه بیرون می نهی صباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند

وهنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شباشب بایلغار خود را رسانید و
بی آگهی مردم باز تا آئین پیش بلباس دیگر بر آمده راهی شدیم و آشفتگی و دشوارتر از همه ایام ناکامی شورش
در باطن افزود و اگر چه پنهانی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و باشهریار دادگر چها گزارش نموده اند
غیب دان را چگونه بر حال آگهی ست لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورده بی آگهی یافتن
آن مردم در آن بیگاه سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه
پژوهندگان نافرجام و باور ناپذیر و بار اندازنا یافت قلم چو بین را چه یارا که قدری از آن حال گزارد
هرگاه زبان فصیح با آگهی ازدو هراین شگافته زبان را کدام نیرو نا گزیر با سراسیمگی گوناگون بخرابه رو آورده شد
و تختی از شورش شهر و دیده دشمنان بر آسودیم از آنجا که نوازش همان خدیو تازگی معلوم شده بود راهها
چنان گرفت که اسپی چند ساماان نموده آید و از آن خرابه بدان مقر اقبال شتافته شود و بیگاه فلانی که از
دیرین در سیاست رفته آید باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش بر گشاید ناگزیر باین بیچگان
سامان او نموده شبی تیره تر از درون حسد سگالان و دراز تر از افسانهای بیهوده سرایان براه در آمدیم با خامکاریها
قلاوزو بجهر و بیاهی او در نورگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن نا آشنا سا اگر چه از جا نلغزید اما چندان از آشنا
بیم بر خواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس قدری
آزرده اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد و درین جا دیگی و هیچ نشان دارم
روزی چند در آن خمولگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و در گردونی نشانده روانه
آن صوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شدیم همانا کشاورزی که بامید او فرستاده بود
غیبت داشت در آن خرابه معمور بیجا فرود شدیم دارو غه را بخواندن نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در رخ
نایافته طلب داشت از آنجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب
بیکی از سنگین دلان شهر بود و نوشت و ارسال ده کوچی بدینجا فرستاده بقصد بیتابی و اندوه ناکی خود را از آن

مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی ... وا ... اگره که بوی آشنا از انجا سی آمد
ره نوردیدیم آن روز قریب سی کروه بیراهه شتافته بدان خزینگاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد
لیکن پیدا شد که در انجا نیز یکی از باطل ستیزان گشت و کار دارد و در چندگاه بدین صوب گذاره نماید دست ازان
باز داشته نیمشبه با دلی شرزه نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه اگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده شد و فتی
دران خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نااهلی و تنگبار کم ثباتی دم آسایش گرفته آمد لیکن زمانی
نگذشته بود که ازان خیره رویان خدا آزار و کار گزاران بی آزرم بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین
آشفته رای شوریده کاری پریشان مغزی باشد ساحت ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی شگرف روا آورد ازانجا
که قدم از تکاپوی و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از سنان بیخوابی فرسوده شده بود بوالعجب دردی
دل را فرا گرفت و گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه نیز به پیدائی جایگاه
همت بر داشت و روز بدین کشاکش در وفا بسر بردیم و هر زمان را واپسین انفاس دانسته روزگار بسر می
شد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحبخانه و جستجوی بخت او پیدا
و هزاران مژده عافیت آورد و در ساعت بدان خلوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه
گوناگون مسرت روداد و نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزیدن آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود از عنا
بهره فراوان داشت در گمنامی به نیکنامی میزیست و در کم مایگی توانگری مینمود و در تنگدستی کشادگی و با پیرزال
برنائی از ناصیه حال او میتابید خلوتی دلگزین بدست افتاد و باز از سرنامه نویسی بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد
دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خیر سگالان حق پسیج به یاوری برخاستند و
کاردانان بخت بیدار بمددگاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان
حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از ان داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت
رسانیدند و بطرز دلکشا و آیین عاطفت افزا عرضه داشتند او نگارش اقبال آرا باقتضای در رسیدنی

و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه دردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا تعلق فرو نیامد همراهی نگزیدیم و آن پیر نورانی با همین جاده روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش بادشاهانه یافت و یکبارگی ز نبور خانه ناسپاسان خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه تقدیس را آذین بستند و زبانه آیین نیکوان پیش آورد رباعی امشب مکنی آن همه پرخاش که دوش + راز دل مرغ سحری فاش مکن فاش که دوش + دیدی چه دراز بود دوشینه شبم + هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش + در بن نزدیکی پدر بزرگوار بطواف حضرت دهلی توجه فرمود و دل را بزی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت از آن سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت دران زاویهٔ نورانی چندان بتماشای عالم علوی مشغول بود که نگاه کردن بدایع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برکشاد مرا که بجز نسبت طینی بنوت پیوندهای معنوی بود بهنگام گزارش اختصاص داده بارکشای راز گشتند اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل باسمان پیوسته بود در بطع نیایش گری نیازمندی میرفت در میان خواجه و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شدند و بزم معامله آراسته آمد اکنون این خواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین گیتی بآیین ایشان پرداخته آید بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ الله هر سفر مود باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم میپرداخت و وجد و سماع که در میان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گذشتی که بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار رست سبکسری تلوین با وجود دلفروزی آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را از آن باز داشتی همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر و اپسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پیر ایزدپرست را ربودند دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نور با در دل تابید و فیضها رسید اگر سرگذشت را تفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلای عصیان آیند

تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرد به بارگاه تعلق بر آوردند و در دولت کشودند و پایهٔ اعتبار والا یافت حال ناهمواران
حرص و ره‌زدگان حسد کالیوه شد و مرا دل بدرد آمد و بپراگندگی ایشان خاطر بخشود و با ایزد بیهمال پیمان
درست و ربست و با خود قرار داد که زیان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رشتهٔ
خاطر درستکار بر خیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد به یاوری توفیق ایزدی بدین اندیشه چهرهٔ دل
یافت و انشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه و مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و هم آسایش بر گرفتند
پدر بزرگوار با بزرگی برنشست و بآزرم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و
در سزای بدکاران اهتمام فرمود و سختی در افشای آن راز سربسته کشید و عنان بود و از پاسخ آن دل
شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش روزنه او را چاره گر شد
و صد گره خاطر کشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطول انجامید چون رایات همایون در دار السلطنهٔ لاهور
مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد
و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفت بیست و سوم خرداد
ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت آمای وحدت گزین
انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی افزودی و دست از همه بازداشته
باوارهٔ نویسی روزگار خود و پیرایهٔ نفس ابو البدائع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره
در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را مایه بر گرفتی و برکناره از آدمی نشستی و دامن رستگاری گرفتی
تا آنکه مزاج قدسی نحتی از اعتدال اخشیجی دگرگونی پذیرفت هر چند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار بسفر
واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلبیداشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد
چنانچه همواره در پردهٔ سخن میرفت و دل درین گمان برده راز گرداینده بودند پس چون دل فرو نمود دختنه را
بصد بیتابی قدری نگاهداشت و بنفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس نحتی آمسید و پس از مینت روز بپالکی

و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه الٰهی هفتم ذیقعده هزار و یک بریاض قدسی خرامید نیّر سپهر شناسائی

در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش دوتائی گرفت و دانائی را در کار سپری

آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان دریای علم

آسمان معانی گشوده بود بی او یتیم و مرده دل اند اقربای او کو آدم قبیله و عیسی دوده بود چنانچه

در جای خود نخستی گزارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نگاشت نخستی از خود نیکو یه دل

خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان را بندی می‌گشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد

و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در شب بیست و هفتم دی ماه سال چهارصد و هفتاد

و سه جلالی موافق شب یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمهٔ بشری به تماشاگاه دنیا خرامش شد

در یکسال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف روآورد و دریچهٔ سواد

گشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار امین شد و بار بر

نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبه رسوم زمانی دل مرده و خواهش رمیده

و طبع درگریز بود و بیشتری اوقات کمتر می‌فهمید پدر بر نمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تألیف

فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی اما از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقاً در نیامدی و

زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آنرا برگوید حجاب الکنی آوردی با نمونمندی سخن گزاری

نداشت و در آن انجمن بگریه افتادی و به نکوهش خود در شدی درین اثنا مرا بیکی از مظاهر کونی علاقهٔ خاطری پدید آمد

و دل از آن کم بینی و کوته شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای مدرسه

و خاطر سر تا سر رسیده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند رباعی

در در بر شدم ما حضری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد بردند مرا

و دیگری آوردند حقائق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که به نظر نه در آمده بود در روشن از خاطر

نمایش واداگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فزود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار

و بیاد دادن نقاوه های بهر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود دگرین اسباب کشایش گشت

ده سال دیگر بر داگوئیه خویش و افادهٔ مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت

از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی برابطه

علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبیعت ازینکه دو روز و سه روز سیری میشد و غذا داروئی آمد و نفس را

اندر رابه و سیل نمی شد بحیرت درمی افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که استبعاد از الفت

و عادت برخاسته بیمار را طبیعت و معارضهٔ مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس را شگفت

نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی برد چرا عجب نماید اکثر مسئلا و لات از بسیار گفتن و شنودن از برگشته

مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحهٔ دل آوردند پیشتر از آنکه گشایش یابد و از تصنیف سید الشی[illegible] الجرجانی

شناسائی برخوانند و سخنان پیشینیان بیافت و مردم خردسالی را دریافته سر باز میزدند و خاطر شوریده

و دل ناآزمون برجوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیهٔ خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه بر ملا دیده

میگفت برخی دوستان مسوده کردی در انجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دست از زبان انکار باز

داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و در وزن نایافت برآوردند و در شناسائی گشادند و در نخستین هنگام اینها

حاشیهٔ اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر را کرم خورده بود و مردم از استفاده ناامید رقم کرم زده را

ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری باندک تاملی سپاردم و هی هر کرام دریافته باندازهٔ آن مسوده

نگاشته به بیاض بردم و درین اثنا آن کتاب درست پیدا آمد چون مقابله شده دو جا تغیر بالحرف و سه چهار جا

ایراد بالمتقارب شده بود همگنان شگفت زار افتادند هر چند آن نسبت خدادی بافزودی فروغ دیگر باطن را افروختی

در بستگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند گرفت سراسیمگی نخستین روی آورد و آراستگی فنون با زیاده روانی

شورش افزاد و دامن اجیه فراخ و آئینهٔ جهان نمای دانش و بینش در دست سلطنهٔ جنون تازه بگوش سیدان گرفت

ودست از همه باز داشتن آویزش نمود دران هنگام شاهنشاه فرهنگ آرامی اورنگ نشین مرا یاد فرمود
واز گوشه خمول برگرفت چنانچه لختی در خواتم و برخی مقاریب آورده نیایشگری نموده اینجا تقدم اعیار گرفتند
دگران سنجی ابازار پدید آمد و زبانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفت گوها رو داد و چه نفرتها چهره افروخت امروز که
او آخر سال چهل و دوم الهی ست باز دل پیوند بگسلاند و شورش نو در باطن پا فشرده فروغ دل من نغمه
واو درنداند، آزاد کنندیش که نه مرغ قفس ست این نه فهمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز
سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلامی الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گمانیا
امید است که آفرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خود را بآرامگاه جاوید رساند و ازانجا
که شماره نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاریست لختی ازان نیوشید و دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که درخود
یافت نژاد بزرگ بود که تردامنی انگیس بپاکی نیاکان چاره گیر شود و گزین تداوی علاج شورش درونی آید
چنانچه دررو را ابدار و آتش را آب و گرم را به سرد و عاشق را به بیدار دوم سعادت روزگار و الهی زمان
هرگاه بزرگان باستانی بعدیت بیگانگان نواخر بمانیدن اگر به نیروی بادشاه صورت و معنی نازش
کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مراد درینها خجسته روزگار را از مشیمه تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت
بر من افتاد چهارم شریف الطرفین از پدر لختی گزارش رود و ازان کدبانوی دودمان عفت چه نویسد مکارم جهان
را فراهم داشت همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیروی [illegible] یکجا کرده بود و کردار
را گفتار پیوند یکجهتی دادی پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قویی و تناسب آن ششم استعداد ملازمت این و گرامی
ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحبت
و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم بیغمی از روزی و خرسندی بحال دهم شوق روزافزون رضاجوئی
والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار رعنایی‌های گوناگون نمی‌اختی و به ابوالآبائی دودمان الا اختصاص
دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه زاویه نشینان حق گزین خردپژوهان رستگار

چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب و اقسام علوم که فی ذلک خواهش ازدیاد
هر کیش آمد و دل از بسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحقیق نمودن پدر به شناسائی و مرا به خیالات
پریشان نگذاشتن هفدهم همنشینان سعادت فزا هیژدهم عشق صوری که شورش خاندانها از زمین
لرزها بستهها باشد مرا راهبر بنزرگاه کمال آمد از تیزگی بوالعجب نخله خط شکستگی نور برآمد و روز آن نالش
فروشد نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم برآمدن از جوهر سپاس
ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن به صلح کل به برکات التفات قدسی بختی از گفت و گوی آمد و برمی
به نیکان هر طایفه آشتی نمود و آخریان را عذرپذیر رفته طرح مصاحبت انداخت الله تعالی از لوامع
نقش بدی دور ساز بیست و دوم ارادت خدا آگاهان بیست و سوم برگرفتن اعتبار بخشودن اورنگ
نشین فرهنگ آرای بی سفارش سوم و تکاپوی من بیست و چهارم برادران آنش آمود سعادت گزین
رضاجوی نیکوکار از همین برادر خود چه گویم که با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای من شوریده قدمی
برنمی‌داشت و خود را وقف دلجوئی من کرده سپردگی را پایه دلودی و نیک اندیشی را دستور دودر
تصانیف خود چنان برمی سراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه سیف پایه قصیده
جائیکه از بلندی و پستی سخن رود + از آسمان بلندتر از خاک کمترم + با اینچنین پدر که نوشتم مکانتش
در فضل مفتخر زگرامی برادرم + برهان علم و فضل ابوالفضل کز وش + دارد زمانه منت معالی
صد ساله ره میان من و اوست در کمال + در عمر گر از دو و سه سالی فزونترم + در چشم باغبان شود
بلند + گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم + ولادت او در سال چهارصد و شصت جلالی مطابق نهصد
و پنجاه و چهار هجری ست مدحت او را بکدام زبان نویسد تحقی درین نامه نگاشته و دردهای پیروان او
دانشکده را آب بیان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پامرده شده تصانیفش ذکر از او
گویائی و بینائی ست و مرغزار مرمان دستان زن مدحت سرائی کنید و خبر کمال او گوینده پادشاه آل او

نمایند دیگر شیخ ابو البرکات ولادت او در شب هفدهم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق
شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایهٔ والای آگهی نیندوخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد
در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی
امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او در آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی مطابق دوشنبه
بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شایسته اوصاف خوی
ستودهٔ اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سایر اعضا بفرمان خود دارد دیگر شیخ ابو المکارم
ولادت او در شب اورمزد غرهٔ اردی بهشت سال چهاردهم مطابق شب چهارشنبه بیست و دوم شوال
نهصد و هفتاد و شش اگر نخستین شورش در سر داشت نفس گیرائی پدر بزرگوار او را بر جادهٔ درستی و هنجار آورد
بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و تحفهٔ پیش تذکرهٔ حکمای پیشین
پیش میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بمنزل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابو تراب ولادت
او در روز [illegible] دهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت
قمری اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابو حامد ولادت او
روز خرداد ششم دی ماه سی و هشتم الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابو راشد
ولادت او در اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشتم مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی سال
این هر دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از کنیزان اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست آن بزرگوار
از مقدم ایشان خبر داده نام هر یک گردانیده بود پیشتر از ظهور ایشان رخت هستی بربست امید که از انفاس
گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد تا گونه‌ها گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی بربست
و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت دوجهانی دراز عمر
گرداناد و به خیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بیست و پنجم پیوند که خدای بجاندان آگهی

وبدودمان دانش وخاندان بینش اعتبار پذیرفت وکاشانهٔ ظاهری را رونقی ونفس جگر ای راتهازگی
پدید آمد وهندی وایرانی وکشمیری نشاط خاطر گشتند بیست وششم گرامی فرزند سعادت افزای زرد
گشت ولادت او در شب ارشی چهاردهم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم
شعبان نهصد وهفتاد ونهم پدر بزرگوار اورا به عبد الرحمن سوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد است
اما مشرب یونانی دارد ودانش می اندوزد واز سود وزیان روزگار فراوان آگهی اندوخته وآثار نیکبختی از
ناصیهٔ او پیداست خدیو والاقدر اورا بکوکهای خود منتسب گردانید بیست وهفتم وبدار تیره شب ایزدی
سی ام مرداد ماه الهی سال سی وشش الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد ونود ونه هلالی در ساعت سعادت افزا
فرزندی نیک اختر پدید آمد وعنایت ایزدی روآورد وگیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را
نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی ودنیوی فائز گردد وبسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست وهشتم
دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق بیست ونهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی وعیانی
طلبگار بود وبا صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد ودلائل ذوقی وشهودی اکتسابی ونظری
درآمد راه شبهه بستگی نیافت خاطر آرام نگرفت بمیامن عقیدت گرد این کشور ندرد دلنشین آمد که نفس
لطیفه ایست ربانی سوای بدن او راست تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری
شکوه بزرگان صورت از گفتار حق بازنداشت ودانش وبینش اندوزی را راهزن نیامد وهم گزیدگی
وجانی وناموسی تفرقه درین عزیمت نینداخت ورفتار آب کردار جویباری گردسی ویکم پایه اعتبار
دنیا سی ودوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی محمدت ایزدیست که بزبان بزرگی
اقبال روز افزون بسر آمد وسپاس نعمت رسیدگی بزبان قلم میگزارد لیکن هر گونه آگهی را چشمه سارست
دگر ها گروه دانش را مددی چه پیشگان کارگزار را رهنمونی وهزل سرایان خنده فروش را ارزو نصیب
خردان را سرمایهٔ نشاط وجوانان را اسباب رعونت وپیران تجارب روزگاران یکجا یابند

تقریظ و تواریخ سابقه

تقریظ مشتمل بر مضامین رنگین طبعزاد شاعر عدیم النظیر جناب طبع وقاد منشی لکاپرشاد و سود

مطلب حمد از خامه بهر چیز نا تمام و سپاس تامی نامه را بآن اتمام از دریا قطره کنجا نم انبیوت
مالا یدرک کله لا یترک کله و زان کل جزو یکه مختار نست و صف علامه روز کار فست که از کل ستی
یعود الیه حمد را تضمن دارد و از علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل نعت را التزام آر و اعنی این زبان
که فضای کشور هند از علوم اسلامیه پاک رفته شد سیما انشار و انشا و پارسی زبان را مستق الالفاظ خبر آور
گفته شد کوکبی چند که در پایان شب قدر ظلمت زدائی را وسائل اند یکی ازان حضرت مولانا محمد هادی علی
مشتری فضائل اند علام علوم عربیه امام فنون فارسیه بتصرف صرف کامل ناحیه نحو را عامل منطق
برهان کلام بلیان حدیث بر زبان تفسیر در بیان شمس بازغه حکمت و اشراق وجود تصوف بحدت طاق
مسائل فقه روان ریشه اصول دوان مساعی ریاضی جمیله عروس هیئت تکمیله حساب در انگشت قلم هندسه تقطیر
از رقم صحت طب از اعراض جسمانی تهذیب اخلاق از اغراض نفسانی معنی و بیان بدیع میدان مناظره و تشریح
عروض بسبب وزن و تقیل قافیه از پیرویش تباسیس و خیل خامه دو زبان در سخن سه زبان تاریخ را تخرجه
از عدد عیان نام دلیل شرع مبین تخلص آب چشم یقین در مدرسه سبق طلبه علوم را اول روز فراغ
بحجره مطالعه شعله ادراک تا آخر شب چراغ عالم با عمل عامل بی امل سینه صفا قلب قمر جلا النفس
مستقل ذهن ذکی منتقل در ته خانه فروتنی قدر بلند سقف افراخته بهر پله سبکروحی تحمل گران پا سنگ ساخته
سواد از مطالعه اسفار روشن سویدا از مکاشفه انوار روشن شب زنده دار عابدی نفس مرده دار زاهدی
دوات صوفی به جنبش قلم نقشبندیه جنبش موظف زبان را هردم سبحه گوهر دندان بکف مصلی نظر
بجماعت مژگان هر وقت امام صف صبح صادق قسیم بصدق مقالش خورده شیر با در خون از
اکل حلالش خورده بیت المعمور باطن را از ملهمات غیبی قدسیان در طواف کعبه دل را از فضائل

مصلا با اطراف تلخی کام غیر از صبر صبر بزبانی نقشا تنگی دل جز لشکر شکر بر کس نکشاد شمع سفر قید وطن پروانهٔ خلوت در انجمن بلبلی در آشیان به تیز پری گلی بشاخ از برگ برگی ذرین آوان فرخ صرف اوقات گرامی نمود واز سر نو تحشیهٔ مکاتبات علامی نمود آری مهر که حاشیهٔ قدیمه را نوی بخشد تجدید بحاشیهٔ قدیمه سزاوار اوست وآنکه از جامی سبق برد تصرف بشرح علامی کلبی چه دشوار با دست ارواح ثلثه قالب طبع از مفرحات جان دارو می تشریحش تقویت یافته وسوالیه نگانه عالم بطرز فیضان آبای علوم انظارش تربیت یافته دفینهٔ معنی که در بطن قائل بزمین غائب بود از کاوش افکار بشهود آورده اند ونفس مطلبی که در سینهٔ مخاطب مکتوم عدم شده از نتائج حواشی بوجود آورده اند نظم

مصنف بود گر شیخ ابوالفضل … محشی شد دگر شیخ ابوالفضل
بهر فقره که از معنی لاحل … بهم پیچید چون زلف مسلسل
نمود از موشگافی آن یگانه … زبان خامه را دندان شانه
کشاید تا گره از زلف پرتاب … سیاهی داشته آن شانه در آب
کشیده شانه ونگسسته یک مو … که آید بر زبان خامهٔ او
پی تمهین آن گیسوی مشکین … کلام چرب گشته عطر نسرین
صریر کلک شد موج نسیمی … که تا سنبل خرد برده شمیمی
بآب وتاب آن استاد تردست … گهر ها سفته ودر هر تار سو بست
خدایا عمر آن دقاق سازے … مثل چون زلف خوبان در درازی
بکام دوستان در لکهنو باد … زلیخایان عالم لک نه او باد

حوصله آزمای طبع پر زور جناب منشی نولکشور در طبع این کتاب اهتمام ابلغ فرمود وار اندازه بیشتر بذل مبلغ فرمود خدایا هر نگینش همرنگ نگین سلیمان باد وهر قالب طبع مانند تخت جم روان باد

قطعهٔ تاریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخه مطبوع بطبع آمده اشرف | بر حسن ادا و رقمش محو دلم شد
چون بر سر گنجینهٔ معنی ست طلسمے | نیرنگ ابوالفضل پی سال رقم شد
۱۲۸۰ھ

ولہ

نثر علامی چو زیب طبع گشت | مشتری با نقد دل شد یکجهان
خامهٔ اشرف دو تاریخش نوشت | دفتر منشور نثر نکته دان
۱۲۸۰ھ ۱۲۹۰ھ

طغراد خوشنویس عالی رتبهٔ نسخ و نستعلیق سخنگوی نازک خیال منشی امیر الله تسلیم

بلطف حق شده ذات منشی فلک سا رتبت | که در پروردن ابیات از شمس آمده اظهر
گواه ادعای من بست این نسخهٔ دلکش | که در معنی دل قدسی بصورت شرح دلبر
ز کلک عنبرین شیرین رقم هر صفحه تحریرش | برنگ کاغذی باشد که پیچید اندرو شکر
لطافتها طبع او عروس علم و دانش را | ادا شد ناز شد انداز شد تزئین شده زیور
شده منعم بشرح تا که در راه سخندانی | که تفسیرش بانفرق خسرو معنی بود افسر
بوقت طبع این تسلیم الف گفت تاریخش | سراپا نثر علامی شده همسایهٔ گوهر
۱۸۶۳ء

طغراد خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین منشی گوبند پرشاد فضا

با بیای منشی عالی همم | که شد خاتم مکرمت را نگین
کنابیم از بذل محتاج را | همین خاتم عصر باشد همین
ز هجری و هم عیسوی مصرعی | فلک پیش قدر رفیعش مدام
کتاب ابوالفضل چون ختم شد | نهد بر سر آستانش جبین
فصاحت اثر نثر خوب و متین | فضا سال طبعش بگفت اینچنین
۱۲۸۰ھ ۱۸۶۴ء

طغراد شاعر رنگین طبع منشی علی محمد خان متخلص به ولی

طبع شد اکنون ز حکم منشی عالیجناب | نثر علامی که از سه دفترش اثبات فضل
از پی تاریخ هجری بلبل طبع ولی | زد نوائی از حروف معجم مرآت فضل
۱۲۸۰ھ

طغراد یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر حشمت علی حشمت

فرخنده وقت طبع این کتاب انفع | منشی نول کشور فهام و ذکی
تاریخ مسیحیش نوشته حشمت | مطبوع سه دفتر ابوالفضل زکی
۱۸۶۴ء

هو الهادی

نثر و نظم اشک گر شهد و شکر شیرین ترست	کرده اش موجد رقم بعد از کلام این و آن
تا برین خوان نعم آید اگر مهمان کسے	باشد این شیرینی از بعد طعامش نونهان

شاهد الطبع متر شحه سیه ابر زبان خامه بیان رشک از اوج فکر حضرت مولانا محمد هادی علی اشک مرحوم

خدایا توفیق گرا گر خامهٔ خشک سر دستی بر فع نقاب خریده سپاس سزاوار جلوه آرائی بارگاه کبریا نماید دفینهٔ رادی گنجه بر آرد که در زمرهٔ سعادت پژوهان حسن آغاز شایسته انجام طرفی از ستوده کرداری بهر دو د بیل ببرین فوز عظیم مثل آن در اندیشه و هم نار د افرینش کن گنجد که احسن الکلام ابلغ النظام بی ترکیب بحرف و صوت لصفوت تالیفی پیرایه زبان گردیده در پردهٔ الحمد لله رب العالمین نوا گستر ساخت ظهور و سامعه افروز آذان وصد در گرد و نظم وصف حمد دهان نباشد یارای لب باز نیاشد لیکن بتصور عبادت این فاضل یادنیک عادت و یارب تا شدی که اگر طوطی نطق از دفتر خط و خال وجریدهٔ حسن و جمال سلمای لغت و ستانی بحروف قالبی هم نتواند زد سر کانوانی از تحیت بر کشد که در رنگ سبز بختان سر خرد و خس و خار آشیانی بر شاخسار سبز کاری نهد و بال کشائی

این شکرستان امید وقتی میسر باشد که از طوطی پس آئینه امر جلیل القدر ترانهٔ صلوٰة و سلام یاد گرفته بهمصفیری خوشنوایان شکرمقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی برآورده پردهٔ گوشهای مشتاق را پرده عشاق سازد نظم مدح ختم رسل که تواند + جز خدا هیچکس نمیداند + رحمت کردگار بر جانش باد و بر آل و جمله یارانش اما بعد درین عرض زمان که گرد کساد بر روی شاهد ماه سیمای سخن نشسته و سحاب نا روائی بر گرد آفتاب تیغ بسته بر پیشانش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنه خود بدان آتش زنند و این نسیج زرتار روکش جامهٔ خورشید را دامن از نسیج عنکبوت فرا گیرند و خریداری شیرین باف بازار خیال کرباسی که جز پردهٔ بیگانگی نتواند بود غبن فاحش دانسته جبین برابر و اندازند بسکه طوفان بی تمیزی بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال از روی ساحل دیدن دشوار افتاده شور تری آبداری در زمین سنگلاخ رسانیدن چراب آب بسنگ سودن نمیکارند و چون کور سوادیها چادر ظلمانی فرو هشته در سیدن بحرف روشن بیانان محال گردیده برای شرشره نثاری قلم بر کاغذ راندن چگونه ماهتاب بگز پیمودن نه پندارند شب تا سحر سر بر بالش آرام و روز خواب نازست روشنائی از کوچهٔ تاریک نامه که سپید و صبح تا شام زبانها بیاقه دراز و گوشها به هرزه باز و ندان لغاریسی که می گذارد نگاپو در بوادی علم و فضل که بغدرهای لنگ پای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان نمروزش را قدم تا بزانو فرسودن و نفس در گلو سوختن لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن بتدادلات که معانیش اندک خفائی دارد و مپردگیان با غنج و دلالش از روی حیا شوخ چشمی را کار بسته بی محابا چهره بر نامحرمان نمیگشایند پیشانی همت بلاغ قصور نشانمند میسازند شعر ز ریغ دیدهٔ بینش سخن شکست افسوس + ز مرگ قدر شناسان خود بروز سیاه + درین زمانه کسان پا بلند بالاسے + نموده انداز بن شاخ دستها کوتاه بنقود راه منشآت علامی ابوالفضل کافیست که از بهر یاسے ثلثه اش چون و واخیر سیاسه دیگر ذهن رسائی و فهم درستی

میخواهند و عموماً لبعض مقامات چنان هم هست که تو در انجا نمی‌پرد و طائر اوهام تا کنگرهٔ ادراکش
نمی‌رسد بدرس و تدریس تحسین قناعت دارند و هر کرا بامید صدر نشینی بزم انشا خوش افتاد
از دوم تا بشتری رسید و شهسواری که اسپ در میدان جهانیده آن وادی طی کرد گویا قصب السبق
از میان برد و جان آدم که خود را از حصهٔ سوم گذراند بگو کنیها جوی شیر آورد بل نردبان علو فطرت
بر بیستون آسمان رفت و بدین کارنمایان دست بر سر و دوش کشیدن و سبلت تاب دادن آغاز
نهاد و ازینجاست که خواب در دیده کیسو مرده ماسپند وار بر آتش تمنای خال عارض تابناک سوخت
و بنال و الا و بیشتری از آن نواهنجوی تماشاگاه نظارگیان نشد اگر مشتاقان نقش بیرون در
از نگارستان دبوی پیراهن از یوسف بسند کرده و از مندان بسمایه دراز قامت سوزون رنگ
نقاب از رخسار گلگون فرشته رای رزین و نظر و درین ژرف نگاه خرد دستگاه منشی نول کشور
چون هر ورقش را از صنیع نساخان و ظاهر آرایان باطله بیش نیافت قصیر الباع ناشناس بادی
در دبستان سخن ابجد روان ناکرده مثل اشک از چشم جهان افتاده را بقدر دانی برداشته اقتضا کرد
که این نامهٔ گرامی از کلکش بپایهٔ تصحیح و امضای توضیح رسیده از طراز طبع جدید یادگار صفحهٔ روزگار
ماند هرچند سرانجام اینچنین امور و کشایش عقده‌ها از ناخن افکار آسمان پیوند تیزهوشان که تیشه را در هوا
زنند وابستهٔ اطمینان کلی ست تا بنا آشنایان کند بصر سر در معرض خیز گوناگون تشویش که گلیم خود
از دریا بیرون آوردن نتوانند چه رسد. ما تا نکه از دست و پازنی تیر آیند و از باد سے حباب آسا
سر و ازدون در کار آب کنند تا لطف ایزدی را ناخدای زورق شکستهٔ خود دانسته دست دعا
که از ورطهٔ نا ناسایی محفوظ دارد و بجنبش ریاح موافق بر کناره مراد رساند شعر درین دریای
بی پایان درین طوفان شورافزا + دل افگندیم بسم الله مجریها و مرسیها + و امتثال
خواستار را خشور راه عذر نموده الهی چشم غول را نشین و چراغ دیده و سپیده دم از دم گرگ باز

سنت خالق لوح و قلم — شکر صد شکر حق بی نیاز
کہ رقمہاے دبیر تزیین — شیخ ابوالفضل حقیقت طراز
منطبع گشت درین روزگار — یافته نوع دگر برگ و ساز
بسکه در مدرسها بوده است — نامی از نام همان سر فراز
بهر تاریخ از آن گفت شکر — طبع گردید ابوالفضل باز ۱۲۶۹

قطعهٔ تاریخ دیگر

ز فیض شامل منشی نول کشور امروز — پر است از گهر مقصود دامن قلاش
چه منشآت ابوالفضل طبع فرمود است — صحیح و منحل و آراسته ز سر تا پاش
بکار رفت دران سعی و کوشش بسیار — دمی ز راه روبها نماند پای تلاشش
کہی پی حل و توضیح مشورت بکتاب — بروز و شب همه با فکر بود که کاوشش
ز بهر خلق شده ایثار گوهر منثور — برند جوهریان تا بصورت نیاپاشش
ز من بهر سنه تاریخ کلک هادی گفت — سواد طبع شده انیک ابر گوهر پاشش

چون کار بسال دیگر کشید و گذشت الف و مائتین در ثمانین هجری بحول الله تمام یافت حرف گذشته را التقویم پارینه انگاشته از چاشنی خواری دل و شوق نمایان را نموده هر دو دست تنگدستی پیش او دراز کرد از انجا که همواره خزانهٔ فیض مالا مال است دگنجور از فیض ضمنت متعال دامان حرص پر کرد و دگر باره در گوهر ریزه و آتشین نهاد قطعه

بلاغت گستر جوهرشناس البته سپیدانه — که انشای ابوالفضل است نادر نامهٔ نامی
زگردشهای اقلام است صد پاره ورق حیرت — درین دریای بی لنگر فراوان لجه طاسی
بحمدالله درین هنگام منحل گشت اشکالش — بگو گردید از برای فکر تائید خدا حاسی

میزان الافکار - شرح فارسی معیار الاشعار -
شجرۃ العروض و رد و فتنۃ القوافی و رسالۂ ضیافت
تینوں کتابیں کا ایک مجموعہ عمدہ ہے مصنفہ سید اولاد علی
حدائق البلاغت - علم بلاغت بیان بدائع وغیرہ مین -
شجرۃ الامانی - مصنفہ سید امام حسن قتیل -
رسالہ عبد الواسع ہانسوی - قواعد فارسی مین -
عزیز المصادر - گردان مصادر مع شرح لازم و متعدی
از مولوی عبد العزیز صاحب -
پنج گنج - یعنی کریما - نام حق - محمود نامہ - پند نامہ عطار
رسالہ قطب قاضی -
ماقیماں - تصنیف شاہ علاء الدین اودھی -
محمود نامہ - مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے -
قافیہ نامہ - جرا غار اشعار الفی بیت بحثی مبتدیان -
عطائی نامہ - تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات لامیہ -
صفوۃ المصادر - عرف آمد نامہ مشہور کتاب ہے -
ہفت ضابطہ - تصنیف علی نقی خان وزیر الملک
بہت مفید ہے -
کریما محشی - از تصنیفات شیخ سعدی -
کریما معرب - قلم جلی مع اعراب ایجاد منشی کالکا پرشاد
موجد مرحوم -
کریما مترجم - ہر ایک شعر کے نیچے معنی اُسکے اُردو مین ہیں
کریما رعنا - ترجمہ کریما کا نظم شعر -

کتب انشاء اُردو

انشاے خرد افروز - رقعات و عرائض و پروانہ نویسی
وغیرہ کا طریقہ آموزی مصنفہ منشی قمر الدین -
انشاے مادھو رام - اردو ہوا ترجمہ
انشاے بہار بیخزاں - از مولوی غلام امام شہید
رنگین عبارت ہے -
انشاے دلربا - از منشی ریوتی پرشاد صاحب
دستور الصبیان اردو میں پہلی کتاب لائق تعلیم
اطفال کے ہے -
ماقیماں - اُردو از منشی کنہیا لال صاحب بطور نظم مین -
حاوی بے سہو - یہ کتاب لائق درس مبتدیان مصنفہ
حکیم محمود علی صاحب ہے -
عود ہندی - اسمین رقعات اُردو مین چکیدہ خامہ
اعجاز رقم جناب نجم الدولہ میرزا اسد اللہ خان بہادر
غالب دہلوی جنکی زبان واسطے بول چال اُردو کے سند ہے
مطبوعہ مطبع کانپور -

کتب اُردو درسی ابتدائی

خوشحال صبیان - مؤلفہ منشی خوشحال رائے -
خالق باری - خوشخط و واضح مشہور از تصنیفات امیر خسرو
بطور تعلیم علم و چیستان نظم برنگ پسند اطفال ہر جگہ بنا رنگ
بحور اور اوزان مختلف ہیں -
ایضاً - قلم متناسب -
ایضاً - ترسیم جدید -
ناصر الصبیان - الف باے ناصری مؤلفہ مولوی
ناصر علی غیاث پوری
اللہ خدائی - لائق درس مبتدیان بطور خالق باری -
ہدایۃ العوام - حالات تعلیمی مؤلفہ منشی عابد حسین -